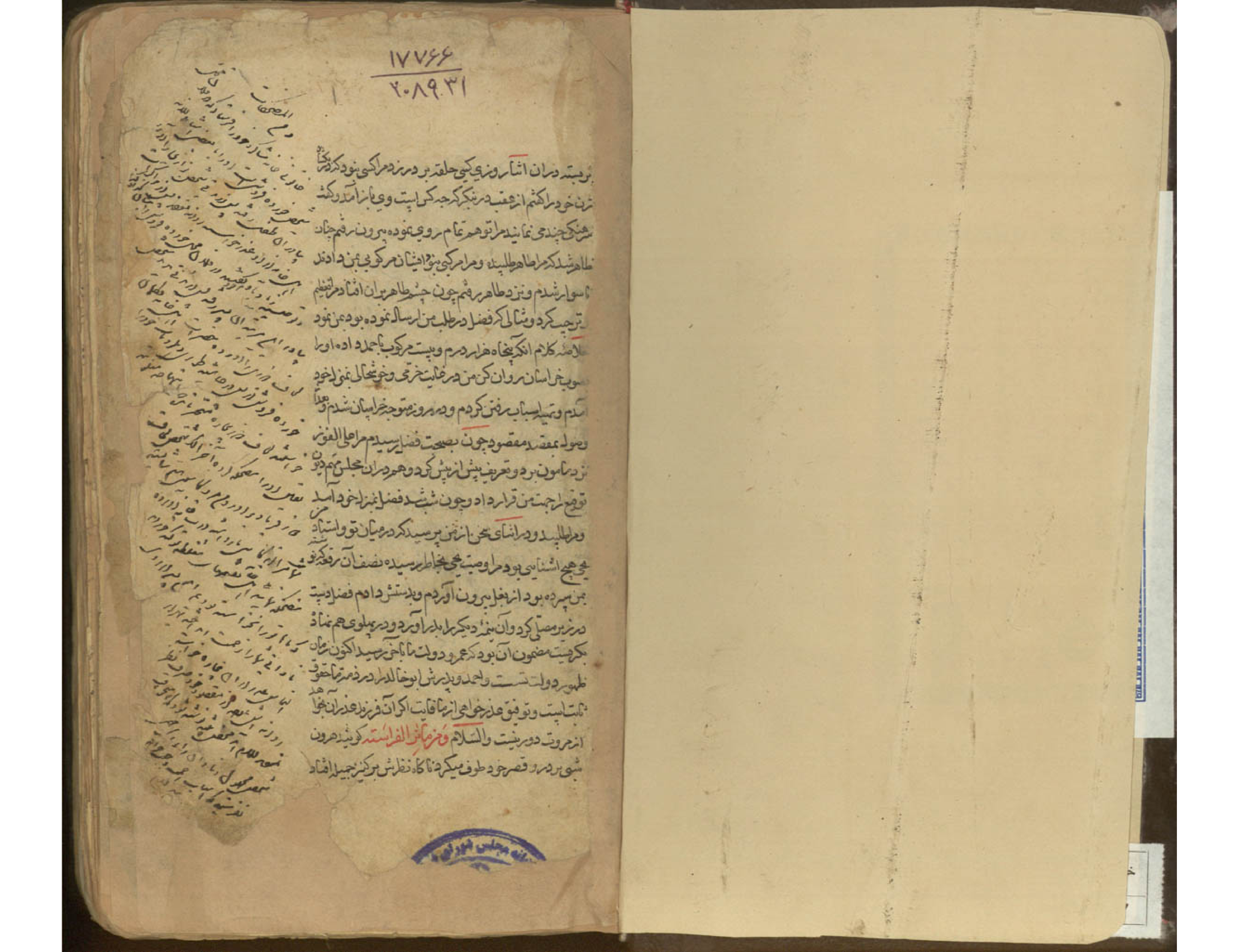




برفته دران اثنا روزی کسی حلقه بر در زد مرا کسی نبود که در بگشاید
زن خود را گفتم از عقب در بنگر که چه کس است وی باز آمد و گفت
سرهنگی چند می نمایند مرا تو هم عام روی نموده بیرون رفتم چنان
ظاهر شد که مرا طاهر طلبیده و مرا مرکبی بنزد ایشان مرکوبی بمن دادند
سوار شدم و نزد طاهر رفتم چون چشم طاهر بر ان افتاد مرا تعظیم
و ترحیب کرد و مثالی که فضل در طلب من ارسال نموده بود بمن نمود
خلاصه کلام انکه پنجاه هزار درم و بیست مرکوب با حمد داده او را
بسوی خراسان روان کن من در غایت خرمی و خوشحالی بمنزل خود
امدم و تهیه اسباب رفتن کردم و دو سه روز متوجه خراسان شدم و بعد از
وصول بمقصد مقصود چون بصحبت فضل رسیدم مرا علی الفور
نزد مامون برد و تعریف بیش از بیش کرد و هم دران مجلس مرا دیوان
توقیع راجع بمن قرار داد و چون شب شد فضل بمنزل خود امد
و مرا طلبید و در اثنای سخن از من پرسید که در میان تو و استاد
یحیی هیچ اشنایی بود مرا وصیت یحیی بخاطر رسیده نصف ان رقعه که نوشته
بمن سپرده بود از بغل بیرون اوردم و بدستش دادم فضل دست
در زیر مصلی کرد و ان نیمه دیگر را بدر اورد و در پهلوی هم نهاد
بکرهیت مضمون ان بود که عمر و دولت ما باخر رسید اکنون زمان
ظهور دولت تست و احمد و پدرش ابوخالد را در ذمه تو حقوق
ثابت است و توقع عذر خواهی از مکافات اگر ان فرزند عذر ان بجا آورد
از مروت دور نیست والسلام **و من ماثر الفراسته** گویند هرون
شبی بر در قصر خود طواف میکرد ناگاه نظرش بر کنیز جمیله افتاد

کمیت خواب افتاده بود و حال آنکه پیش ازین واقعه رشید هرچند
تمنای قرب میکرد او تن در نمیداد درین وقت فرصت غنیمت داشت
خود را بر بالای او انداخت و خواست که بند ازارش بگشاید در اثنای
تلاش معجر از منکبین او بزیر افتاد و جاریه چون چاره میسر از ملایمت
ندید عذری پیش آورده وعده وصل بفردا افکند صباح هرچند رشید
پیش او جفاکیش فرستاد و طلب موعود نمود کنیزک با نکر گفت خلیفه را
بگوی شعر کلام اللیل یمحوه النهار چون قاصدان آن مصراع را نزد رشید
خواند رشید حیران شد یکی از خدام گفت بیک نادیر ونان از شعرا کدام یک حاضر
خادم باز گشته گفت رقاشی ابو مصعب و ابو نواس حاضر اند رشید ایشان را
طلب داشته امر نمود که این مصراع را تضمین کنند هر یک بنوعی آن مصراع
در قطعه خود درج کردند و ابو نواس بدین وجه تضمین نمود شعر
ولیلة اقبلت فی القصر سکری ولکن زین السکر الوقار وهز الریح
اردافا ثقالا وغصنا فیه رمان صغار فقد سقط الردی عن منکبیها
من التخمیش وانحل الازار مددت یدی لها امتحانا فقالت فی غد
المزار فقلت الوعد سیدتی فقالت کلام اللیل یمحوه النهار هرون
آن دو شاعر را صله فراخور داد و چون شعر ابی نواس رشید بغایت
آشفته گردید و رنجید و موجب گریه و ابا امر فرعون رشید حکم بقتل
او فرمود ابو نواس را حیرت روی نمود و گفت ای خلیفه زمین و زمان
گناه من چیست هرون گفت همانا تو دوش در قصر من بوده و صورت
واقعه را مشاهده نمودی گفت همانا تو دوش در خواب بودی والله العظیم
و خانه خود بودم و بر اثبات کلام خویش شهود عدول گذرانید خلاص شد



واقعه شب یکشنبه غره جمادی الاولی سنه ثلث وتسعین وستمایه واد عشر
امام یافعی گفته که گویند جوهری بن محمد بن سیرین که در علم تعبیر یگانه بود گفت
خواب دیدم امام ابن سیرین گفت بعد از فراغ طعام بگوی و چون سفره از میان
برخاست آن ضعیفه بنیاد کرد که چنان مشاهده نمودم که ماه در میان ثریا
در آمد و هاتفی آواز داد که برو و این خواب را با ابن سیرین بگوی وی
از این سخن در هم شده گفت ویلک چگونه دیده آن عورت بکراره که تقریر
کرد پس ابن سیرین را رنگ متغیر شده و دست بر شکم نهاد خواهرش سبب
آن اضطراب پرسید وی گفت این زن را ظن آنست که من تا روز هفتم
نخواهم ماند قضا را در جمعه ماه شوال سنه عشر و مایه که روز هفتم آن واقعه
بود فوت شد وایضا ابن جوزی آورده که احمد بن منصور بن موصل که فقها
خیر و فاضل بود در بیمارستان عضدی بغداد بحال بیماران نظر ابرد لفتی
و مرهمی بر جراحات آن دلریشان انداختی و از علم رویا بهره مستوفی
داشت در روز جمعه بیست و هشتم ربیع الاخر سنه اربع و ثلاثین و خمسمایه
شخصی در حوالی بیمارستان آمد و خواب گفت و گفت دوش در خواب
چنان مشاهده کردم که تو در همین موضع اشارت بخرابه نمود که نزدیک
آنجا بود از دنیا رحلت نموده وی از استماع آن کلام غم انجام تم رحیلم
نمود فرو رفت و بعد از لحظه سر بر آورده بحاضران گفت بار الحال کنید
و بدعای خیر یاد آورید بعد از آن بمسجد جامع منصوری نماز رفت و در حین
مراجعت چون بآن موضع مذکور رسید بیکبار رفیقانش نقشا دوازده گشت
ومن التواریخ او را قبل که رشید شنید که در هند طبیبی است که نام هیئت
بر شفای مرضی ید بیضا دارد و از الام امراض دم عیسوی لاجرم در آن

زنان که متوجه خراسان بود کسان بهندوستان روان داشت و حکم
همت بر احضار او گماشت و وی در ری بخدمت رشید رسید و شروع
در معالجه نمود و یکبارگی مرض روی در انحطاط نهاد و از سخنان حکمت بنیاد
فیلسوف روم و روس یعنی افلاطون پس این حکمت شکفته یاد آرم از کرخی
که بواسطه خوف امراض از ماکولات ردیه اعراض نمایند و بنابر حمایه از ذنوب
و خطایات که موجب عذاب الیم و خلود در درکات جحیم است اغماض عین میکند
القصه حکیم هندی روزی از میدان شهر ری عبور می نمود ناگاه دید
شخصی هنگامه گرم کرده دارویی در دست دارد و میگوید این فلان مرض
و فلان عرض را علاج است حکیم هندی را از ان تعجب شده شمه از ان بسمع
رشید رسانید و گفت من نمیدانستم که مسلمانان شما خون یکدیگر را مباح میدانند
زیرا که خاصیتی که در داروی مذکور است منافی آن امراض است که او ذکر
می برد پس رشید آن شخص را طلب نمود و از ان کار منع فرمود و در تمام قلمرو
خود امر کرده فرمانها فرستاد که من بعد مردم جاهل بر امثال آن امر خطیر
تا نفوس خلایق محفوظ باشند و محروس مانند آخر چون رشید بطوس
رسید میان حکیم هندی و جبریل بختیشوع و بر سر داروی خلاف واقع
شد هرون بفرمود جبرئیل عمل نمود حکیم هندی گفت ای ترسای بی عقل
خلیفه را بنادانی هلاک کردی و چنان گفت که رشید از آن شنید در دم
او را درد شکم افزود و حکم بقتل جبرئیل نمود وی استغاثه کرده گفت
یکروز دیگر مرا مهلت ده اگر فردا بهتر نشود حکم تراست رشید گفت
چنین باشد حکیم هندی بهرون گفت که این بیمار را هیچ فرجی داد
زیرا که او تا فردا نخواهد ماند آخر همچنان شد که او گفت و هم در آن

رشید

رشید بمرد و منها آورده اند که روزی رشید جبرئیل بن بختیشوع را
طلبید اتفاقا حاضر نبود رشید بر آشفت قضا را وی مقارن آن حال رشید
رسید از وی پرسید که کجا بودی و همچنان او را طعن میکرد گفت که جهت
پسر عم خود ابراهیم بن صالح که معنی از وی پیش نماز شام زنده
نخواهد بود رشید در آن وقت طعام خوردن مشغول بود پرسید
که ابراهیم بن صالح را چیست جبرئیل گفت عمرش تا وقت نماز خفتن بیش نماند
رشید آغاز جزع کرده در گریه شد و طعام نخورد جعفر برمکی چون از آن
دلتنگی واقف شد طبیب هندی را ببالین ابراهیم فرستاد و او بعد از
معاودت تقریر نمود که ابراهیم را مطلقا فتوری نیست و باین مرض نخواهد مرد
و این کلام را موکد بطلاق و عتاق ساخت و مبالغه را از حد گذرانید
ناگاه وقت نماز خفتن آواز نوحه از خانه ابراهیم بر آمد هم بران طبیب
هندی انکار و تشنیع کرده او را بناز کشیدند حکیم مذکور در نامردن ابراهیم
مبالغه کرد و اصرار نمود و برشید گفت اگر میخواهی که این معنی بر تو ظاهر
شود باید ببالین او برویم جمله بخانه او رفتیم حکیم سوزنی از ناخن ابهام
جانب ابراهیم فرو برد وی دست خود را کشید و حرکتی پیش نمود حکیم
مذکور برو باهم مجلس آورده گفت مرده هرگز احساس الم نکند هم در نقد
را او نمودند پس اندکی گذشت عرق بینی او رسید و بعد از یکدم بدن
ابراهیم بنیاد اضطراب کرده عطسه زد و برخاست و در میان جامه
خواب نشست و آغاز تکلم کرده رشید دستش را بوسید و چون رشید
از وی کیفیت حال پرسید ابراهیم گفت مرا خوابی خوش ربوده بود
که هرگز مثل آن خوابی براحت نکرده بودم در خواب دیدم که سگی قصد

منکر کرده بدوید و انکشت مرا بکزید کریدنی بخت من بیدار شدم راوی
کوید بعد از آن واقعه ابراهیم مذکور سالهای دراز در قید حیات ماند
و در بلاد مصر بایالت و حکومت میکذرانید و در آنجا وفات یافت
بیت اکر صد بمانی وکر صد هزار ✿ بمرک اندر آئی سرانجام کار **ومنها**
ابن جوزی کوید در سنه اربع و ثلثین و خمسمایه شخصی جری از اهل
باب الازج وفات یافت و منادی ندای عزیمت در داد و خلایق
بدین سبب در مدرسه شیخ عبد القادر کیلانی قدس سره مجتمع کشتند
و در آن اثنا که او را غسل میدادند عطسه زد و بوجود آمد و مدتی بعد از آن
در قید حیات بود **ایضا** امام یافعی کوید که چون یعقوب بن [illegible]
سوتطاری شد خواستند که او را غسل دهند در آن اثنا غسال اطلاع
نمود که رکی که از پای وی میجنبید بنابرین در شستن او تدارک تأخیر
کرد بیکبار روی بر سر تخت برخاست و نشست و سویق طلبید و آشامید
و حکایت بردن روحش باسمان و باز کردانیدن آن بواسطه آنکه در وقت
دیکر مقدر است بسمع حاضران رسانید **ومنها** کویند یکی از کیزکان رشید
را عارضه دست داد چنانچه بخار او را سلاق فراهم می آمد هر چند حذاق
اطبا در آن باب بذل مساعی نمودند فایده نداد آخر این معنی را بجبرئیل ابن
بختیشوع در میان نهاد وی کفت اکر امر عالی صیب نفرماید تدبیری اندیشیده ام
شاید که فایده مترتب شود رشید همان دم کیزک را در مجلس طلب نمود و حکیم
سر او را بکشود و دست در بند ازارش زده خواست که ازارش را بکشد
کیزک را از غیرت و حیا غیرت تحرک کرده بحرق عرق شد و بی اختیار بکار دست
دراز کرده در صدد منع شد و عارضه که داشت زایل چنانکه در بین [illegible]

مولانا جامی فرموده **نظم** غرق شد زان خجالت اندر خوی ✿ ضعف کز اعتدال دور افتاد
در مفاصل وی ✿ آن طبیبی که نیک ماهر بود ✿ پیش او ترک آن ظاهر بود ✿ چون بعلاج
از علاج جسمانی ✿ دست زد در علاج روحانی ✿ پس حکیم روی بر رشید آورد و گفت
کنیز را حاصل شد بعد رشید کنیز را فرموده که پنجه دست راست و چپ
مرد و بر یکجای کنیز هر دو را بکشود و حاضران را از آن حیرت روی نمود
پس از آن رشید شرط احسان بجای آورد و مواجبش را افزود و صد هزار دینار بانصد
دینار کرد **تمثیل** در لوامع الاشراق جلالی مذکور است که منصور
بن نوح که از ملوک سامانی است بمرض مفاصل مبتلا کشت چنانکه قدرت
بر قیام و قعود نداشت و جمهور اطبا بعد از اصناف معالجات و تداوی بانواع
ادویه عاجز نمودند پس التماس محمد بن زکریا رازی را که در آن زمان در صنعت
طبابت و حذاقت او باطراف و اکناف جهان رسیده بود طلب داشتند وی
حسب الامر بخدمت صاحب تخت و تاج شتافت و مرض را خارج حیطه علاج
یافت و چون بالکلیه از معالجات جسمانی مایوس شد متوجه تدابیر معالجات
روحانی کردید بنابرین پادشاه را بحمام برد و بکرم خانه حمام در آورد
و بعد از ساعتی شمشیری برهنه در دست غضبناک و نفس کویان مانند
مستان بکرم خانه حمام درآمد و روی بوی آورد و چون اثر حرارت
در عروق و اعصاب سلطنت مآب نفوذ کرده بود و مع هذا قوت غضب
اشتداد پیدا کرده حرارت غریزی مشتعل کشت و مواد فاسده بلغمی
که در مفاصل سبب مرض شده بود تحلیل یافت بیکبار از جای برخاسته در صدد
دفع شد حکیم شمشیر از دست افکنده بیرون رفت و بمقربان سلطانی
از صحت پادشاه مژدکانی رسانید و خود همان ساعت عزم مراجعت بجانب

وطن اصلی بود ومن الوقایع که رشید در مرض الموت خزاین و جهاتی
که همراه داشت در حق مامون کرد و هنگام در مرو مقام داشت و صیت
فضل بن ربیع که وزیر هرون بود بر خلاف آن عمل نمود و آنها را نزد محمد امین
ببغداد برد و مع هذا بنا دادن اغوا کرد و امین را بر آن داشت که نام مامون را
از خطبه بینداخت رسید کار بآنجا که رسید و چون مامون بعد از کشتن
امین و اتباع او باستقلال بر سریر سلطنت نشست ببغداد آمد در پیدا
کردن فضل ابن ربیع که در بغداد متواری بود کمال اهتمام بتقدیم رسانید
و شاهک بن سندی را که از زمره مخصوصان او بود بدین مهم تعیین نمود
بعد از چندگاه شاهک او را نزد مامون آورد مامون رقم عفو بر جرایم
او کشید و کیفیت ایام اعتزال از او سؤال کرد فضل گفت در ایام که بر من
روز بس تلخ بود از آن منزل وحشت انگیز که در آنجا بودم بیرون آمده
میخواستم که بجائی دیگر انتقال نمایم ناگاه در اثنای راه سواری و پیاده
من دو چار گردیدند و آن پیاده مرا شناخت و سوار را آگاه ساخت
و هر دو قاصد جان من گشتند و من جوانی مانند جمالی برد و بنرم داشتم
آن را تحریک کردم اسب آن سوار رسید و او را بر زمین انداخت و آن دو کس
مشغول یکدیگر گشتند من فرصت غنیمت شمردم و بقوت هر چه تمامتر دویدن
کردم ناگاه بر در سرایی رسیدم و عجوزه‌ای دیدم ایستاده پناه بدو بردم
او بر حال من ترحم کرد و مرا درون خانه برد و در بالاخانه نشاند و بعد از من
را نیک پنهان نمود و خود بیرون رفت مقارن آن حال آن سوار را در آن کوچه
آمده گفتند داعیه گرفتن من و گریختن مرا از پیرزن بیان می نمود و استفسار
می کردند چون حکایت شنیدم بیم آن بود که از ترس هلاک شوم

بی اختیار عطسه‌ای زدم آن سوار آواز عطسه من شنید و از آن ضعیفه پرسید
که این کیست که در بالاخانه است پیرزن گفت برادرزاده منست که مدتی بیمار
بوده و در این ایام الحال از بستر رسیده است و از برهنگی بیرون
نمی‌تواند آمد آن سوار گفت این جامه را بگیر و در وی پوشان و او را بیاور
تا ببینم عجوزه گفت منت دارم اما او بغایت گرسنه است و من اینجا بر این
ایستاده بودم که کسی پیدا شود و از برای او طعامی بیاورد اکنون از تو
التماس می‌کنم که قدری از بازار برو و قدری طعام بیاور تا او بخورد و لکن آنگاه
بخدمت تو آید چون آن شخص از پی طعام رفت پیرزن بالا آمده گفت ای
الشیخ آن مرد که عجب تو می‌شناسی گفتم آری گفت برخیز و سر خود گیر و هر جا
که خواهی برو من از آنجا در غایت اضطراب و حیرت بیرون رفتم و سراسیمه و اله
میگشتم تا آنکه بر در سرای عالی رسیدم و جهت استراحت اندکی آرامیدم
ناگاه آواز پای اسب شنیدم خود را به دهلیز رسانیدم و دویدم و گوشه
خزیدم ناگاه بیکبار شاهک سواره بدرون آمد و نظرش بر من افتاد
تعجب نموده از روی حیرت گفت بیت نار در خانه و بیگرد جهان : من
طلبکار الکرو شان : ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء ای فضل البخا حیرکم
گفتم بکدام امید واری و بیت بر سفره تو و طاز کنم گفت بامید فضل
و مرحمت و بعد از آنکه مرا سه روز نگاه داشت و انواع تلطف و مردمی
بتقدیم رسانید گفت بر جای که میروی مختاری من از انجلیون بیرون
آمدم بخانه تاجری رفتم که وی سالها در ایام دولت من انواع رعایت
از من یافته بود و او مرا چون بدید بقدوم من استبشار نموده مرا درون
خانه نشانید و فی الفور بدرگاه دار الخلافه دوید و شاهک را خبر دار گردانید

[illegible]

وازجمله سخنان سحربیان بطلیموس حکیم است **حکمت** هرکرا از خردمندی بهره
باشد داند که ظلم حکام وظلم اهل ظلام ومحبت عوام زود کذر و زوال
پذیرد وچنان که امیر خسرو دهلوی فرماید **نظم** مردمی سفله اند آنها که بر
کان همه فانیست در انجام کار اینک شاهک را بخدمت شما آورد
مامون شاهک را استحسان نموده کفت اکر او این قابلیت نداشتی چکونه
نزد ما اهل تقرب می افراشتی انکاه مبلغی نامی کرامی نزد آن عجوزه بر سبیل
انعام واکرام ارسال نمود وآن تاجر را تشنیع وتوبیخ بلیغ کرده از شهر
بغداد اخراج فرمود **ومن بدایع الوقایع** کویند محمد امین بن رشید
که خود رشید بود در سن بیست و دو سالکی که عنفوان جوانی وعین
شباب وکمال زیبایست بموجب وصیت ولی عهد بر سریر جهانبانی نشست
وبمقتضای هوا وهوس جوانی وازکثرت لهو ولعب وفرط عیش وطرب
بامور ملکی اصلا نپرداخت واز غایت ضعف رای وسستی تدبیر مدار کار صلاح
وصواب دید بدخواهان وجوانان نهادی وسخن امین و وزیر در دل
حضرت مایل او هیچ تاثیر نکردی **بیت** پند تلخ پدری در دل جاهل نکند
زانکه دلها را شرین پسران است اولی تا آنکه علی بن عیسی بن ماهان بر
دست طاهر ذوالیمینین کشته کشت دیکر هر لشکری که امین بمدافعه
او میفرستاد مغلوب میکشت وچون طاهر بعقبه حلوان رسید هرثمه
بن اعین از نزد مامون بمدد او آمد وطاهر حسب الحکم بصوب اهواز
رفت وهرثمه از راه نهروان متوجه بغداد شد وطاهر در بغداد با او
باتفاق بمحاصره انجا قیام نمودند وکار بر محصنان بغایت تنگ شد
واکثر امرا ولشکر امین از او برکشتند وطاهر پیش شد لاجرم امین

را چاره وجز امان طلبیدن نماند پس با مردم خود مشورت نمود بعضی از ارکان
دولتش که نزد وی مانده بودند جهة اصلاح کار چنان دیدند که وی نزد
طاهر رود اما او بجانب هرثمه میل داشت واز امر قضا وقدر بیخبر بود وکوش
بی فایده می نمود چنانکه مولانا اهلی شیرازی فرموده **نظم** عنان کیر زند
مصلحت بین است عنان بدست قضا ده که مصلحت اینست وچون
در هر باب آن مبالغه بلیغ می نمودند امین کفت از طاهر بغایت ترسانم
چه درین شب بخواب چنان دیدم که من بر سر دیواری بغایت رفیع وعریض
ایستاده ام وطاهر در زیر آن دیوار آمد وآغاز کندن کرد بیکبار
دیوار از پای درآمد وبر زمین افتاده وهم کلاه از سر من دور شد القصه شبی
در زورقی نشست وخواست که نزد هرثمه برود غلامان طاهر در کمین
بودند در زمان زورق را سوراخ کردند وآب در زورق درآمد امین
از بیم جان خود را در آب انداخت ویکی از غلامان طاهر که او را قریش دندانی
کفتندی وی را بقتل آورد اما در تاریخ آل عباس از احمد بن سلام
نقل کرده که کسان طاهر او را اسیر کرفتند ودر خانه مقید ساختند چون
پاسی از شب کذشت آواز پای سواران برآمد ودر آن سرای را بکوفتند
بیکبار غلامان فریاد برآوردند که اینک پسر زبیده در این اثنا امین را
سر وپای برهنه درآوردند دیدم که آثار ادبار بر رخسارش ظاهر بود واز
کمال ترس بر خود می لرزید من او را اندکی تسکین داده دلداری نمودم در
سخن بودم که تنی چند از عجم بزبان فارسی حکایت کنان با شمشیرهای برهنه
در دست بآن خانه درآمدند من از غایت دهشت وخوف خود را در
بوریایی کرفتم واو بالشی را پناه خود ساخت وآن جماعت او را بضرب تیغ

بیدریغ پاره پاره کردند و سرش را بریده بردند و بعضی تعرض ننمودند و هم
وی نقل کرده که در همان چند روز که کشته میشد با محمد ابراهیم بن مهدی
برکنار دجله نشسته بود و چون هوائی بغایت خوش و فضائی دلکش بود
میل شراب کرد ابراهیم چون سرخوش گشت آهنگ سرود نمود امین کنیزکی
داشت ضعف نام او را طلب فرمود که او نیز سرود گوید قضا را آن جاریه
ابتدا کرد که جمله مضمون شعر دال بود بر زوال حال و نقل و ارتحال و مخبر از
حرمان و خاصه آل نبا بر امین ازان فال بد کرد فتنه او را از پیش خود دور کرد
چون آن کنیزک برخاست و آغاز رفتن کرد گوشه دامنش بر قدحی بلورین
که امین او را بغایت دوست داشتی رسید و آن قدح غلطید و بشکست
امین روی با ابراهیم آورد و گفت ویحک یا ابراهیم دیدی که این کنیزک چها گفت
و قدح بلورین چگونه شکست والله که گمان می برم من که ازین مملکت
خواهم رحلت کرد تو تا اثر برد درین سخن بودند که یکی این آیه خواند قضی
الامر الذی فیه تستفتیان امین بگفت که ازین کلام دل شکسته شده
برخاست و بحرم درون رفت و در شب پنجم محرم سنه ثمان و تسعین
و مائه چون بدست غلامان طاهر افتاد گفت اذا الدهر ساعد المقادیر خرت
التدابیر و گویند همان روزی که شب کشته خواهد شد ناگاه شپشی
در جامه خود دید و پرسید که این چیست گفتند این جانوریست که در جامه
مردم فقیر پیدا میشود امین گفت اعوذ بالله من زوال النعمة نظم ز انقلاب
زمانه عجب مدار که چرخ / ازین فسانه هزاران هزار دارد یاد ذکر الوقایع
چون ابراهیم بن مهدی در محرم سنه اثنین و مائتین بامون اظهار مخالفت
کرد بغدادیان او را بخلافت موسوم گردانیدند مامون از خراسان متوجه

بغداد شد و ابراهیم طاقت مقاومت نداشت لاجرم در سه شنبه
بیست و دوم ذی الحجه سنه ثلث و مائتین فرار نموده در بغداد مستور
گشت بنابران عباسیان حسب الفرمان در طلب و غایت سعی بتقدیم رسانیدند
آخر کار در شب یکشنبه سیزدهم ربیع الاخر او را در لباس زنان گرفته
نزد مامون آوردند مامون عفو نموده از جرم او در گذشت و از چگونگی
احوال ایام اختفا سوال کرد ابراهیم گفت بیکباری در نیم روز که آفتاب
بسمت الراس رسیده بود و هوا در غایت حرارت گردیده خواستم که از
منزلی که بودم بجائی دیگر روم چون بیرون آمده اندکی رفتم ناگاه بکوچه
در آمدم که منفذ نداشت و بر در خانه مردی سیاه چرده ایستاده بود
با او گفتم توانی یکلحظه مرا در وثاق خود جای دهی گفت بجان و دل استدعام
پس مرا بخانه خود در آورده بیرون رفت و در را ازان طرف بربست گمان بردم
شد که او رفت تا عباسیان را آگاه کند اندران ترس و بیم با دلی پر درد و غم
بودم که ناگاه او از در بر آمد و همان شخص بخانه در آمد و قدری گوشت
خام و چند کاسه و کوزه جدید و فرش پاکیزه همراه آورد و زبان بعذر
خواهی گشاده گفت من مردی حجامم و در نیست که چون شما مطلع شوید
از اسباب و ادوات مستعمل من تنفر نمائید بالضروره بازار رفتم و تجدید
اوانی کردم پس من بطبخ مشغول شدم و بعد از خوردن طعام گفت هیچ
میل بشراب داری گفتم دور نباشد در دم شیشه شراب حاضر ساخت چون
ساغری چند از هم گذشت گفت هرچند بی ادبی باشد اما امیدوارم
که بنده نوازی کرده باستماع غنا و سرود مسرور و خشنود گردانی و فی الحال
عودی حاضر ساخت از روی نیاز گفت نظم بی طعیم از همه سازنده

جز تو نداریم نوا زنده؛ پرسیدم که از کجا دانستی که من این می‌سرایم گفت
تو شب هر ترانه‌ای که مغنی توانی بود تو ابراهیم بن مهدی نیستی که مامون
صد هزار درم قبول کرده تا هر کس که ترا نزد او رساند بدهد ابراهیم گوید چون
این سخن از وی استماع کردم عود در جنب گرفتم و وی گفت ملتمس دیگر آنست
که او این سرود گویم و صوتی چند بعمل آورم و تو با عود از آن پی روی
کنی چنان کردم القصه آن قدر سرود گفت که من تعجب نموده گفتم تو این
همه را از که آموختی گفت مدتی در ملازمت اسحق موصلی بوده‌ام و این همه را
از وی تعلیم گرفته و چون از وی زیاده شنیدم قصد بیرون رفتن نمودم
حجره زیر این بود درویش [illegible] دادم گفت عجب حالیست من میخواهم که آنچه دارم
نثار تو کنم و تو دامن آن داری که مرا هر نوع احسان خود گردانی ع
فکر زاهد دیگر و سودای عاشق دیگر است وفی مآثر الصداقة از وی نقل
کرده که در ایام مامون در سنه سبع و مائتین رحلت نموده منقول است که گفت
من دو دوست داشتم که یکی هاشمی بود و ما هر سه نفر خود را که نفس واحد
تصور میکردیم حکمت حکیمی را پرسیدند که اصدقا کیستند گفت نفس واحدة
فی ابدان متفرقة بیت من کیم لیلی و لیلی کیست من ؛ ما دو جانیم آمده در یک
بدن ؛ مردم در هر حال بدو بیت محتاج اند در زمان رفاهیت بنابر استلذاذ
بحضور ایشان و موانست و در زمان رفاهیت بنابر استلذاذ و بحضور
ایشان و موانست و در زمان شدت و محنت بنابر استمداد و معاونت
نظم مرد را دو بستان صاحب دلا ؛ زیب دین و زینت دنیاست
القصه در حینی که افلاس من در حیز کمال داشت و در آن ایام عید نزدیک
رسیده بود مادر فرزندان با من گفت ما خود در شدة فقر صبر می‌توانیم کرد

در رساله محرم

بدیشان گفت باین مضمون که حکیم انوری علیه الرحمه نظم کشیده قطعه بحر خیال
و بکردون نگاه باید کرد ؛ که این مجلسست و آرام و آن کارگاه سفر ؛ سفر مربی مرد است
و استاد هنر جاه ؛ سفر خزانه مال است و استاد هنر ؛ درخت اگر متحرک شدی
ز جای بجای ؛ نه جور اره کشیدی و نه جفای تبر ؛ ایشان نیز حسب الامر پدر
نامور روی بوادی سفر آوردند و بمشاهده بلدان و معاشرت خلایق
و کسب مجد و معالی و صحبت افاضل و اعالی اوقات میگذرانیدند چنانکه ابن
یمین گوید قطعه ای دل بجست و جوی هنر جهان بگرد ؛ شاید که [illegible]
بهر حیلتی بدست ؛ مردان ز نیک و بد که و مکه فشان علم ؛ جوید بهر دیار همه
هوشیار و مست ؛ که علم و اثر [illegible] خویش گشت ؛ و هر مرد عدد
او بر اصحاب روشن است تا آنکه در اثنای اسفار ساربانی با ایشان در جلد
گشته از شتر گم شده خود تفحص نمود گفتند برادر مهتر جواب ساربان داد
نموده گفت که آن شتر را یک چشم کور است ساربان گفت آری چنین است
زینچه گفت که یک دندانش شکسته است و پا دو گفت ظاهر ایک [illegible]
و اخبر و این حکایت را نظم کرده در یکی از تصانیف خود آورده و بعضی
از آن ابیات که مناسب مقامات است مذکور میگردد نظم زان فتنها که بود
بی گرو کاست ؛ شمه‌ای ز پیش ساربان برخواست ؛ بعد از آن بدو گفتند
که این راهی که ما آمده‌ایم بنگر و برو که بمقصود برسی ع بدین راه رو
روشن برو که با دلدار پیوندی ؛ و او از ایشان در گذشت برادران
بتدریج طی منازل المسافت میکردند ساربان چون بتحدید جال و جو
و تلاش نموده از شتر خود نشانی نیافت برگشته از عقب اخوان الصفا
شتافت و باز از گم شده خود تجدید استقصا نمود نظم گفتا زین
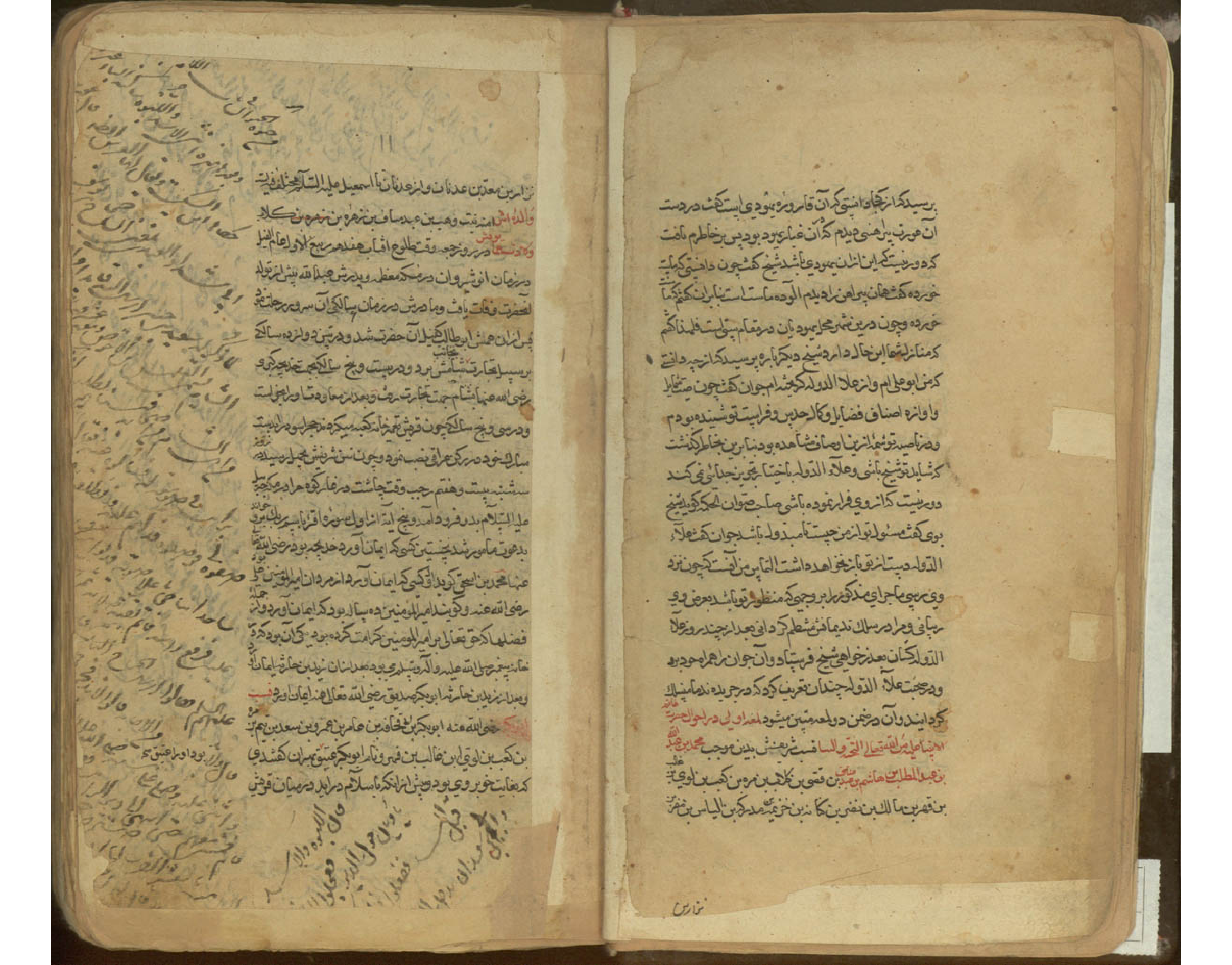
سوی نابیک فرسنگ ؛ پایم از تاختن نداشت درنگ ؛ در نوشتم بسی
کریوه و کوه ؛ و نزدیک و پویا مدم جستجو ؛ دیده کردی از آن رمیده بد
کرد چه بود که او ندیده ندید ؛ بار دیگر یکی از آن سه برادر پرسید
که بار آن شتر یکطرف روغن و جانب دیگر برادر برزبان آورد که آن
جیلابار دار است نظم ساربان زان همرهان درست ؛ کرد شد …
خاطر شیت ؛ حنک در بزد سبک بدامنشان ؛ که چون نداشته …
زادراه سود … شتر ندیده ایم بلکه خبر هم نشنیده
القصه میان ایشان نزاع انجامید … و پیش حاکم …
بردند آخر الامر کار بانجا رسید که جوانان
بعد از چند روز تجسس سراغ او کلاغ بصاحب داد و برات اخوان …
نزد حاکم بوضوح پیوست نظم گفت با شه کمن بدولت شاه ؛ یافتم
باوه کشته از راه ؛ شتر و هرچه بود بار بروی ؛ وان عروسی که بد سوار بر…
ملک سیرت بحال گشته عذرخواهی نمود و چون آثار نجابت بر جبین
مبین ایشان هویدا بود در رعایت ایشان کوشیده در حریم حرم
خود منزلی جهت ایشان تعیین نمود و همواره با ایشان صحبت داشتی
روزی بتقریبی سخن شتر در میان آمد ترا از حال از ایشان استفسار
نمود مهتر گفت در راهی که می آمدیم چنان مشاهده افتاد که یک طرف
علف ندارد و خار و خاشاک از صدمه چرا پایمال شده و جانب دیگر
بحال خود است لاجرم بخاطر رسید که آن شتر کور می تواند بود نظم
همه یکسوی دیدم اندر راه ؛ خورده اش از درخت و شاخ و گیاه ؛ نفزود
که یکطرف کورست ؛ که بیک سو چرا از و درست ؛ ربیع عزم نمود

که من گفتم بعضی ندارد زیرا که اثر نقصان دندان در علف چو ظاهر
بود و یا د سبب لنگی اش را در کشیدن پای در اثنای راه رفتن بیان
کرد و بار دیگر برادر مهتر چنین معروض داشت نظم گفت او لدی
که از مین رفت تا جرا ز انگبین و روغن رفت ؛ آنچنان بد که در خس
و خاشاک ؛ دیدم الا کش فتاده بخاک ؛ مگس افکنده بود یکسو
سوی دیگر قطار لشکر مور ؛ پس از هجوم مور تفرس روغن نمودم
و از ازدحام مگس استدلال عسل کردم دیگری گفت نظم اندکی گفتم
سوار بر وی زنی ؛ از نشان دو پاش بردم ظن ؛ جا از جوالی چپایکی
چند چیده بود مرا از بوش قوت بهیمی در هیجان آمد با خود گفتم
دور نیست که این راکب زن بوده باشد نظم نفس از آن بوی در رکاب …
دیک شهوت در آن هنر از آمد و آن یک که حکم بحمل آن زن کرده بود
نظم دیدم آنجا که نقش پا فرست ؛ کشته بید انجاک نقش دو دست
گفتم آن حامل گران بار است ؛ که زمین خاستنش دشوار است ؛
فی الواقع چون دلایل ایشان سنجیده و معقول بود ملک را قبول افتاد و
اقدام در تعظیم و تکریم ایشان با قصی الغایه کوشیدی و همواره
بصحبت ایشان رسیدی و مستفید و محظوظ گردیدی و هر روز
جهت ایشان تحف و هدایا ارسال نمودی روزی نزد ایشان ظرفی
شراب و بره جهت کباب فرستاد و چون شکوه مجلس سلطانی ایشان را
از اظهار لطایف و ظرایف مانع آمدی ملک از پس دیوار گوش بر گفتار
ایشان داشت و ایشان از این معنی غافل چنانکه در این باب شیخ نظامی
فرموده نظم ای که بانی اگرت هوش ماست ؛ که پس دیوار هم گوش شماست

یعنی گفت که انگور این شراب از کوهستان حاصل شده دیگری گفت که
این بره که کباب است همانا که پرورده شیر کلاب است و آن یك بر زبان آورد
نظم کین ملك نه زشاه ازاده است ؛ بلکه از پشت مطبخی زاده است
ملك چون آن گفتگوی شنید بغایت متاثر گردید چرا که نقد ادراك
ایشان بر محك امتحان تمام عیار بود که ایشان بیان کرده بودند
و چون از چوپان حقیقت حال بره پرسید او گفت بلی مادر آن بره را
گرگ خورده بود و هم دران اوقات سگی نزد من زایید بنابر این بره
مذکور را بشیر آن سگ پروردم چون این دو حکم بوقوع انجامید
ملك را اضطراب زیاده شد بجانب مادر شتافت و سر آن قضیه
از مادر استکشاف نمود بعد از اصرار بسیار ناچار چون ملك زنهار
داد شرح ماجرای که میان او و مطبخی روی نموده بود بر وجهی
تقریر فرمود ع که از ان سر کار گشت عیان ؛ بعد از ان ملك بوثاق
آن سه یگانه آفاق آمده بتقریبی ماجرای مذکور را در میان آورد
جوانان چون علاجی غیر از اقرار ندیدند یکی گفت کیفیت مزاج مدام
راحت استنشاق نمودیم و ملالت چون از ان شراب جرعه نوشیدیم
کیفیتی جز غم و الم ندیدیم پس معلوم شد که شراب بر خلاف خاصیت
عمل کردن جز این نتواند بود که تاکش از خاك ارباب هلاك رسته باشد
دیگری گفت که چون لقمه از گوشت آن بره تناول نمودیم لعاب از
در دهان من آمد و استخوان پهلوش باستخوان سگ شبیه بود در دلم
گذشت که گویا این بره با شیر سگ پرورش یافته باشد و آن یك از کمال انحلال
و انقطاع بیان کرد که همواره در مدت حیات و غیر آن اثر [illegible]

في القصه واقف از اطلاع اشتر [illegible] انکه گفت [illegible] استفسار نموده [illegible] بیان کرده بودند

سلطان استماع نیفتاد و چنانکه [illegible] در آخر این حکایت گفته نظم
نامدست هیچ که سخن بر زبان ؛ که نبود اندر ان حکایت آن گرد روشن [illegible]
نظیر ؛ که خبر [illegible] تمثیل در حینی که ابو علی سینا در اصفهان
بود و علاء الدوله ابو جعفر بن کاکویه دیلمی والی آنجا نسبت بوی در مقام
تعظیم و تبجیل بوده اصناف مکرمت و رافت بتقدیم رسانیدی تا آنکه روزی
که نظر بر نشان با کار داوی نهاده و عنایت نمود پس از چند روز از ان
در میان یکی از خواص غلامان خود دید علاء الدوله از حقیقت حال
سوال کرد وی گفت حکیم این بخشیده است علاء الدوله از این معنی بغایت
بر آشفت و غلام را از آن تنبیه نمود و حکم جزم بقتل شیخ ابو علی فرمود و یکی
هم از اصحاب وی شیخ را خبردار کرد وی در همان ساعت در زی
صوفیان در آمده بصوب ری فرار نمود و چون بدان حوالی رسید
بنابر تحصیل قوت ببازار بغداد در آمده بهر طرفی می نگریست ناگاه در ان
اثنا نظرش بر جوانی موزون افتاده ملاحظه نمود که جمعی [illegible]
کشته باستعلاج اشتغال داشتند ناگاه عورتی قاروره در دست
پیش آمد جوان پرسید که این قاروره یهودی است آن عورت تصدیق
کرد بعد از ان گفت که او امروز ماست خورده است گفت بلی خبر است
بعد از ان گفت خانه شما در این شهر در مکان پستی است عورت گفت
آری شیخ رئیس از ان حالت متعجب شده میدید ناگاه جوان نظر بر وی افتاد
روی بدو آورده گفت تو ابو علی سینا که از قلعه علاء الدوله گریخته شیخ را حیرت
زیاده شد جوان چون از کار و بار خود فراغ یافت شیخ را گرفته بصوب
منزل خود شتافت و بعد از شرایط میزبانی و طی تکلفات شیخ از وی



پرسید که از کجا دانستی که آن قاروره یهودی است گفت در دست
آن عورت پیراهنی دیدم که آن غبار آلوده بود پس بر خاطرم آمد
که دور نیست که این از آن یهودی باشد شیخ گفت چون دانستی که ماست
خورده گفت همان پیراهن را دیدم آلوده ماست است بنا بر آن گفتم که ماست
خورده و چون درین شهر محله یهودیان در مقام سقلیست فلهذا گفتم
که منازل شما این حال دارد شیخ دیگر بار پرسید که از چه دانستی
که من ابو علی ام و از علاء الدوله گریخته ام جوان گفت چون صیت فضایل
و آوازه اصناف فضایل و کمالات و فراست تو شنیده بودم
و در ناصیه تو شمه از ان اوصاف مشاهده بود بنا برین بخاطر گذشت
که شاید تو شیخ باشی و علاء الدوله باختیار تو بر جدایی نمی کند
دور نیست که از وی فرار نموده باشی صاحب صوان الحکمه گوید شیخ
بوی گفت مسؤل تو از من چیست تا مبذول باشد جوان گفت علاء
الدوله دست از تو باز نخواهد داشت التماس من آنست که چون نزد
وی رسی ماجرای مذکور را بر وجهی که منظور تو باشد بعرض وی
رسانی و مرا در سلک ندیمان منتظم گردانی بعد از چند روز علاء
الدوله کسان بعذر خواهی شیخ فرستاد و آن جوان را همراه خود برد
و در صحبت علاء الدوله چندان تعریف کرد که در جریده ندما منسلک
گردانید و آن در ضمن دو لمعه مبین میشود لمعه اولی در احوال حضرت خاتم
الانبیا علیه من الله تعالی التحیه و الثنا نسب شریفش بدین موجب محمد بن عبد الله
بن عبد المطلب بن هاشم بن عبد مناف بن قصی بن کلاب بن مره بن کعب بن لوی بن غالب
بن فهر بن مالک بن نضر بن کنانه بن خزیمه بن مدرکه بن الیاس بن مضر

بن نزار بن معد بن عدنان و از عدنان تا اسمعیل علیه السلام اختلاف است
والده اش آمنه بنت وهب بن عبد مناف بن زهره بن مره بن کلاب
ولادت شریفش در روز جمعه وقت طلوع آفتاب هفدهم ربیع الاول عام الفیل
در زمان انوشیروان در مکه معظمه و پدرش عبد الله پیش از تولد
آن حضرت وفات یافت و مادرش در زمان شش سالگی آن سرور رحلت نمود
پس از آن عمش ابو طالب کفیل آن حضرت شد و در سن دوازده سالگی
بر سبیل تجارت بجانب شامش برد و در بیست و پنج سالگی خدیجه کبری
رضی الله عنها بشام جهت تجارت رفت و بعد از مراجعت او را بحباله
و در سی و پنج سالگی چون قریش عمارت خانه کعبه میکردند حجر اسود را بدست
مبارک خود در رکن عراقی نصب نمود و چون سن شریفش بچهل رسیده روز
سه شنبه بیست و هفتم رجب وقت چاشت در غار کوه حرا در مکه جبرئیل
علیه السلام بدو فرود آمد و پنج آیه از اول سوره اقرأ باسم ربک برو خواند
بدعوت مامور شد نخستین کسی که ایمان آورد خدیجه بود رضی الله
عنها محمد بن اسحق گوید اول کسی که ایمان آورد از مردان امیر المؤمنین علی
رضی الله عنه و گویند امیر المؤمنین ده ساله بود که ایمان آورد و از جمله
فضایلها که حق تعالی بر امیر المؤمنین کرامت کرده بود یکی آن بود که در
خانه پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم می بود بعد از ان زید بن حارثه ایمان آورد
و بعد از زید بن حارثه ابو بکر صدیق رضی الله تعالی عنه ایمان آورد نسب
ابو بکر رضی الله عنه ابو بکر بن ابی قحافه بن عامر بن عمرو بن سعد بن تیم بن مره
بن کعب بن لوی بن غالب بن فهر و نام ابو بکر عتیق بود و از آن گفتندی
که بغایت خوبروی بود و پیش از آنکه باسلام در آید در میان قریش

از وی بزرگوار بر و خردمند تر کسی نبود علی الخصوص انساب کی چون
او نبود و او پیوسته بازرگانی کردی و همیشه قریش نزد وی جمع شدندی
و بر سفری که رفتندی بدستور و مشاورت وی رفتندی و در جمیع امور بیشتر
اوقات با وی مشورت کردندی و او قبل از اسلام از دلایل نبوت پیغمبر
صلی الله علیه وسلم چند چیز معلوم کرده بود و چون رسول صلی الله
علیه وسلم او را باسلام دعوت کرد فی الحال بی تردد اسلام آورد
و قبول نمود و گویند پیغمبر صلی الله علیه وسلم گفت که هیچ کس را بدین
اسلام دعوت نکردم الا که در وی توقفی و تردد و نبود مگر ابو بکر
که فی الحال دعوت مرا قبول کرد تا اسلام درآمد ابو بکر رضی الله عنه
چنانکه یاد کرده شد بعد از اسلام وی نیز قریش جماعه سابق نزد وی
رفتندی و با وی در امور مشورت کردندی و او ایشان را بایمان بدین
اسلام دعوت کردی تا پنج تن از کبار صحابه بدعوت وی رغبت اسلام
نمودند اول عثمان بن عفان دوم زبیر بن عوام سیوم عبد الرحمن
بن عوف چهارم سعد بن ابی وقاص پنجم طلحة بن عبید الله رضی الله
عنهم و چون ایشان هر پنج باسلام رغبت نمودند ابو بکر صدیق
ایشان را نزد سید انام علیه الصلوة والسلام آورد بیکبار ایمان آوردند
رسول علیه السلام از اسلام ایشان بغایت شادمان شد و هشت
تن بودند که باسلام درآمدند و علی بن ابی طالب و زید بن حارثه
و ابو بکر ابی قحافه و عثمان بن عفان و زبیر بن العوام و عبد الرحمن
بن عوف و سعد بن ابی وقاص و طلحه بن عبید الله و ایشان سابق بودند
در اسلام و اکثر اوقات با رسول الله صلی الله علیه وسلم می بودند

و در جمیع امور تصدیق وی نمودند و بعد از ایشان دیگر مردمان
یک یک و دو دو و سه سه و کمتر و بیشتر بدین اسلام مشرف گشتند
تا چنان شد که اسلام در مکه آشکارا گشت و اهل مکه از آن سخن گفتند
و اما و از زمان دعوة تا افشاء که آشکار شد سه سال گذشته بود و بعد از آن
حق تعالی این آیة نازل کرد قوله تعالی فَاصْدَعْ بِمَا تُؤْمَرُ وَأَعْرِضْ عَنِ الْمُشْرِكِينَ
إِنَّا كَفَيْنَاكَ الْمُسْتَهْزِئِينَ و دیگر این آیة فرود آمد قوله تعالی وَأَنْذِرْ عَشِيرَتَكَ
الْأَقْرَبِينَ وَاخْفِضْ جَنَاحَكَ لِمَنِ اتَّبَعَكَ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ و چون این آیة
نزول کرد سید کونین علیه السلام بکوه صفا بر شد و خویشان خود را آواز
کرد و ایشان را از وعد و وعید گفت و از دوزخ و بهشت آگاه کرد
و ایشان را بر امر حق یعنی دین اسلام دعوت نمود ایشان چون این سخن
از پیغمبر صلی الله علیه وسلم شنودند چون دور از کار بود منکر
گشتند الا ابو لهب که از میان ایشان برخاست و سفاهت نموده
سخنان درشت گفت بدان سبب سوره تَبَّتْ يَدَا أَبِي لَهَبٍ نازل شد
نقلست که روزی جمعی از اصحاب نماز میکذاردند در وادی و در میان
سعد بن ابی وقاص نیز بود رضی الله عنه و عنهم و در حالی
که نماز میکردند که جمعی از قریش بر ایشان در افتادند و سفاهت کردند
و سعد بن ابی وقاص استخوان پاره یافت و بر سر یکی از کافران
زد چنانکه سر وی شکسته و خون روان گشت و ایشان از هم جدا
کرد گویند اول کسی که در اسلام زخم بر کافران زد و خون او ریخت
ریخت سعد بن ابی وقاص بود رضی الله عنه و عنهم بجانب حبشه
هجرت نمودند و در سال هفتم کفرة قریش با یکدیگر معاهده کردند

کرد با بنی هاشم مناکحه و معامله و مکالمه نکنند و در سال یازدهم
ابوطالب که حضرت رسول الله صلی الله علیه و سلم در کنف حمایت
او از شر اعادی محفوظ می بود ارتحال نمود و در همین سال بعضی
از اهل مدینه بیعت کردند در سال دوازدهم قضیهٔ کثیرة الابتهاج
معراج روی نمود و در سال سیزدهم هفتاد مرد و سه زن از اعیان
اهل مدینه ایمان آورده بیعت کردند و آنحضرت صلی الله علیه و سلم
مصعب بن عمیر را مصحوب ایشان بمدینه فرستاد و هم درین سال
هجرت بمدینه واقع شد و در سال دوم از هجرت سیدة النسا فاطمه زهرا
با علی مرتضی علیه الصلوات والسلام مناکحه فرمود و در مدتی که
در مدینه بود پنجاه و شش نوبت لشکر بر سر اعدا برد و فرستاد
از آن جمله بیست و هفت بار بنفس نفیس خود متوجه غزا شده اول
غزاء ابوا دوم غزاء ابواط سیوم غزاء عشیره چهارم غزاء بدر
اولی پنجم غزاء بدر کبری ششم غزاء بنی سلیم هفتم غزاء سویق هشتم
غزاء غطفان نهم غزاء نجران دهم غزاء احد یازدهم غزاء بنی النضیر
سیزدهم غزاء ذات الرقاع چهاردهم غزاء بدر الاخری پانزدهم غزاء
دومة الجندل شانزدهم غزاء خندق هفدهم غزاء بنی لحیان
نوزدهم غزاء ذی قرد بیستم غزاء بنی المصطلق بیست و یکم غزاء حدیبیه
بیست و دوم غزاء خیبر بیست و سیوم غزاء عمرة القضا بیست و چهارم
غزاء فتح مکه بیست پنجم غزاء حنین بیست و ششم غزاء طایف بیست و هفتم
غزاء تبوک و از جمله غزاها که دران جنگ واقع شده نه است اول
بدر که اکثر عظما و اکابر قریش چون ابوجهل و عتبه و شیبه هم کشته گشته اند

وجمعی کثیر اسیر شدند دوم احد که دران غزوه دندان مبارک حضرت رسالت
صلی الله علیه و سلم شکسته شد و عم سید الشهدا حمزه رضی الله تعالی عنه
شهید گشت سیوم غزوه بنی المصطلق بود و دران غزوه کسی از کفار مقتول
شدند و زنان و اموال ایشان بدست مسلمانان افتاد چهارم غزوه
خندق است که ابوسفیان ده هزار کس از قریش و جهودان و اعراب
بادیه بهم رسانید و بحوالی مدینه آمد و آنحضرت صلی الله علیه و سلم
حسب الصلاح سلمان خندقی بر گرد لشکرگاه خود کندند و دران غزوه
عمرو بن عبدود که او را با هزار سوار برابر کردندی و الف گفتندی
بر دست امیر المومنین علی رضی الله کشته شد بعد ازان کفار روی
بخود راه داده یک شبی قرار بر فرار اختیار کردند پنجم غزوه بنی قریظه
است و ایشان گروهی بودند از یهود مدینه که با رسول صلی الله علیه و سلم
عهد کرده بودند چون ابوسفیان بنواحی مدینه آمد عهد را شکستند
و بعد از هزیمت احزاب بقلعه که در حوالی مدینه داشتند متحصن شدند
و بعد از تسخیر ششصد مرد ایشان را گردن زدند و زنان و کودکان ایشان را
اسیر کردند ششم غزوه خیبر است و آن هفت قلعه بود نزدیک بهم
و در فتح آن قلعها چند روز جنگ کردند و کاری پیش نرفت آنحضرت
پیغمبر صلی الله علیه و سلم لاعطین الرایة غدا رجلا یحب الله و رسوله
و یحبه الله و رسوله و فردا آن علی را رضی الله عنه بخواند و علی را درد چشم
بود چون بیامد رسول علیه السلام آب دهن مبارک خود در چشم وی انداخت
فی الحال درد چشم او زایل شد پس بفرمود یا علی خذ هذه الرایة و امض
حتی یفتح الله علیک پس علی علیه السلام علم بر گرفت و [illegible]

خبر ورود وی به بنی ویه باز روی فتح قلاع مذکوره میسر شد هشتم مکه است
و چون بمسجد حرام در آمدند حضرت رسول صلی الله علیه وسلم عصائی
طویل در دست داشت بجانب آن اصنام که در حوالی کعبه شریف و در اندرون
خانه مبارک بود اشارت میکرد و این آیه میخواند قوله تعالی قل جاء الحق
وزهق الباطل ان الباطل کان زهوقا آن اصنام بروی می افتاده و در روایتی
دیگر آنست که بعضی از آن بتان در مکان مرتفع منصوب بود ذان پس علی
علیه السلام بفرمود آنحضرت پای بر دوش مبارک رسول صلی الله علیه
وسلم نهاد و حریم کعبه را از لوث اصنام پاک ساخته شد و اکثر قریش مسلمان
شدند و بیست و چهار کس از کفره بیک قول بقتل رسیدند هشتم غزوه حنین است
که با قبایل ثقیف و هوازن واقع شد اول شکست بر مسلمانان افتاد و آخر
غالب آمدند و هفتاد تن از ایشان بکشتند و زنان و اولاد و اموال
ایشان را بگرفتند نهم غزوه طایف بود که بعد حنین و طایف مذکوره
انهزام حنین که بحشم بقلاع طایف در آمدند و حضرت رسول صلی الله علیه
وسلم بمحاصره ایشان مشغول گشتند و هفده روز جنگ عظیم واقع شد
و بعد از انکه آنحضرت از آنجا رجوع نمود و بمنزل جعرانه نزول فرمود
اکثر قبایل هوازن بملازمت شتافتند و بشرف اسلام دریافتند و در سال ششم
از هجرت حضرت رسول صلی الله علیه وسلم بپادشاهان اطراف مکاتیب
فرستاد و مراد ایشان از بدین مبین متین یعنی اسلام دعوت فرمود اول
عبد الله بن حذافه سهمی را بخسرو پرویز پادشاه عجم فرستاد دوم
دحیه بن خلیفه کلبی را بهرقل یعنی قیصر روم فرستاد سیوم عمرو بن امیه
ضمری را بجانب نجاشی ملک حبشه فرستاد چهارم حاطب بن ابی بلتعه

بمقوقس حاکم اسکندریه فرستاد پنجم شجاع بن وهب اسدی را بحارث
غسانی والی شام روان کرد ششم سلیط بن عمرو عامری را بهوذه حنفی
صاحب یمامه فرستاد هفتم علاء حضرمی را بمنذر بن ساوی ملک بحرین بر
داشت و بغیر از نجاشی و منذر ساوی دیگری بشرف اسلام مشرف نشدند
و در سال دهم از هجرت که آنحضرت صلی الله علیه وسلم حج فرمود بعد از مراجعت
در موضع غدیر خم و آن منزلیست ما بین مکه و مدینه و از آنجا تا جحفه
سه میل راه است و آن در روز هیژدهم ماه ذی الحجه در سنه مزبوره
بود و دران روز بر منبر بر آمده خطبه بلیغ خواندند و در اثنای موعظه
گفت ایها الناس انی مسئول وانتم مسئولون هل بلغت قالوا نشهد
قد بلغت الرسالة ونصحت الامة قال وانا اشهد انی قد بلغت ونصحت
ثم قال ایها الناس الستم تشهدون ان لا اله الا الله وانی رسول الله
قالوا نشهد ان لا اله الا الله وانک رسول الله قال وانا اشهد مثل
ما شهدتم ثم قال ایها الناس انی خلفت فیکم ما ان تمسکتم به لن تضلوا
بعدی کتاب الله وعترتی الا وان اللطیف الخبیر انبأنی انهما لن یفترقا حتی یردا
علی الحوض ما بین بصری وصنعاء عدد آنیته عدد النجوم انی سائلکم کیف
خلفتمونی فی کتابه فی اهل بیتی ثم قال ایها الناس من اولی الناس بالمؤمنین
یقول ذلک ثلث مرات ثم قال فی الرابعة واخذ بید علی اللهم
من کنت مولاه فعلی مولاه اللهم وال من والاه وعاد من عاداه قالها
ثلث مرات الا فلیبلغ الشاهد الغایب و روی الامام احمد فی مسنده
عن البراء بن العازب رضی الله عنه قال کنا مع النبی صلی الله علیه وسلم
فی سفر فنزلنا بغدیر خم فنودی فینا الصلوة جامعة وکسح لرسول الله

صلى الله عليه وسلم تحت شجرتين فصلى الظهر بنا واخذ بيد علي فقال الستم
تعلمون اني اولى بالمؤمنين من انفسهم قالوا بلى فقال اللهم من كنت مولاه
فعلي مولاه اللهم وال من والاه وعاد من عاداه فلقيه عمر بن الخطاب
رضي الله عنه فقال له هنيئا لك يا ابن ابي طالب اصبحت وامسيت ولي
كل مؤمن ومؤمنة ونقل الامام ابو اسحق الثعلبي رحمه الله في تفسيره
سفين بن عيينة من قول الله عز وجل سال سائل بعذاب واقع فيمن
نزلت فقال للسائل لقد سالتني عن مسئلة ما سالني عنها احد قبلك حدثني
ابي عن جعفر بن محمد عن آبائه رضوان الله عليهم اجمعين ان رسول الله
صلى الله عليه وسلم لما كان بغدير خم نادى الناس فاجتمعوا فاخذ بيد علي رضي الله
عنه وقال من كنت مولاه فعلي مولاه فشاع ذلك في البلاد وبلغ ذلك
في البلاد الحارث بن النعمان الفهري فاتى رسول الله صلى الله عليه
وسلم على ناقة له فاناخ راحلته ونزل عنها وقال يا محمد امرتنا عن الله
عز وجل ان نشهد ان لا اله الا الله وانك رسول الله فقبلنا منك وامرتنا
ان نصلي خمسا فقبلنا منك وامرتنا بالزكوة فقبلنا منك وامرتنا
بالصوم رمضان فقبلنا وامرتنا بالحج فقبلنا ثم لم ترض بهذا حتى رفعت
ابن عمك تفضله علينا فقلت من كنت مولاه فعلي مولاه فهذا شيء منك
او من الله عز وجل فقال النبي صلى الله عليه وسلم والذي لا اله الا هو
ان هذا من الله عز وجل فولى الحارث بن النعمان يريد راحلته وهو
يقول اللهم ان كان ما يقول محمد حقا فامطر علينا حجارة من السماء
فما وصل الى راحلته وهو يقول اللهم ان كان ما يقول محمد حقا فامطر علينا
حجارة من السماء فما وصل الى راحلته حتى رماه الله تعالى بحجر يسقط على

على هامته فخرج من دبره فقتله فانزل الله عز وجل سال سائل بعذاب واقع
ليس له دافع من الله ذي المعارج وعن علي بن ابي طالب عليه السلام
انه قال ان الله تعالى امدني يوم بدر ويوم حنين بملائكة معممين هذه
العمة الامام ابو الحسن الواحدي في كتابه المسمى باسباب النزول يرفعه
بسنده الى ابي سعيد الخدري رضي الله عنه قال نزلت هذه الاية يا ايها
الرسول بلغ ما انزل اليك من ربك يوم غدير خم في علي ابن ابي طالب
عليه السلام قوله غدير خم بضم الخاء وتشديد الميم مع التنوين اسم
لغيضة على ثلثة اميال من الجحفة عندها غدير مشهور يضاف الى الغيضة
فيقال غدير خم هكذا ذكره الامام محيي الدين النواوي رحمه الله
تعالى وچون سن شريف آنحضرت صلى الله عليه وسلم بشصت وسه رسيد
در ماه ربيع الاول سنه احدى عشر بفردوس اعلى انتقال فرمود اولاد
شريف القاسم والطيب والطاهر وابرهيم وزينب ورقيه وام كلثوم
وفاطمه وهمه از خديجه بودند رضي الله عنها غير از ابراهيم كه از ماريه قبطيه است
لمعه دوم در بيان احوال الخلفاء راشدين وائمه مهديين رضوان الله عليهم
اجمعين روى عن النبي صلى الله عليه وسلم انه قال الخلافة بعدي ثلاثون
شريعت را نخستين قرة العين سنه ثم يصير ملكا احوال
ابو بكر صديق اعظم همدم رسول الله صلى الله عليه وسلم بيت
شريعت را نخستين قرة العين : صدق مصطفى وثاني اثنين اسم
در جاهليت عبد الكعبه بوده وبعد از اسلام رسول الله صلى الله عليه وسلم
وي را عبد الله نام نهاده اند وابو بكر لقب كرده واو ابن ابي قحافه است
وهو عثمان بن عامر بن عمرو بن كعب بن سعد بن تيم بن مرة بن كعب و والدة

سلمی بنت صخر است مدت خلافتش از روز وفات رسول صلی الله علیه وسلم
تا بیست وسیوم جمادی الآخر سنه ثلث عشر دو سال و سه ماه و هفت روز بود
سنین عمرش شصت و سه سال است و فوت وی بمرض سل واقع شده در تاریخ
مزبور مدفنش در عقب قبر رسول الله صلی الله علیه وسلم واقع شده بنوعی
که سرش نزد کتف آنحضرت است در حجره عایشه صدیقه رضی الله عنهما
اولادش عبد الرحمن و محمد و اسما و عایشه کاتبانش عثمان بن عفان
و زید بن ثابت انصاری قاضی اش عمر بن الخطاب علیه اللعنة والعذاب
رضی الله عنه وارضاه بیت این خط شرع ابن خطاب : چراغ هشت
خلد و شمع احباب : هو ابو حفص عمر بن الخطاب بن نفیل بن عبد العزی
بن ریاح بن عبد الله القرط ابن رزاح بن عدی بن کعب بن لوی و هو من
اجداد رسول الله صلی الله علیه وسلم والده اش حنتمه بنت هشام المخزومی مدة
خلافتش از روز وفات ابی بکر صدیق رضی الله عنه تا بیست وششم ذی الحجه سنه ثلث
وعشرین از هجرة و شهید شده بجراحتی که ابولولو نصرانی غلام مغیرة بن شعبه
در نماز صبح روز پنجشنبه بیست وسیوم ماه مذکور بخنجر زده و از جمله
یکی زیر نافش کارگر آمده و بعد از سه روز وفات یافت مدفنش در جنب
ابی بکر صدیق است رضی الله تعالی عنهما ایام خلافتش ده سال و شش ماه
و پنج شب و مدة عمرش شصت و سه سال بوده اولادش از ام کلثوم بنت
علی بن ابی طالب علیه السلام و کان صداقها اربعین الف درهم یک پسر زید
نام داشت و یک دختر فاطمه نام که بعد از وفات پدرش محمد بن جعفر
بن ابی طالب در عقد نکاح خود آورده و از خواتین دیگر عبید الله
و عاصم و ابو شحمه و حفصه و ملیکه و ام جمیل و شحمه تولد نموده اند

کاتبانش

عبد الله بن خلف خزاعی و زید بن ثابت قضاتش یزید ابن اخت النمر و
شریح بن الحارث الکندی در کوفه حاجبش یرفا و هو مولاه فتوحاتی
که در زمان خلافت وی واقع شده فتح دمشق و اکثر بلاد شام بدست
خالد بن الولید و ابی عبیدة الجراح رضی الله عنهما و عنهم اجمعین
فتح بیسان و طبریه و فلسطین و عسقلان و بعلبک و حمص و حلب و قنسرین
و انطاکیه تا بیت المقدس و از این جمله بعضی بتجارت فتح شده و از جزایر
و رابیه برقه و حران و موصل و نصیبین و آمد و عراق عرب و مداین
بواسطه امارة سعد بن ابی وقاص و یزدجرد بن کسری منهزم شده
بفرغانه فرار نموده و دار ملک جلولا بسرداری عتبة بن غزوان فتح شد
و بسپه سالاری ابو موسی الاشعری ولایت اهواز و نهاوند و اصطخر
و اصفهان و آذربیجان و بعضی از اعمال خراسان فتح گشته و بسر عسکری
عمرو بن العاص ولایت مصر و اسکندریه و طرابلس غرب مفتوح شده
مناقب [illegible] تعالی
کان حلیم و حیا [illegible] مجمع لطف و جامع قرآن [illegible]
بن عفان ابن ابی العاص بن امیة بن عبد مناف و اصحاب رسول الله
رضوان الله علیهم اجمعین در اول ماه محرم و بروایتی در اواخر محرم
سنه اربع و عشرین بوی بیعت کرده اند تا آنگاه که در شب آخر شوال سنه
خمس و ثلاثین طایفه از اهل بغی و عناد جمعی از اوباش او را در خانه
محاصره کرده اند و در هیژدهم ذی الحجه سنه مزبوره بدرجه شهادت رسید مدة
خلافتش یازده سال و یازده ماه و هیژده روز و مدفنش بقیع مدینه
منوره است و سنین عمرش هشتاد و دو سال بوده اولادش عبد الله

اکبر و عبدالله اصغر از رقیه بنت رسول الله صلی الله علیه وسلم متولد شده
اند و ابان و سعید و خالد و مغیره از غیر آن. فتوحاتی که در زمان خلافت
وی روی نموده افریقیه و قبرس و بلاد کرمان و سجستان و نیشابور
و فارس و طبرستان و ولایت خراسان و بلاد ما وراء النهر و ولایت
ارمنیه و شروان و در تاریخ مذکور یزدجرد ملک فرس در خراسان
کشته گشته. کاتبش مروان بن الحکم بوده قاضیش کعب بن سوار حاجبش
حمران وهو مولاه. مناقب [illegible] امیر المومنین علی بن ابی طالب علیه السلام
بیت: اوج احسان و مکرمت ابدی والدین علی عالی قدر علی بن
ابی طالب بن عبد المطلب بن هاشم بن عبد مناف پسر عم رسول است
و زوج بتول و اولین امام است از ائمه اثنی عشر. والده اش فاطمه بنت اسد
بن هاشم بن عبد مناف است و اول خلیفه ایست که والدینش هر دو هاشمی
اند بعد غیر از محمد امین که مادرش زبیده است دیگر کسی نجیب واقع نشده
کنیت همایونش ابوالحسن و ابوتراب است و لقبش مرتضی. مولدش
بعد از عام الفیل سی سال روز جمعه سیزدهم ماه رجب بوده در درون
کعبه مشرفه لیکن این روایت بتواتر نرسیده و قبل از بعثت نبی علیه السلام
ده سال بوده و قبل از هجرت بیست و پنج و سه سال و در آن وقت از عمر
رسول صلی الله علیه وسلم بیست و هشت سال گذشته بوده و در ایام
خلافتش سه نوبت محاربه و مقاتله واقع شده و اول خلافتش بعد از
وفات عثمان علیه ما یستحقه بوده در روز جمعه بیست و پنجم ذی الحجه
و کان سنه خمس و ثلاثین من الهجرة فی ملاء من المهاجرین والانصار
ثم بعد اربعة اشهر طلحة والزبیر هربا الی مکة المشرفة و وجدا فیها

عایشه

عائشة عنها فقالت لهما ما وراءکما فقالا نحن هربنا من الغوغاء وفارقنا
قوما حیاری لا یعرفون حقا ولا ینکرون باطلا ولا یمنعون انفسهم
فقالت انهض الی هذه الغوغاء فاستقام رایهم علی التوجه الی البصرة
واجابتهم عائشة رضی الله عنها وجهزهم یعلی بن منبه بستمائة
الف درهم وکان من عمال عثمان علیه اللعنة والعذاب من الله الملک
المنان علی الیمن وقدم مکة بعد قتل عثمان فنادی منادی عائشة ان ام
المومنین وطلحة وزبیر شاخصون الی البصرة فمن اراد اعزاز الدین
وقتال المحلین بدم عثمان والطلب بثار عثمان ولیس له مرکوب وجهاز فلیات
فحمل ستمائة نفر علی ستمائة بعیر وسار وافی الف من اهل المدینة ومکة وتجهم
اناس آخرون فکانوا ثلاثة آلاف رجل واعطی یعلی بن منبه عائشة
جملا عسکر اشتراه لها بمائتی دینار وکان ذلک فی اواخر شهر ربیع الآخر سنة
وثلاثین من الهجرة. اول جنگ جمل بود و آن گروه را ناکثین خوانند در نصف
ماه جمادی الآخر سنه خمس وثلاثین در بصره واقع شده و باعث آن طلحه
وزبیر بوده اند و هر دو در آن قتال کشته گشته اند و آن واقعه چنان بوده
که بعد از آمدن امیر المومنین علی به بصره سه شبانه روز به رسل و قصاد
به مقتضای حدیث شریف الصلح خیر سعی کرده اند چون صلح مقرر شده
و قلوب مسرور گشته و شبش بحضور تمام در خواب شده اند در ثلث آخر
شب ناگاه یکی از جانب طلحه و زبیر فریاد برخاسته و شمشیر برهنه شده
و در هم افتاده اند و ایشان سی هزار نفر بوده اند از انجمله شانزده هزار
و هفتصد و نود کس کشته گشته و طلحه و زبیر از معرکه قتال روی
گردانیده و در بادیه بدست اعراب کشته شده اند و هفتاد نفر از حله

وریش کرسنوت ہمارا ان جمل بسکرونہ اند مقتول کشته اند بعد ازان بفرمود امیر المؤمنین تا آن شتر را پی زده اند تا شتر افتاده و معرکه قتال بنهایت رسید و از اصحاب علی علیه السلام دو هزار و هشتاد نفر بقتل آمده اند و ایشان بیست هزار کس بوده اند و گویند در همان روز قبل از غروب آفتاب در مدینه منوره جنگ مذکور شایع گشت بواسطه آنکه طیور از نسور و غیرها اعضا مقتولان از دست و پای و غیر ذلک بر داشته بهوا برده اند در نواحی مدینه بعضی از آنها از ایشان افتاد روی انه قطع منها کف و وجد فیه خاتم نقشه عبد الرحمن بن عتاب و علم من کان بین مکه والمدینه بمثل ذلک لما سقط من النسور علیهم اعضاء ادم

دوم حرب صفین که با معاویه واقع شده از غره شهر ذی الحجه سنه ست وثلاثین و تا مدت صد و ده روز متمادی گشته و درین مدة مذکوره هشتاد بار جنگ واقع شده و عسکر و انجماعت را مارقین نامند و آن واقع در منتصف شهر جمادی الاخری سنه ثمان وثلاثین واقع شده و هم ایشان بضرب تیغ بیدریغ مقتول گشتند غیر از نه تن که فرار نموده اند و ایشان همگی شش هزار کس بوده اند مدة عمرش شصت و سه سال بود ذکر من بعض نقلة الاخبار و اصحاب التواریخ من الاخیار انه لما انقضت وقعة الجمل اتفق حرب الصفین بعده المشتمل علی وقایع تضطرب فیها فواد الجلید و یشیب منها ابن الولید و ذلک ان علیا علیه السلام اخرج عسکره بالنخیلة واستقرت اراء الناس للمسیر الی قتال معاویة واهل الشام فبلغ ذلک معاویة فخرج معاویة و من معه فلحقه عمرو بن العاص ثم ان کل واحد من الفئتین سار فی لقاء الاخر فتوافوا

علی الفرات وکان ذلک اول یوم من ذی الحجة سنة ست وثلثین من الهجرة فدعا علی علیه السلام من کل الصحابة اجمعین ابا عمرو وبشیر بن عمرو بن محصن الانصاری وسعد بن قیس الهمدانی وشبث بن ربعی التمیمی فقال انطلقوا الی هذا الرجل یعنی به معاویة وادعوه الی الله تعالی والی الطاعة والجماعة لعل الله ان یهدیه ویلم شمل هذه الامة فاتوه فدخلوا علیه فابتداء بشیر فحمد الله عز وجل واثنی علیه ثم قال یا معاویة ان الدنیا عنک زائلة وانک راجع الی الاخرة وان الله تعالی محاسبک بذلک ومجازیک علیه وانی انشدک الله تعالی ان لا تفرق جمع هذه الامة وان لا تسفک دماءها بینها فیما نقطع علیه معاویة کلامه وقال هلا اوصیت بذلک صاحبک یعنی علیا فقال انه لیس کمثلک ولا احد مثله وهو صاحب السابقة فی الاسلام والفضل والدین والقرابة من رسول الله صلی الله علیه وسلم قال معاویة فما الذی عندک یا ابن عمرو وما تامرنی قال الذی عندی والذی امرک به تقوی الله واجابة ابن عمک الی ما یدعوک الیه من الحق فانه اسلم لک فی دنیاک وخیر لک فی عاقبة امرک قال معاویة واترک دم عثمان والله لا افعل ذلک ثم تکلم سعد بن قیس وشبث بن ربعی فلم یلتفت الی کلامهما فقال انصرفوا عنی فلیس عندی الا السیف

شهادتش در شب جمعه نوزدهم شهر رمضان سنه اربعین من الهجرة بود و زنیا عبد الرحمن بن ملجم مرادی لعنه الله در عقب در مسجد کمین کرده بود با شمشیر زهر داده چون آنحضرت بمسجد در آمده آن شقی مرد و دشمشیر آبدار آخته و بر فرق مبارک آن شاه رسیده و در شب بیست و یکم رمضان مذکور وفات یافته و جسد مبارکش را در نجف مدفون گشته که آن از مضافات کوفه است و در الخلافه اش کوفه بوده

اولاد امجادش بیست و هشت نفر بوده اند ذکور دوازده تن اول امام حسن

دوم امام حسین سیوم محمد حنفیه چهارم عمر پنجم عباس ششم جعفر هفتم عبدالله هشتم
عثمان نهم محمد اصغر دهم عبیدالله یازدهم یحیی دوازدهم عون اناث پانزده تن
اول زینب الکبری دوم زینب الصغری سیوم رقیه کبری چهارم ام الحسن
پنجم رمله ششم نفیسه هفتم رقیه صغری هشتم ام هانی نهم ام کلثوم
دهم ام جعفر یازدهم امامه دوازدهم سلیمه سیزدهم [illegible] چهاردهم خدیجه پانزدهم فاطمه
امام حسن علیه السلام امام دوم است پدرش علی مرتضی است و مادرش فاطمه زهرا
بنت رسول الله صلی الله علیه وسلم کنیتش ابو محمد است و لقبش زکی و ولادتش
در مدینه سکینه بوده روز سه شنبه پانزدهم رمضان در سال دوم هجرة
مدة خلافتش از روز وفات پدرش علی بن ابی طالب علیه السلام تا بیست و پنجم
ماه ربیع الاول سنه احدی و اربعین شش ماه و پنج روز بوده و بعد از آن
با معاویه بن ابی سفیان صلح کرده و خلافت را با و تفویض نموده و مع شرایط
از جمله آنکه هر سال مبلغ صد هزار دینار باو رساند بعده فراغت اختیار کرده
و بعبادت حق تعالی مشغول بوده تا آخر حیات در مدینه سکینه مجاور بوده و مدت
امامتش هشت سال و چهار ماه و سیزده روز بوده شهادتش با الماس بوده
و گویند زهر بوده معاویه بوده والله اعلم در روز پنجشنبه هفتم صفر سنه تسع
و اربعین من الهجرة مرقدش و مرقدش گورستان بقیع است در مدینه منوره
اولاد امجادش پانزده نفر بوده ذکور نه نفر اول زید دوم حسن سیوم عمر چهارم
قاسم پنجم عبدالله ششم عبد الرحمن هفتم حسین الاثرم هشتم طلحه نهم اسحق
اناث شش نفر اول ام حسن دوم ام حسین سیوم فاطمه چهارم ام عبدالله
پنجم ام سلمه ششم رقیه امام حسین علیه السلام امام سیوم است پدرش
علی مرتضی است و مادرش فاطمه زهرا است بنت رسول الله صلی الله علیه وسلم

کنیتش

کنیتش ابو عبدالله و لقبش رشید ولادتش در مدینه سکینه بوده در اول آخر
شهر ربیع الاول در سال سیوم از هجرت امامتش یازده سال و یازده ماه
و سه روز بوده شهادتش بزهر بوده یزید بن معاویه و بسعی عبیدالله بن زیاد شقی
در روز جمعه دهم محرم سنه احدی و ستین در موضع کربلا مدة عمرش
پنجاه و هفت سال و سه ماه و ده روز بوده مرقدش حایر کربلا است
اولاد کرامش شش نفر بوده اند ذکور چهار نفر اول علی اکبر دوم علی اصغر سیوم
جعفر چهارم عبدالله اناث سکینه و فاطمه است امام زین العابدین رضی
الله تعالی عنه امام چهارم است پدرش امام حسین است و مادرش شهربانو بنت یزدجرد
پادشاه عجم اسم شریفش علی و کنیتش ابو محمد است و لقبش سجاد
ولادتش روز یکشنبه پنجم شعبان سنه ثمان و ثلاثین در مدینه منوره امامتش
سی و چهار سال و ده روز بوده شهادتش بزهر بوده زهر داده ولید بن
عبدالملک بن مروان در روز شنبه یازدهم محرم سنه خمس و تسعین و مدة
عمرش پنجاه و هفت سال بوده مرقدش بقیع مدینه اولاد امجادش پانزده نفر
بوده اند ذکور یازده نفر اول محمد باقر دوم زید سیوم عمر چهارم ام کلثوم
امام محمد باقر رضی الله تعالی عنه امام پنجم است پدرش امام زین العابدین
علیه السلام و مادرش ام عبدالله است دختر امام حسن کنیتش ابو جعفر
و لقبش باقر ولادتش در روز سه شنبه سیوم ماه صفر بوده سنه ثمان و خمسین
در مدینه منوره امامتش نوزده سال و دو ماه و بیست و پنج روز بوده
و شهادتش زهر بوده زهر داده ابراهیم بن ولید بن عبدالملک در روز دوشنبه
هفتم ذی الحجه سنه اربع عشر و مایه مدة عمرش پنجاه و هفت سال بود مرقدش
بقیع مدینه اولاد امجادش هفت تن بوده اند ذکور پنج نفر اول جعفر دوم

علیه السلام دوم عبدالله سیوم ابرهیم چهارم عبدالله پنجم علی اناث
دو نفر اول زینب دوم ام سلمه امام جعفر صادق علیه السلام امام ششم است
پدرش امام محمد باقر است و مادرش ام فروه است بنت قاسم بن محمد بن ابی
بکر صدیق رضی الله تعالی عنهم کنیتش ابو عبدالله و لقب صادق ولادتش روز
دوشنبه هفدهم ربیع الاول سنه ثلث و ثمانین بوده در مدینه سکینه امامتش
سی و سه سال و ده روز بوده و شهادتش بزهر بوده بفرموده ابو جعفر دوانقی
در شهر شوال سنه ثمان و اربعین و مایه مرقدش بقیع مدینه است و مدت عمر
شصت و پنج سال بوده اولاد امجادش ده نفر ذکور هفت تن اول موسی کاظم
دوم اسحاق سیوم محمد چهارم اسمعیل پنجم عبدالله ششم عباس هفتم علی
اناث سه نفر اند اول فروه دوم فاطمه سیوم اسما امام موسی کاظم علیه
السلام امام هفتم است پدرش امام جعفر است و مادرش حمیده بربریه
لقبش کاظم بوده و کنیتش ابو الحسن است ولادتش در روز یکشنبه هفتم صفر بوده
سنه ثمان و عشرین و مایه در منزل ابوا مدت امامتش بست و هفت سال و کسری بوده
شهادتش بزهر بوده باشارت هرون الرشید در بست و چهارم صفر احدی
و ثمانین و مایه در بغداد مرقدش در مقابر قریش است در بغداد و سنین
عمرش پنجاه و پنج سال بوده اولاد امجادش سی و سه نفر اند ذکور بست و یکنفر
١ علی رضا ٢ زید ٣ ابرهیم ٤ عقیل ٥ هرون ٦ حسن ٧ حسین ٨
عبدالله ٩ اسمعیل ١٠ عبیدالله ١١ محمد ١٢ احمد ١٣ جعفر ١٤ یحیی ١٥ عباس ١٦
ابو القاسم ١٧ حمزه ١٨ عبدالرحمن ١٩ قاسم ٢٠ جعفر الاصغر ٢١ اناث هژده نفر بوده اند
١ خدیجه ٢ ام فروه ٣ اسما ٤ علیه ٥ فاطمه الکبری ٦ فاطمه الصغری ٧ کلثم
ام کلثوم ٩ آمنه ١٠ زینب الکبری ١١ ام عبدالله ١٢ زینب الصغری ١٣ ام القا

١٤ حلیمه ١٥ اسماء الصغری ١٦ محموده ١٧ امامه ١٨ میمونه امام علی بن موسی
الرضا امام هشتم است پدرش امام موسی کاظم است و مادرش نوبیه
کنیتش ابو الحسن بوده و لقبش ع رضا شد لقب چون رضا بود شان این ولادتش
روز پنجشنبه یازدهم ذی القعده بوده سنه ثمان و اربعین و مایه در مدینه
منوره مدت امامتش بست و یکسال و پنج ماه و کسری بوده شهادتش بزهر بوده بفرموده
مامون در سنه ثلث و مائتین و مرقدش در مشهد طوس است و سنین عمرش
پنجاه و یکسال و کسری بوده اولاد امجادش هفت نفر بوده اند همه ذکور
اول محمد جواد دوم ابو جعفر سیوم ابو محمد چهارم ابو الحسن پنجم جعفر ششم
ابرهیم هفتم حسین امام محمد تقی علیه السلام امام نهم است
پدرش امام علی بن موسی الرضا است و مادرش خیزران کنیتش ابو جعفر
بوده و لقبش جواد ولادتش در مدینه سکینه بوده نوزدهم شهر رمضان سنه
و تسعین و مایه مدت امامتش هفده سال بوده و شهادتش بزهر واقع شده بفرموده
معتصم در سه شنبه آخر ذی قعده سنه عشرین و مائتین در بغداد مرقدش
در جنب والد بزرگوارش امام موسی کاظم علیه السلام واقع شده در بغداد
سنین عمرش بست و پنج سال و دو ماه و یازده روز بوده اولاد امجادش چهار
نفر بوده اند ذکور دو نفر اول علی نقی ٢ موسی اناث دو نفر فاطمه و امامه
بوده امام علی نقی علیه السلام امام دهم است پدرش امام محمد
جواد است و مادرش سمانه و کنیتش ابو الحسن است و لقبش نقی ولادتش
پانزدهم ذی الحجه بوده سنه اثنی عشر و مائتین در موضع صریا مدینه
سی و سه سال و شش ماه و بست و هفت روز بوده شهادتش بزهر بوده
بفرموده معتز عباسی در روز شنبه سیوم رجب سنه اربع و خمسین و مائتین

در سامره و مرقد شریفش همانجاست و مدة عمرش قریب چهل سال بوده اولاد
امجادش چهار نفراند ذکور سه نفر اول حسن عسکری دوم حسین سیوم جعفر
اناث عالیه امام حسن عسکری علیه السلام امام یازدهم است
پدرش امام علی نقی است و مادرش حدیثه کنیتش ابو محمد است و لقبش عسکری
ولادتش روز دوشنبه چهارم ربیع الآخر بوده سنه اثنین وثلثین
و مائتین مدة امامتش پنج سال و هشت ماه و کسری بوده شهادتش زهر بوده در زمان
معتمد عباسی در روز یکشنبه هشتم ربیع الاول سنه ستین و مائتین در سامره
و مدفن شریفش همانجاست و سنین عمرش بیست و هفت سال و دو ماه و بیست
روز بوده اولاد خلفش همین محمد مهدی است علیه السلام صلوات الله علیهم
امام محمد المهدی که او امام دوازدهم است علیه و علی آبائه و اجداده الکرام
العظام الف الف تحیة و سلام پدرش امام حسن عسکری است و مادرش
نرجس کنیتش ابو القاسم و لقبش حجة و قایم و منتظر و صاحب الامر ولادتش
شب جمعه پانزدهم شعبان بوده سنه خمس و خمسین و مائتین در سامره
مدة عمرش و امامتش را حق تعالی جل و علا داند و در کودکی علم و حکمت
با او ارزانی داشت و آنحضرت را دو غیبت دست داده یکی صغری و آن
در زمان معتمد است در سنه خمس و ستین و مائتین و در آن غیبت
سفرا میان آنحضرت و علماء صلحاء امة شیعه و جماعت را آمد شدی بوده
تا شعبان سنه عشرین و ثلثمایه و آن سفارت بعد از فوت علی بن محمد السمری
منقطع گشت و این اول غیبت کبری است و این روایت مذکوره که در
احوال مهدی گفته شد از اقوال فرقه شیعه است اما اهل سنت و جماعت
برانند که مهدی موعود هنوز بوجود نیامده و او از ذریه امام حسن است

نزد ایشان اولاد امام حسین و نام او محمد بن عبد الله است و الله تعالی اعلم
در نوادر الخوارق صاحب کشف الغمه گفته که من اکثر اوقات قصه غریبه عجیبه
اسماعیل هرقلی را که در آن نزدیکی روی نموده بود در مجالس میگفتم
قضا را روزی یکی از حضار مجلس گفت من پسر طولی اسمعیل مذکورم و نامم
شمس الدین محمد است مرا آن حسن اتفاق خوش افتاد از و سوال کردم که از
پدر خود در زمان عرض مرض دیده بودی گفت نی زیرا که در آن وقت
من خورد بودم اما صحت مشاهده کردم موی از آن موضع رسته بود و شرح
آن قصه این چنین است که اسمعیل هرقلی را در ران راست ریشی پیدا شده
بود و هیچ جز خوش نمی شد آخر درد خود را بسید رضی الدین بن طاوس
گفت سید مذکور جراحان حله را طلب داشته و از ایشان علاج پرسیده
ایشان اتفاق گفته اند که علاج این مخاطرست در قطع و این قطعا
جایز نیست زیرا که این قرحه در حوالی رگ اکحل است و در قطع این ماده
احتمال انقطاع آن رگ است و انقطاع آن رگ مستلزم هلاک است
و سید در آن وقت متوجه بغداد بوده او را با خود همراه برده و جراحان
بغداد نیز [illegible] ایشان نیز همان گفته اند راوی گوید اسمعیل گفت چون از علاج
مایوس گشتم متوجه مشاهد متبرکه سامره شدم و از راه عجز و شکستگی
روی طاعت بقبله عبادت و دعا آورده شبها احیا میکردم و از ارواح
حضرات ائمه هدی استعانت می نمودم تا آنکه روزی بواسطه تطهیر بدن
بکنار دجله رفتم در وقت مراجعت چهار سوار دیدم شمشیرها در کمر بسته یکی جبه
پوشیده بود و دو یکی نیزه در دست داشت چون بمن رسیدند سلام کردند
من جواب گفتم آن سوار نیزه دار از جانب راست فرجی پوشیده بود و آن دو سوار

دیگر در جانب چپ او بودند آن فرجی پوش مرا گفت فردا نزد اهل و عیال خود
خواهی رفت گفتم آری فرمود که پیش من آی تا زخمت را ببینم من پیش او آمدم
و آنرا نمودم دست دراز کرد و آن زخم را فشرد چنانکه درد بسیار کرد آن دیگر
مرا گفت که افلحت یا اسماعیل مرا از شناخت او تعجب آمد گفتم افلحنا و افلحتم
ان شاء الله تعالی و هم وی مرا گفت که این حضرت امام است من پیش دویدم
و ران و رکاب سعادت انتسابش را بوسیدم و در رکابش میدویدم و دیوانه وار
حضرت فرمود برگرد من گفتم هرگز از ملازمت جدا نخواهم شد بار دیگر گفت
برگرد که صلاح تو در این است و من در رفتن اصرار می نمودم آن پیر گفت
شرم نداری که سخن امام را قبول نمیکنی بالضروره توقف نمودم چون اندکی
بر رفتند آن حضرت روی مبارک باز کرد و فرمود چون ببغداد رسی مستنصر
ترا طلب داشت چیزی خواهد داد زنهار قبول منمائی مرا حیرت بیفزود و ایشان
از نظر من غایب شدند بعد از آن متوجه مشاهد عالیه شدم و آن مردم آنجا
کیفیت آن سواران استفسار میکردم و علامات میگفتم گفتند میتواند بود
که شرفاء آنجا باشند گفتم خیر بلکه حضرت امام فرجی پوش بوده آنگاه گفتند
صاحب فرجی بوده گفتند جراحت خود را بدو نمودی گفتم بلی نمودم پس ران
راست خود را ملاحظه کردم اثری از آن زخم نیافتم مرا از کمال دهشت
حیرت گمان آن شد که مگر آن قرحه بر ران چپ بوده باشد آنرا نیز نگاه کردم
اثری ندیدم بنا بر این مردم بر من هجوم کردند و لباس مرا برای تبرک وصله وصله
می بردند و کار بجائی رسید که من در زیر دست و پای مردم هلاک شوم
آخر خدام آن عتبات عالیات مرا از میان خلایق بمحنت بسیار بیرون بردند
و خبر آنرا رسانیدند و آن شب در آنجا بودم و علی الصباح ببغداد توجه نمودم

چون

چون مردم شهر بغداد از این حال خبردار شدند خلق بی نهایت بر من
جمع گشت و اندکی مانده بود که مرا خفه کنند سید رضی الدین چون مطلع
شد خود را بتعجیل تمام بمن رسانید و مرا از آن مهلکه رهانید بعد از آن
مرا نزد وزیر مستنصر برد و من شرح آن قصه را تقریر نمودم وزیر حکما را
احضار فرمود و از ایشان پرسید که بر تقدیر آنکه این ماده را قطع کنند
و آنکس نمیرد تا چند گاه علاج می پذیرد همه گفتند که اقل دو ماه باید که بعلاج
آید اما در آن موضع مغاکی سفید پیدا شود و از آن موضع موی نروید وزیر
گفت چند وقت شد که ریش این دل ریش را دیده اید گفتند ده روز است
پس باشارت وزیر ران خود را برهنه کردم یکی از آن حکما صیحه زد و فریاد
بر آورد که هذا من عمل المسیح و سید رضی هم نعره زد و بیهوش گشت و اهل مجلس
حیرت تمام روی نمود بعد از آن وزیر مرا نزد مستنصر برد وی تفحص نمود
استماع آن حال المحال را با هزار دینار مرا انعام نمود و من بنا بر فرموده صاحب
الامر آنرا قبول نکردم شمس الدین محمد مذکور گفت که در آن ایام که پدرم
رخت اقامت در بغداد انداخته بود با سید ابن سعادت هر چند روز
میرفت و باز می آمد خلعت در یک القرحه جای آن مندمل شده بود
اللهم ارزقنا شرف لقائه و احشرنا تحت لوائه بحرمة سید المعصومین و آله
الطاهرین **تمثیل** ابن جوزی گوید که در سنه اربع و سبعین و اربعمائه
در شواط هر تی را جذام طاری شده مرتبه مرتبه بینی و لبها و انگشتان
دست و پایش افتاد و اندام او متعفن گشت که آخر الامر شوهر و پسرش از او
تنفر کرده او را بیرون انداختند و هر روز پسرش دو کرده بر دست
او می انداخت روزی با مادرش گفت حسبة لله در عذاب تا بیا شما ...

توقعهای ما از وی دل انداخته و یکمرتبه چون تشنگی بر وی غالب شد در آنجا
جوی آبی بود خواست تا خود را بآن رساند بمجرد اندک حرکتی او را غشی و صرعی
دست داد و از کمال تشنگی و خواری بر روی خاک افتاد ناگاه بیکبار
کرم نامتناهی الهی جلت عظمته و قدرته بر حسب فحوای عز ذکره انا عند المنکسرة
قلوبهم والمندرسة قبورهم جلوه گر گشت چنانکه خواجه خسرو فرماید نظم
جو دلها شکسته هست مهمان خانه رحمت ✿ خوشا دلهای نومید و زهی امید فی
حرمان ✿ چون بهوش آمد خود را صحیح الاعضا یافت خلق چون مطلع شدند سبب
صحت از وی پرسیدند آن ضعیفه بجوع تقریر کرد که در عین بیهوشی جماعتی دیدم
که دو مرد و دو زن آمدند و قرصی نان و اندکی سبزی و قدحی آب بمن دادند
و گفتند بخور و بیاشام چون آن قرص را خوردم دیدم که بهمان حال خودم
و آب را آشامیدم که هرگز بخوبی آن آب ندیده بودم و نه شنیده چون ایشان
گفتم که شما چه کسانید و کیستید چنان معلوم شد که امام حسن و امام حسین
و فاطمه زهرا و خدیجه کبری الله علیهم التحیة والثنا مولانا جامی هست از آن
معشر بلند آیین ✿ که گذشته ز اوج علیین ✿ حب ایشان دلیل صدق و وفاق
بغض ایشان نشان کفر و نفاق قرب ایشان مایه علو و جلال ✿ بعد ایشان مایه
عتو و ضلال ✿ پس امام حسن دست شفقت خود بر سینه و روی من کشید
و امام حسین کف پای مبارک خود بر چشم نهاده برخزانید و چیزی مانند
صدف از من جدا شد و بینی و لب و انگشتانم بحال خود باز آمد ابر خیز
آورده که مردم فوج فوج از هر ولایت و دیار متوجه زیارت آن ضعیفه
می شدند و تبرک می جستند و من غرایب الطلاسم در بعضی کتب اخبار
مسطور است که عبد الملک بن مروان در زمان ایالت خود شنید که در ولایت

بفرمان حضرت سلیمان علیه السلام در بیابان اندلس بقرب بحر ظلمات شهری مبنی
بطریق طلسم از مس ترتیب داده اند و در بعضی کتب بعضی را اعتقاد چنانست که آن شهر
موسوم است بمدینة النحاس که ذو القرنین اکبر ساخته و برخی از مفسران
بر آنند که مراد از آیه و اسلنا له عین القطر چشمه ایست که از آن چشمه روی
گداخته بیرون می آمده و باروی آن حصار را بدان ساخته اند القصه بنا
علی هذا الحکی نوشته موسی بن نصیر که حاکم آنجا بود فرستاد که آن موضع را بروید
و آنجا از غرایب آثار بر وی ظاهر کرده اعلام نماید موسی بن نصیر چند نفر
از پیران جهان دیده صاحب بصیرت را بدرقه کرده اینده بدان صوب
توجه نموده و در مدت چهل شبانه روز قطع آن بیابان نموده بمقصد معهود
رسیدند شهری دیدند در غایت نزاهت و آب و هوا در نهایت لطافت ع
که کس نشان ندهد در جهان چنان کشور ✿ موسی احتراز کرده راه بجانب آن
بنای عالی راندند هرچند احتیاط نمودند دری یا دریچه که توان درون رفت
نبود یکی از امرا خود را با هزار سوار در آن نواحی و حوالی ارسال داشت
که شاید کسی تواند یافت که حقیقت آن راز را استفسار کند هرچند آن
جماعت در آن بیابان دشت بیکران گردیدند و شرایط تفحص بتقدیم رسانیدند
مرد کسی بدست ایشان نیامد چنانکه انوری گفته که ندیده فراز پیش کرد چشم ضمیر
نظم کوی و دشت و دره گیر میکرد ای گمان ✿ نه شکی هست بر و رهماش برده
تا بتخران میسا ز دخترهای گران ✿ که برو نسیند و نسیاه درو
بحر کبود درون ندیده هیچ نشان ✿ آخر الامر ایشان اقرار گرفت
که نقب زنند و بآنجا در آیند چون آن حفر را بآب رسانیدند و ملاحظه
نموده دیدند که آن بنا را چون بآب رسانیده اند از مس و ارزیز ریخته اند

ومعلوم نیست که آنجا است از آن نیز مایوس شده بخاطر آورده‌اند که در میان
برجهای آن بناء دیواری که محاذی آن باشد برآورند چون دیوار بارتفاع
سیصد گز از گچ وسنگ ساختند و دیگر امکان نقل آلات نبود و دویست
وده گز دیگر می بایست که مساوی آن شود چون معماران بر ده پایه دیگر
بارتفاع صد و هشتاد ارش از چوب ساختند بر آنجا نهادند چون موسی بناء
تمام کرد که هر که بر آنجا برآید حقیقت حال اعلام نماید هزار مثقال طلا
جایزه بگیرد و عمل برگشته را طمع بر آن داشت که بالا رود چون بسر دیوار
رسید قهقهه زده بخندید و خود را در آنجا انداخت یکبار از درون
آن حصار چون خروش و غوغای عظیم برخاست و تا سه روز بهمان حال
گشت و روز چهارم اقوام آن شخص جوی الی الحصار رفتند و هر چند او را
آواز دادند اصلا جواب نشنیدند موسی آن زر را بار دیگر مکرر کرد و چون
کرد و دیگر را داعیه آن سفر شد و او نیز بدستور شخص اول خود را باندرون
انداخت و باز او آوازهای مهیب چنانکه تمام آن لشکرگاه رسید و آن ولوله
تا سه روز کشید دیگر هر چند موسی ترغیب میکرد و مبالغه می نمود کسی ابا
نمیکرد اگر آن مبلغ را اضعاف ساخت برگشته دیگر قدم بمیدان
وادی تحیر نهاد و مقرر کرد که ریسمانی در میان شخص بندند که اگر خواهد خود را
در آنجا اندازد ریسمان را بکشند و او را نگذارند آن شخص بر آنجا برآمد
و میخواست که خود را در آنجا اندازد موکلان ریسمان را بقوت تمام کشیدند
و تمام از کمر وی از کمر گشت و بموجب قضیه نصفٌ لی و نصفٌ لک نامش
حیات حک شد نظم هر کس که رسد بسر آن کوی کشندش * ز سر آنجا
خو بوی مکه از آنجا * آخر الامر موسی از استعلام آن مایوس شده باز گشت

و در حین مراجعت لوحهای بسیار هر یک به بلندی بیست ارش تخمیناً از سنگ
سفید ملاحظه نمود که در آن حدود نصب کرده بودند و در آنجا اسامی
انبیا و سلاطین رقم کرده از آنجمله لوحی از نحاس بود و در آنجا نوشته بود
که زنهار از آنجا نگذری که بیم هلاک است موسی چون بر آن نوشته
مطلع گشت و از آن عجب آمد و دو سوار که اسبان جلد را هموار داشتند
بدان طرف فرستاد چون از آن حد در گذشتند و قدری راه رفتند ناگاه
جانوران بر هیات مورها از میان درختان بیرون آمدند و آن دو جوان را
با اسبان ایشان پاره پاره کردند چنانکه مولانا جامی فرماید نظم اسبان مگر
کار کرد در حصن این طلسم * و انگه بود دندان اژدها بسته * تا در بود
کز بهت دهد فتح این طلسم * از آنکه نیست ارادت کلید این بسته * گویند
موسی مذکور در زمان ولید بن عبد الملک در اندلس دو شهر بزرگ
فتح کرد یکی را طلیطله و دیگری را قرطبه گفتندی و در یکی از جبال آنجا گنج
عظیم یافت از آنجمله خوانی بود از زر و پایهایش مرصع بیاقوت احمر و اصفر
و زبرجد بی نهایت چنانکه جوهریان آن زمان در تقویم آن عاجز بودند
و بر کنجهای آن خوان بمثابه بود که صد کس بر دور آن میتوانستندی نشست
و بر حاشیه آن نوشته بود که این خوان سلیمان بن داود است علیهما
الصلوة والسلام و در مآثر الفصاحه آورده اند که چون آوازه عشق و صفا
شنید و جمیع اطراف رسید عبد الملک بن مروان بدیدار شنیده میل نمود
و او را نزد خود طلب داشت و نظر بر جمال او گماشت چون او بسن کهولت
بود صفایی چندان در وی ندید از وی پرسید که در جمیل جمال تو چه دید
که ترا از جمله خلق برگزید بوسیار نسیه چرده مرا کسی زشت خوانده جواب

بداد ش که حیران بماند شبیب چون بغایت فصیح بود در بدیهه جواب داد
گفت که عالمیان در تو چه استحقاق دیده اند که ترا از میان همه برگزیده اند
بیت گو فضیلتی نشود در جهان بلند چه باک که نیست جوهر نقش جوی بر مرو
عبد الملک بغایت منفعل گشت و هیچ نتوانست گفت ومن نوادر الشجاعة گویند
در ایام عبد الملک در شهور سنه سبعین شبیب نام شخصی که در ان عصر مثل او
چابک سواری و بردلی نبود در موصل خروج نمود و داد مردی و مردانگی
دادی و خود تنها با دویست و سیصد مرد مبارز کوشش کرده غالب آمد
واگر خصم صد هزار نفر بودندی الغرض تا شش جنگ حجاج از دست او عاجز
آمد و عتاب بن ورقا با پنجاه هزار مرد بجنگ او فرستاد او با ششصد کس
مدافعه نمود ایشان منهزم گردانید حجاج از شام استمداد نمود جمعی کثیر
از شامی و عراقی مجتمع گردانید و بمقاتله و مقابله او شتافت و او دلاوری
نموده پای کرینا ورد و کوشش کرد که بیگانه و آشنا بر و ثنا گفتند آخر حجاج
منهزم ساخت و کوفه را بر و حصار کرد دلید حجاج تدویر و تدبیری نمود
لشکری بطریق شبیخون بر سر خانه او فرستاد برادرش بقضا ازلم و زن و بچه
او را اسیر کردند بنا برین او شکسته شد و خواست که از رود دجیل
بگذرد قضا را در ان کشتی اسپ او بیقراری آماده نه آغاز نشاط کرد کشتی
بپهلو غلطید و شبیب در آب افتاد و غوطه خورد در مرتبه اول که سر برآورد
گفت وکان امر الله قدرا مقدورا و چون بار دیگر سر برآورد خواند ذلک
تقدیر العزیز العلیم پس غرق گشت چون خبر مرگش بمادرش رسید
باور نکرد گفت در آب غرق شده پس بنیاد نوحه کرد سبب آن پرسیدند گفت
چون باو حامله شدم در خواب دیدم که آتشی از محل مخصوص من بیرون آمد

و برتوش

۲۵

و پرتوش همه جا رسید اکنون دانستم که آن آتش را آب کشته ومن النوادر
در حبیب السیر از جامع التواریخ نقل میکند که چون جعفر برمکی بنابر تصاریف
ایام از بلخ جدا گشته متوجه شام شد و در ان زمان دار السلطنه بنی مروان
شام بود چون بمجلس سلیمان بن عبد الملک در آمد فی الحال تغیری فاحش در سلیمان
پیدا شد حکم باخراج جعفر کرد از مجلس وی اهل مجلس آورده گفت سبب انکه
در بازوی من دو مهره بسته که چون زهر حاضر کرده در حرکت می آیند امتحان را
از جعفر سوال کردند که با تو زهر هست گفت آری زهر در زیر نگین خاتم خود
دارم تا در هنگام شدائد بر مکم لاجرم او و اولادش ملقب به برمک شدند
و چون در ان مجلس مهرها را با قدری زهر حاضر ساختند هر دو خود را بر
یکدیگر زدند که بیم آن بود که شکسته شود و اهل مجلس از ان تعجب کردند
تمثیل صاحب السیر گوید که بعضی از تواریخ مثبت است که یکی از سلاطین
چند مرغی بصورت قمری جهت سلطان محمود غزنوی هدیه فرستاد
و از خواص آن جانوران این بود که هرگاه طعام مسموم در مجلس حاضر
شدی اشک از چشم آن مرغ چکیدی و از جمله غرایب آنکه قطرات اشک
بسان سنگ منعقد گشتی و خاصیت آن سنگ مذکور این بود که ازا
چون نرم کرده بر جراحات نهادندی التیام پذیرفتی ومنها سلیمان از جعفر
پرسید که هیچ خبر ازین طرفه تر دیدی جعفر گفت بلی روزی والی
در کنار رود جیحون نشسته بود ناگاه نگین انگشتری که یاقوتی بود
از انگشتر او در آب افتاد حاضران بر فوت آن اظهار تاسف
کردند وی گفت باکی نیست در ساعت خازن را طلبیده گفت فلان صندوق
بیاور چون خازن صندوق را حاضر کرد وی از آنجا چیزی بشکل ماهی

بیرون آورد و در آب انداخت بعد از لحظه آن ماهی آن دانه نفیسه را
بدهن کرفته بیرون آورد تمثیل صاحب تاریخ قوام الملکی کوید که جوهری
هست که آنرا شاه کوهران خوانند و خاصیتش آنست که چون مغناطیس
جذب جواهر میکند اکر آنرا در دریا فرو کذارند جوهری که در آن حوالی باشد
با خود بیرون آورد کویند که از دست خسرو پرویز یاقوتی در دجله بغداد
افتاد باین تدبیر آنرا بیرون آوردند القصه سلیمان از استماع این حکایت
بغایت تعجب نمود و قاصدی نزد حاکم غضب روان کرد و آنرا استدعا
نمود چون قاصد آمد و آن ماهی مصنوع را آورد صدق کلام جعفر بوضوح
پیوست و مر بدایع الناظرات در تاریخ اعثم کوفی مسطور است که روزی
هشام بن عبد الملک که بقبح منظر و رداءت سیرت مشهور بود و در امور دین
احوال او تفکر رفته بود در اثنای شکار نظرش بر غباری افتاد که در آن
ساطع شده ملازمان توقیف فرموده و بایک غلام رفیع نام بدان صوب
توجه نمود اتفاقا آن قافله بود که از ولایت شام بجانب کوفه میرفت
هشام را در آن میان نظر بر پیری افتاد از و پرسید که از کجایی و از کدام
قبیله پیر کفت از کوفه ام اما از ده افتادن حسب و نسب من ترا هیچ فایده
نیست هشام کفت سبب اخفای [illegible] ظاهر اشرفیت می باید که از نسب [illegible]
خود ما را خبر دهی پیر کفت [illegible] ام از قبیله حکم و او قبیله علی نیز
ورثی دارم هشام کفت الله الله شکرها واجب است بر آنکس که این نوع
نسبتی ندارد پیر کفت اکر نسبت ما خوب است و اکر بد شما را معلوم شد
اکنون شما نیز از نسب عالی خود بیان فرمایید هشام کفت اصل ما از قریش
است پیر کفت قریش طوایف بسیارند و بمقتضای آیه کریمه جعلناکم شعوبا

وقبا

وقبایل لتعارفوا قبایل بسیار و شعب بیشمار عالی و سافل عالم و جاهل
در ایشان هست تو از کدام شعبه هشام کفت از معارف بنی امیه ام
پیر خندان شده مضمون این بیت بر زبان آورد بیت شراب عشق عجب
شورشی بجان آورد • که هرچه در دل من بود بر زبان آورد • و کفت
مرحبا یا اغا بنی امیه نیکو رفتی که مرا از حال خود آکاه کردی و بر جلالت
نسب و طراوت حسب خود حاضر ساختی ترا با وجود این چشم سملاق و قلت
زیبا و طلاقت لسان و حلاوت بیان اکر بر مردم طعنه زنی چه شود
چنانکه شاعر کوید بیت داری جمالی بی بدل حسنی بغایت بی مثل
خال و خطی مرغوب الحجب چشم و لب فرمود کجی • ای اموی بر آنکه از ده
خلایق نمایید چه شجره ملعونه که در کلام ملک علام است عبارت از شما
و آیه کریمه افمن کان مومنا کمن کان فاسقا نازل در شان شما مردان
شما لغا دنکال و وبال بر خیار است و زنان شما از کمال خبث طینت
و غلبه شهوت مستی در بند از انر جمله عثمان که از صنادید شماست
همیشه لوای مخالفت خاتم انبیا علیه التحیه والثنا بر افراشتی و مخرب حرم
کره و افتخار میکند در جاهلیت خمار بود و همه بیطار و چون اسلام آورد
منافق بود غدار و مکار و عقبه بن ابی معیط که مخبر صادق [illegible]
از قریش نفی فرموده شما او را بقریش منسوب کرده اید و ولد او ولید
پلید که در حین مستی فریضه [illegible] در [illegible] رکعت کذارد و کفت
چون مرا نشاطی و انبساطی هست اکر خواهید رکعتی چند دیکر بکذارم
در کوفه [illegible] و نفوس مسلمانان حکم ساختند و حکم بن العاص [illegible]
مروان که مردود و مطرود حضرت رسول بود ایشانرا مقبول [illegible]

دانسته بتو لخنید سبحان الله از غنا یف شما حکومیر یکی حمالة الحطب است
که شمه از حال شقاوت مآلش مندرج در احوال ابی لهب است و دیگری
هند است که وحشی را طلبید و زرهمای خود را باو بخشید تا آنکه
سید الشهدا حمزه را شهید کرد ع ای تو مجموعه خوبی ز کدامت گویم
و بعد از تقریر این فصل دلبندیران بیرون شد و هشام بر مقتضای
آیه کریمه فبهت الذی کفر سراسیمه و مضطرب ماند بس روی بغلام آورد
کفت هیچ دیدی که ازین پیرک بمن چه رسید غلام کفت مرا از غایت
دهشت و حیرت از کلام وحشت انجام او هیچ بخاطر نماند هشام کفت
نیکو واقع شد که چیزی از آنها یاد نکرفتی و الا بنقلت ملحی کشتی بهمه
انها اقوال کثیر الملال احیانا اکر چیزی بخاطرت مانده باشد زنهار
بکسی اظهار مکن آخر چون بشکیب پوست کم طلبکار عیان آن درویش بحبت
اما آن پیر فقیر نیک پای جان از آن ورطه پر خطر بسلامت بدر برد و نه
باب مولانا جامی فرماید نظم اکرش چشم راست بین بودی ◦ راست
آیین و پاک دین بودی ◦ دست احسان و بذل بکشادی ◦ جای آزاد
خلقش دادی ومن ملح الرؤیا مشهور است که عبد الملك بن مروان
در خواب دید که چهار بار در محراب مسجد مکه معظمه بول کرد صباح
این خواب را با سعید بن مسیب که در علم تعبیر بی نظیر بود تقریر نمود و
بعین تعبیر کرد که چهار کس از نسل تو بحکومت آنجا خواهند رسید اتفاقا
پسرانش ولید و سلیمان و یزید و هشام که سر دفتر ارباب ظلم و ظلام
بودند هر چهار متکفل مهام انام شدند الحق قبح جلوس ایشان بر سریر
حکومت خاص و عام کران تخیص رکن و مقام نیست ع زهی مراتب

خواب

خوابی که بدر مبارز است نکته کوینده از جمله اسیران در روز حرب اصحاب جمل
مروان بود چون نظر مبارک علی علیه السلام بر وافتاد کفت از نسل تو فوجی
بدین امت خواهد رسید ومن البدایع آورده اند که یزید بن عبد الملك دو جاریه
داشت یکی را نام حبابه بود و دیگری را سلامه همواره لوای عیش و عشرت
با ایشان برافراختی با وجود صحبت ایشان بکاری دیگر نپرداختی چنانچه
در شی مسلمه او را ازین معنی تحذیر نمود کفت سرم نداری که عالی از رعیه
منزوی و رعیت بتو محتاج اند و تو شب و روز در حرم کنده هوای این دو سیه
در بندی وی بنابرین چند روزی در عیش برخت و براورنك داد
نشست تا روزی حبابه که فتنه زمانه بود بروی در آمد و بدین ترانه
مترنم کردید مولانا عاقبی یکی نغمه دارم ز من کوش کن ◦ کرت خوش نیاید
فرامش کن ◦ و چند بیتی شورانکیز طرب آمیز بر آهنك عود انشا نمود و صلای
عیش و عشرت در داد و یزید چنان مدهوش نای و نوش کردید که سخنان
خیر خواهان بالکلیه فراموش کردید و بدستور سابق بسر کار رفت اتفاقا
بعد از یکسال روزی در بوستانی با حبابه انار بازی کرد و انکور دانه دانه
بجانب او می انداخت و او بدندان و لب میکرفت ناکاه یکی از آن دانها
انکور در حلق او جست و در دم نفس منقطع کشت و آن پلید آن جیفه
تا یک هفته نکاه داشت و با وی مباشرت میکرد بعد از تعفن دفن کرد
بعد از تدفین او روزی در حجرات حرم سرای خود طوف میکرد چون
بمسکن حبابه رسید سلامه عود را آهنك نمود و در فراق حبابه این
سرود مغربی از روی یار خرکه ایوان همی بینم تهی ◦ و ز قد آن سرو سهی
خالی همی بینم چمن ◦ بر جای نقل و جام می کوران نهاد دست دی ◦ بر جای

بانگ چنگ و نی آواز زاغ است و نغمت یزید را مضمون این مقال الحفاظ

رسید نظم عقل بر عشق میزند خنده * که بمیری تو زار و من زنده * بعد از آن

نوحه زد و بیهوش شد و دو شبانروز همچنان بیهوش افتاده بود و در سنه

که لیلة حادی و عشرین سنه خمس و مایه بود در گذشت و جان مروار

ارواح سپرد و اما ولد خلفش ولید پلید که بنا بر فرط شقاق و صدا

و نخاب کار بجایی رسیده بود در ایام جباری خود روز جمعه با یکی از

جواری خود شراب خورد مباشرت کرد و چون وقت نماز شد دستار

در سر او بنهاد و رداء بر گردنش افکند و بمسجد جامع روان ساخت

و آن عفیفه طاهره بلوازم خطابت و امامت پرداخت الله ع

بشنو که این بود دین وای بر جان شما و من نوادر الوقایع آورده اند

که دولت بنی امیه بر بختی شاشا از هم پاشید و تبیین این مقال آنکه مروان

حمار که آخرین آن جبابره فراعنه است چون در کنار آب فرات در شهور سنه

اثنین و ثلاثین و مایه با لشکر سفاح صف مقابل شده بود در حین

تسویه صفوف از اسب فرود آمده بقضاء حاجت نشست اسبش گریخته

و در میان لشکر افتاد مردم را گمان آن بود که مگر او کشته گشته لاجرم

لشکری لجنا مستعد و آماده دست از هم داده پریشان و پراکنده

گشتند مروان چون آن حال مشاهده کرد سراسیمه گشته بر زبان آورد که اذا

انتهت المدة لم تنفع العدة و آن درم بوصل شد و کشته ذهبت الدولة

ببول و منها گویند چون ابو مسلم مروزی قحطبة بن شبیب طائی را با جمعی

بدفع طایفه و الی عراق عرب فرستاد و او با جنود نامعدود متوجه

آن صوب گشته بکنار فرات رسید و یزید بن هبیره که در آن اوان از قبل

مروان

مروان والی عراقین بود با لشکر بسیار بعزم مدافعه و محاربه بر آمده اتفاقا

شب بود که در هم آویختند ناگاه قحطبه از اسب خطا شده در آب افتاد و علی

الفور شعله شمع حیاتش منطفی شد و آب که مادة الحیات است او را سبب ممات

گشت القصه پیش از آنکه مردم از آن حال اطلاع یابند یزید بن هبیره را

که بشجاعت مشهور بود بشکستند و لشکر آراسته چنان ابتر و مستاصل کردا

یفعل الله ما یشاء و یحکم ما یرید و چون این خبر بمروان رسید گفت [illegible]

چون لشکری را شکند دیگر دران دولت امید خیر نیست فرع طایفه

بنی امیه چهارده نفر اند و مدت تسلط و تغلب ایشان نود و یکسال

بوده برین منوال اول معاویه ابی سفیان بن حرب بن امیه نوزده

سال و سه ماه دوم یزید بن معاویه سه سال و دو ماه سیوم معاویه بن

یزید چهل روز چهارم مروان بن حکم بن العاص بن امیه یکسال پنجم عبد الملک

بن مروان بیست و یکسال و یکماه ششم ولید بن عبد الملک نه سال و هشت ماه

هفتم سلیمان بن عبد الملک دو سال و هشت ماه هشتم عمر بن عبد العزیز

بن مروان دو سال و پنج ماه نهم یزید بن عبد الملک چهار سال و یکماه

دهم هشام بن عبد الملک نوزده سال و هشت ماه یازدهم ولید بن یزید

بن عبد الملک یکسال و دو ماه دوازدهم یزید بن ولید بن عبد الملک

شش ماه سیزدهم ابرهیم بن ولید بن عبد الملک دو ماه چهاردهم مروان

بن محمد بن مروان پنج سال و من نوادر الوقایع آورده اند که در عهد

عمر عبد العزیز در شهور سنه مایه محمد بن علی بن عبد الله بن عباس

رضی الله عنهم داعیان باطراف جهان فرستاد و خلق را بخلافت

خود دعوت نمود تنبیه بعضی را اعتقاد آنست که سلیمان عبد الملک

ابوهاشم از خلف صدق محمد حنفیه را در شربت زهر داد وی اجمیع
دریافت وهم دران چند روز محمد مذکور را ملاقات نمود وی فرمود
که نزد حضرت اهل بیت نبی علیه السلام بوضوح پیوسته که عنقریب سلطنت
از بنو امیه باولاد تو انتقال خواهد کرد غافل نباشی پس محمد مذکور
داعیان پیدا شده آغاز دعوت کرد و او در شهور سنه خمس وعشرین
ومایه متوفی شد وپسرش ابرهیم بروصیت پدر طالب آن معنی گشت وابو مسلم
در بیست وهفتم رمضان سنه تسع وعشرین ومایه در قریه سفیدنج
که از مضافات مرو است خروج کرد وبتدریج ولایت خراسان از تصرف
نصر بن سیار که از امرای مروان حمار بود بیرون آورد چون خبر نکبت
نصر ابن سیار بمروان حمار رسید مقارن آن حال قاصدی را گرفتند
که از ابو مسلم کتابتی ابرهیم بن محمد با خود داشت لاجرم ابراهیم را
مقید ساختند واو را در انبان آهک کردند تا هلاک گشت ودران حین
که ابراهیم را در موضع خیمه گرفتند وبردند برادرانش سفاح وجعفر
واعمامش بتخصیص عبدالله بن علی فرار نموده متوجه کوفه شدند صاحب
روضة الصفا از مروج الذهب نقل کرده که آن سه تن در اثنای جلاء
وطن بمرأى رسیدند یکی از زنان عرب را نظر بر چهره ایشان افتاد
وگفت والله که من مثل این وجوه هرگز ندیده ام ودو تن از ایشان
را اشارت بسفاح وجعفر کرده که بحکومت خواهند رسید ویکی از ایشان
واشارت بعبدالله کرد بر ایشان خروج خواهد کرد القصه عباسیه بکوفه
آمده متواری شدند تا آنکه حسن بن قحطبه با لشکر بی حساب از جانب ابو مسلم
بکوفه آمدند وخواستند که مهم خلافت را قرار دهند ابو مسلم خلال

که اورا

که او را وزیر آل محمد گفتندی حسب الصلاح ابو مسلم عریضه بجانب امام جعفر
علیه السلام ویک دو بزرگ از علویان نوشته امام را بخلافت دعوت
نمود حضرت صادق ان کتابت را پیش از مطالعه در آتش چراغ بسوخت
وبقاصد گفت جواب اینست قضا را قبل از آنکه قاصد عود کند حسن بن قحطبه
وجنود خراسان بی وقوف ابو مسلم در روز جمعه سیزدهم ربیع الاول
سنه اثنین وثلثین ومایه سفاح را از گوشه اختفا بیرون آورده
بر وی بیعت کرده بودند **ومن نتایج المکافات** گویند در ایام سفاح
عبدالله بن علی که عم او بود والی دمشق گشت وبحسن اهتمام او صبح اقبال
بنی امیه بشام زوال تبدیل یافت توضیح این مقدمه آنکه روزی هشتاد تن
از اعیان بنو امیه بر سر مایده عبدالله نشسته بودند شبل بن عبدالله
که یکی از موالی بنی هاشم بود درآمد وقصیده که مشتمل بود بر ظلم وعدوان
بنی امیه نسبت بخاندان طیبین وطاهرین وتحریض بنی هاشم بر انتقام
بنی امیه برخواند عبدالله را عرق حمیت بحرکت درآمده دست از طعام
باز کشید وفرمود تا بچوب دستها اعضای آن جماعت را در هم شکستند
وگلیمها بر همه ایشان انداختند وعبدالله واصحاب واتباع او
بر زبر آنها نشستند وآغاز طعام خوردن کردند وآن گروه بی شکوه
نالها وحزینی میکردند وجان میدادند بعد از آن بفرمود عبدالله
تا تمامی قبور بنی امیه را غیر از قبر عمر ابن عبد العزیز نبش کردند ودر قبر معاویه
بجز خاک چیزی نیافتند ودر گور یزید قدری خاکستر دیدند **تمثیل**
مشهور است که یکی از امرا بر نصر بن احمد سامانی بهراة آمد واورا
لطافت خوش افتاد اما امرا را هوای بخارا بود هرچند دران باب

وسایل می انگیخت فایده نا دیده آبروی خود میریخت آخر رودکی
شاعر که نزد امیر ادای فرح قرایش بغایت دلپذیر بود متوسل گشتند
وسیم و زر فراوان وعده کردند که وی امیر را بجانب بخارا ترغیب کند
پس رودکی آن قصیده مشهوره که مطلعش اینست **نظم** بوی جوی
مولیان آید همی یاد یار مهربان آید همی گفت و در خدمت امیر عرض
چندان شوق بر امیر غالب شد که بیکماری موزه پوشیده بود بطاقت
گشت چنانکه ستیدهای دیگر ناشده سوار شد **ومن مآثر النظر** ثقات
رواة منقول است که روزی سفاح عباسی روی خود را در آینه
بر زبان آورده اللهم انی لا اقول کما قال سلیمان بن عبد الملک انا الملک
الشاب ولکن اقول اللهم عمرنی عمرا طویلا فی طاعتک ممتعا بالعافیة
وهنوز از دعا فارغ نگشته بود که او از غلامی شنود که با دیگری میگفت
مدة میان ما و تو دو ماه و پنج روز بیش نمانده سفاح درین سخن تامل
نموده متفکر شد که این چه کلام بود که شنیدم بعد از چند روز تب
و آبله بر او در آمد و چون از حدیث آن غلام شصت و پنج روز گذشت
در ثالث عشر شهر ذی الحجه سنه ست و ثلاثین و مایه بمرد و جان بجان آفرین
سپرد **ومن الوقایع** آورده اند که عبدالله بعد از سفاح در امر خلافت
با برادرزاده خود جعفر منازع نمود جعفر ابو مسلم مروزی را جهت
او فرستاد شهر منشی ابو مسلم گفته بود در باب انشا و فصاحت کبری صعد
درجه از یمن برتری اما در کار حرب از هزار یک فن ندانی القصه آن تیغ
ابو مسلم آتش آن فتنه فرو نشست **ومنها** ابو مسلم را صاحب دولت گفتند
و او در اصل از اصفهان است اما چون تولد او در ماخان بوده که از جمله

قریهای

قریهای مرو است و در مرو نشو و نما یافت و آنجا خروج کرد بمروزی
مشهور شد و بعضی گفته اند که او از نبیره گودرز بن کشواد است و چون
در امور مجد بودی هرگز هزل نمودی و خنده نکردی مگر در وقت جنگ
و از جمله اتفاقات آنکه گودرز نیز این خصال داشت و از فتوحات عظیم چند
که طرب انگیز بودی خوشحال نگشتی و از مکروهات اگرچه بغایت عظیم بودی
و او مردی میانه بالا و گندم گون و پاکیزه پوست و شیرین منظر و فراخ
پیشانی و کوتاه ساق بوده و بزبان عربی و فارسی نیکو تکلم نمودی و سخن زنان نا
و در سالی بیش از یکبار با زنان خود صحبت نداشتی و گویند هزار نفر عمله
مطبخ داشت و دو هزار و دویست بار که آلات و اسباب مطبخ او کشیدند
و غیر از گاو و مرغ هر روز صد و سی گوسفند در سلاخ او بکار رفتی
و چون در شهور سنه ست و ثلاثین از خراسان متوجه حج شد منادی
فرمود و قصد بقتل نمود که هیچکس از اهل قافله طعام بر دیگران قدر
که خواهند از مطبخ او برند و روزی در خلال آن حال شخصی برای
مریض آش پرهیز می پخت ابو مسلم بر آن مطلع شد بتفحص آنکه خلاف
حکم او کرده خواست که او را ایذا رساند او حال خود بیان کرد بعد از آن
مقرر ساخت که هر روز مطبخ او چند دیگ آش موافق جهت بیماران
نیز ترتیب نماید گویند عدد مقتولان غیر از آنکه در جنگهای صف
و حصارها بوده ششصد هزار ضبط کرده اند اخر الامر هکذا منقول
شامیان میان او و جعفر عباسی کلمات بزبان رفت و بی رخصت او از
متوجه خراسان شد چون بری رسید کسان جعفر از پی رسیدند
و بدلداری پیش آمدند او با وزیر خود مشورت نمود وزیر در رفتن

او صلاح ندید ابو مسلم بقول او ملتفت نشد و مراجعت نموده باجمع
ملاقات کرد و باز در کار خود متردد گشت آخر دیگر باره از وزیر استفسار
تدبیر نمود وزیرش گفت ترکت الرای بالرای و این مثل شد از هم دران
ایام در بیست و پنجم ماه شعبان سنه سبع و ثلاثین و مایه بفرموده
جعفر بغدر و مکر کشته گشت و نصر و من اعان الظالم سلطه الله
علیه بوضوح پیوست چنانکه مولانا جامی گفته قطعه هیچ سودی نکند
تربیت نا قابل : گرچه بر تربیتش از خلق جهان مقدار است : سبز و خرم
نشود از نم باران هرگز : خار خشکی که فنا فی جرد و بوارش ومن البدیع
از علی بن یقطین منقول است که چون جعفر بعد از برادرش سفاح
بر سریر سلطنت نشست و متمکن گشت خواست که بنا بغداد نماید
من با جمعی از مهندسان و معماران باتفاق و دران اراضی که الحال
شهر بغداد است سیر میکردم دران اثنا من از ایشان جدا شده بدیری
رسیدم چون راهب آن نظر بر من افتاد پرسید که این کوکبه کیست و منشاء
این تردد چیست گفتم این جعفر است و غرض او است که درین حوالی شهری
بنا کند راهب گفت ما در کتب سماوی دیده ایم که مقلاص نام شخصی درینجا
بر بنای بلده توفیق خواهد یافت جعفر چون از راهب آن سخن شنود
متوجه جعفر گشته بتقریبی آن سخن را انها نمودم جعفر بعد از استماع
آن کلام علی الفور از اسب فرود آمده و سجده شکر کرده همگنان از ان
سوال کردند گفت ما در زمان بنی مروان آفاتی در غایت عسرت و سلیقه
میگذرانیدیم و من بمکتب میرفتم و اولاد کتاب مقرر کرده بودند که هر روز
از اطفال طعامی مرتب سازد چون من رسید هیچ نداشتم بالضروره

ریسمان دایه خود را فروختم و قیمتش را در وجه مصالح طعام صرف
کردم و چون دایه بران مطلع شد مرا بسبب مقلاص کرد ابتدا چه دران
ایام در شام دزدی قیافی مقلاص نام پیدا شده بود تمثیل در روضة
الصفا مسطور است که حجاج در مرض موت که در بیست و پنجم
سنه خمس و تسعین او را واقع شده بود از منجمی که بر بالین وی نشسته
بود پرسید که آیا اوضاع فلکی هیچ دلالت میکند بر فوت پادشاهی
که از مشاهیر باشد تا بدان آن منجم گفت بلی درین چند روز یکی از حکام کبیر
بکلیب است نقد حیات بهادم اللذات خواهد سپرد حجاج اضطراب
نموده گفت مادرم مرا در زمان کودکی کلیب میخوانده از روی بطاقی
وی حکمی بر زبان آورده که والله انکس تونی حجاج ازین کلام از جا
در غضب شده گفت باری ترا پیش از خود روان سازم و همان دم بقتلش
اشارت کرد قطعه اگر بچشم حقیقت نظر کنی سخن : بضاعتی است که که
سود و که زیان دارد : ولی دلی است که گوینده را بیک لفظی : دهد بباد
همان دم که بر زبان آرد ومن النصایح و چون جعفر عباسی در شهور سنه
خمس و اربعین و مایه شروع در بنا بغداد نمود خواست که طاق کسری را
ویران سازد و مصالح آنرا باینجا نقل نماید با وزیر خود سلیمان
ابن صالح موریانی مشورت کرد او صلاح دران ندید و گفت اولی
طاق کسری یکی از معجزات نبوی است دیگر مردم خواهند گفت پادشاه
میخواست که شهری بنا کند تا عمارت دیگری را بر کند نتوانست جعفر
بران سخن نکرده و در تخریب آن بنا شروع نمود چون دید که قیمت آن بسیار
آن بخرج نقل و انهدام وفا نمیکند دست از ان باز داشت و وزیر گفت

اکنون بمقتضای الشروع ملزم ترک کردن صحبت است چه مردم
ان خواهند گفت پادشاهی بنائی ساخت و پادشاه دیگر نتوانست تمام
کرد ظهیر راست جزای چنین عمل این که روزگار هنوز خراب می کند کار
کبری را ومن النکات در روضة الصفا مذکور است که روزی جعفر
بر بام قصر خود بر آمد نظرش بر فراشی پیری که افتاد که حوالی قصر را آب و
جاروب میزد او را طلب داشته سوال کرد که سبب چیست که حکام و ملوک کوتاه
عمر می باشند و امثال شما مردم مغلوک عمر دراز می یابید پیر گفت شاید
انکه ایشان بیکار روزی خود را از خزانه وهاب رزاق پادشاه علی الاطلاق
می یابند و ما فقیران بمرور ایام و دهور و قحط اعوام و شهور بکام دل
میرسیم جعفر ازان نکته مسرور و مبتهج گشت و سیصد درم باو بخشید
بعد از یک هفته جعفر کودکی را دید که بدان امر اشتغال دارد چون از حقیقت
حال سوال کرد واضح شد که آن پیر فوت کرده و آن کودک بجای پدر کمر خدمت
بسته جعفر را سخن آن پیر بخاطر آمده تعجب نمود تمثیل در تاریخ جعفری
مذکور است که خواجوی کرمانی که در فصاحت و بلاغت نادرة الزمان
بوده بعد از انکه هشتاد و دو مرحله از زندگانی طی کرده بود در شهور سنه اثنین(?)
وخمسین وسبعمائه در شیراز بعالم جاودانی شتافت سبب وفاتش انکه
مداح آل مظفر بود ناگاه از ایشان رنجیده بجانب خصم ایشان شیخ
ابو اسحق اینجو توجه نمود و پادشاه مذکور مورد او را بانواع تعظیم و تجلیل
تلقی نموده مراعاتش را از قبیل واجبات دانست خواجو نیز در باب جان(?)
خلف صدق او ملی بمیل قصیده غرا در سلک نظم کشیده و شیخ ابو اسحق
یک طبق پر زر صلات بدو بخشید مقارن آن حال مولانا(?) ... الاحوال

کرمانی

کشت

کشت و مردم از هم گذشت ایضا در ماثر او گتای قاآن ابن چنگیز
خان مذکور است که پیر مردی بدرگاه قاآن آمده التماس ودیت(?) بالش
زر نمود که برسم سبا عطا باو دهند تا تجارت کند نواب صراف(?)
باب مضایقه نموده امتناع میکردند قاآن بتسلیم آن وجه اشارت
فرموده گفت این پیر سالهای دراز در آرزوی این نوع فرصتی
بوده اکنون که آن امر یافته او را محروم ساختن از طریق مکرمت
و مروت دور است و لایق شان سلطنتی که خداوند جل و علا
بما ارزانی داشته نیست چون آن وجه را تسلیم وی کردند گفتن همان
بود و از هم گذشتن همان ومن النوادر ابن جوزی در منتظم
ذکر کرده که بغداد در زمان جعفر بمثابه معمور شد که ده و شش هزار
حمام دایر گشت و در ایام رشید سواد بغداد به چهار فرسنگ طول
و یک فرسنگ عرض رسید تمثیل صاحب نزهة القلوب آورده که در
عهد سلاطین غور هراة بمثابه معمور بود که صد و دوازده هزار دکان
و شش هزار حمام و کاروانسرای و آسیا و سیصد و پنجاه مدرسه
و خانقاه و آتش خانه داشته و صد و چهار صد و چهل هزار سرای مردم نشین
بود در زمان پادشاه مغفرت انتماء ابو الغازی سلطان حسین بایقرا بیز جهت
خلق و معموری بحد کمال رسیده بوده از انجمله در اندرون شهر
هرات یک حجره حسابی مرتب بوده که بقول رواة ثقات هر روز دوازده
بست خروار تخم مانند سیاه دانه و ارزن بامر بر روی نان می پاشیدند
و دوازده هزار طالب علم موظف بوده اند گویا این نظم را در باره او
گفته اند قطعه گر کسی پرسد ز تو کز شهرها بهتر کدام گر جواب راست

خواهی گفت که او را هری • این جهان را همچو دریادان خراسان چون صدف
در میان آن صدف شهر هری چون گوهری ومن مآثر الکرم آورده اند
که ابوجعفر در استیصال مروانیه کوشید و اکثر ایشان را تیغ انتقام
از هم گذرانید اما از جمله ایشان معن بن زایده شیبانی که در شجاعت
و پهلوانی چون رستم بی بدل بود و در کرم مثل حاتم ضرب المثل چنانکه
مولانا جامی گفته در سلسله نظم ای جهانرا بحر جود گستری • پیش تو سد
چو معن بسته کرد • صیت جود و کف تو در عالم طی معن است و طومار حاتم
نزد تو یاد معن بی معنیست • هر کجا ای ز جود تو معنیست • متواری
شده بود و مدتی در زاویه خمول بخون خوردن مشغول از وی
منقول است که گفت که در اوان آن خواستم که از شهر روی ببادیه آورم
بالضرورة هیئات خود را تغیر داده از دروازه بغداد در بیابان نهادم
چون از پیش دروازه دالان گذشتم شخصی تیز فهم دیدم در زمام شتر من
گفت تو آنکسی نیستی که ابوجعفر برای پیدا کردن تو زر بسیار وعده کرده گفتم
من کیستم میدانی گفت تو معن بن زایده نیستی چون اصرار بر انکار سود نکرد آن زر
بود عقد جواهری داشتم برو داده گفتم این را بگیر و دست از من بدار
و پرهیز کن از آنکه سبب شوی که خون من ریخته گردد وی چون آنرا
گرفت و بر اقصای قیمت آن مطلع شد گفت در طی دستار تو باز نمانم
که اگر از تو پرسم جواب صدق بگویی گفتم سمعنا و اطعنا گفت تو بصفت
جود موصوفی و بشیوه سخاوت معروف اکنون بگوی که هرگز تمامی اموال
خود را بکسی بخشیده گفتم نی گفت نصفی گفتم خیر و همچنین می پرسید
تا بعشر رسید شرم داشتم که قبول نکنم گفتم می تواند

بود

بود گفت این سهل است من پیاده ام و جعفر هر ماه مرا بیست درهم میدهد و ثمن
این عقد که تو بمن داده چندین هزار درهم میشود اکنون من این را بتو بخشیدم
تا بدانی که من از تو کریم ترم این بگفت و این عقد را در کنار من انداخت و روی
گردانید شدم او را فریاد کرده گفتم والله پیش من کشته شدن بخواری بهتر از این شرمساری
باشد بر گرد و این را ممکن که این تو را اولی است وی متبسم شده گفت
میخواهی که دعوی مرا باطل سازی من این التماس از تو هرگز نپذیرم و تا آخر
عمر جزای نکویی از تو نگیرم القصه بعد از آن که جعفر از تقصیرات من در گذشت
و مرا از حضیض حقارت باوج امارت رسانید هر چند او را طلب داشتم
که تلافی و عذر خواهی کنم پیدا نشد ومن مآثر البخل گویند ازهر بن سعید
الباهلی که از ارباب حدیث است در روزی که جعفر هنوز رتبه نداشت
همواره با وی نشست و داد دعوی میداشت چون جعفر بحکومت و سلطنت رسید
ازهر نیز بر سابقه مقرر خواست که خود را بمجلس او رساند در مرتبه اول
بار نیافت و در روزی که بار عام بود ازهر بصحبت جعفر رسید وی سوال
کرد که بچه کار آمده گفت برای تهنیت آمده ام جعفر هزار دینار بوی داد
و گفت خود را از گفت تهنیت نگاه دار ازهر بعد از سالی دیگر همچنان خود را
بمجلس او رسانید جعفر را از دیدن وی کدورتی شد از سبب آمدن وی
نموده پرسید که باز موجب تصدیع چیست گفت شنیدم که تو مریض
بوده عیادت آمده ام جعفر باز هزار دینار بوی داد و گفت دیگر باره عیادت
خود میازار و او بعد از سالی باز بدستور رسانیده بمجلس جعفر حاضر شد
درین نوبت که چشم جعفر بر وی افتاد در هم شد و از روی غضب پرسید
که باز باعث این آمدن چیست گفت یکبار قبل ازین بمدتی از تو دعایی

موثر نشود و بودم اکنون التماس تعلیم آن دارم جعفر گفت ای ابن عمران
دعا را اصلا اثری نیست چرا که بی واسطه نادیدنی توان دید مواظبت کردم
مطالعات نجوم برای ترتیب نشده لولا این مقال آن حساب لاکثره الاختلال
بود چنانکه کمال اسمعیل گفته **قطعه** در عهد تو نامرادی از دهر خواهم
تنها سپر بوده امروز رها سفیر اکنون که استقامت ایام دولت است با کمال
بر طبع تو ثقیل و در چشم تو حقیر امام یافعی گوید این نعم و کمال از
حشمت و شدت سطوت جعفر غریب و بدیع است **امیر خسرو** است و ای بسا
مدبر ناقص عیار که تو که اقبال ندیدی بیار **و من البدایع** آورده اند که چون
که چون جعفر در شهور سنه ثمان و ثمانین و مایه حج رفت نخست در منزل
در منزل او که از ابو عبد و یه خوانند هنگام صبح بود تا گاه سماع چنان ...
که برابری با پرتو خورشید میکرد جعفر را از مشاهده آن حیرتی دست
داده که و نهایت نرسید و در خلال آن احوال دو بیت عربی که مضمون ... بود
بر نقل و ارتجال او بر دیواری نوشته دید عقیده طری آن دو بیت ...
وجودی نداشت بلکه ما و چنین نموده بودند سبب آن تعجب خود ...
ساخت که چرا محافظت ... نکرده حتی چیزها نتوانسته
حاجب گفت کدام ابیات و چه نوشته هر چند ابو جعفر ما و دیگران نمی نمود
هیچ نمی دیدند ... ظاهر شد که در خارج وجودی ندارد که هم ...
مقالات عجز گشت دانستم مرکب بر خود فرو بریزید **نظم** مستعار است مال و ملک
نتوان کرد اعتماد بران * هر که بر مستعار بندد دل * در جهالت بماند
آخر هم در آن ایام در مرحله میمون در شب دوشنبه ششم ذی الحجه سنه
مزبوره پس از آنکه سعادت زیارت بیت الله شرف کرده از هم گذشته

وازجمله

اتفاقات آنکه در ذی الحجه سنه خمس و تسعین متولد شد و در ذی الحجه سنه
و ثلاثین و مایه بسلطنت رسید و در ذی الحجه سنه ثمان و خمسین و مایه
وفات و بقول طبری در این حین پسرش مهدی در بغداد بود ارکان دولت
باسم او از سپاهی و رعیت و سکان حرم بیعت کردند و منازم شخصی اسمعیل
تمام نزد مهدی فرستادند و او از راه بادیه بر رواحل بادپای قطع
مراحل نموده در اول شهر بمکه معظمه رسید **و من مآثر المفاخر** گویند
مهدی در سنه ستین و مایه عزم حج نمود و در آن راه خصب الهوا ...
از صنایع و الیاء معمور و معمول کرده و در آن سفر خزاین بجد و حصر
نمود و در بادیه چنان شیلان مطبخ او بدستور مقرر می کشیدند
و سفره او بی آب یخ و برف نبود چه موازی پانصد شتر برف و یخ بار کرده
بودند و آن قدر یخ گرفته بودند که بقیه آن بمکه رسید و اهالی و اکابر
انجا چیزی که ندیده بودند هر که برای العین مشاهده نمودند بلکه از آن
محظوظ گردیدند و گویند انواع سبزیها و ترها در طغارها کاشته ترتیب داد
بار کرده بودند و هر روز تره تازه بر سر خوان او حاضر بودی القصه
چون خرج آن راه بر آورده نمودند شش هزار هزار مثقال طلا شده بود
و من الآیات در تاریخ طبری مسطور است که در عهد مهدی در ماه ذی الحجه
سنه اربع و ستین و مایه صباحی ابری و غباری پیدا شد چنان
تاریک شد که یکدم پرتو آفتاب نماند بلکه شب و نجوم ماند و آن
حالت تا قریب ظهر کشید و آن آیتی علامتی بزرگ بود که هیچکس ندیده بود
و نشنیده **تمثیل** آورده اند که در سال دوم از سلطنت بوسطات
که اول قیصر ثالث گشته موافق سال میلاد که الاسعاد ... صلوات الله

وسلام علیه الی یوم التناد آتشی مشتعل در حوالی قطب شمالی ظاهر شد
و تا آخر سال باقی ماند و در آن ایام چون نیم ساعت از روز می‌ماند
تا شب چنان ظلمت و تیرگی دست میداد که هیچ چیز مرئی نمی‌شد و از هوا
چیزهای زیر ریزه و خاکستر می‌بارید و این حکایت را بعضی از علماء علم
هیئات در بحث کائنات جو ذکر کرده اند ومن بدایع الوقایع آورده اند
که در زمان مهدی بن جعفر شخصی حکیم بن هشام نام که سابقا در دیوان
ابو مسلم مروزی بامر کتابت اشتغال می‌نمود خروج کرد و چون کریه منظر بود
و مع هذا در یکی از جنگها زخمی قبیح بر روی او رسیده بود نقابی از زر
فرو میگذاشت و به برقعی مشهور بود بیت آن روی را بمن کن تماشای
الله الله ای برقعش برافکن یا پرده فرو هل و اعتقاد آن سر خلقه
ارباب فساد آن بود که خدای تعالی در آدم حلول نموده لاجرم مسجود ملائکه
گشت و ابلیس بنابر مخالفت مردود شد و همچنین بصورت انبیا و حکما و حکام
انام تمثل میکرده تا نوبت بابو مسلم رسید و حالا آن کیفیت بمن منتقل اند
القصه آن ضال مضل خلق را بضلالت نموده بپرستش خود دعوت میکرد
ع تعالی الله عما یقولون و آن لعین مردود در مرو آغاز دعوت نمود
و چون در فن سحر و سیمیا بی همتا بود عامه را بدان فریب داد جمعی کثیر از
ضلال اشقیا و ... آن ملعون مجتمع گشتند و از آنجا ببلاد ماوراء
النهر شتافت و از چاه نخشب شکل ماه صورتی مدور منور کرد و قریب
دو فرسنگ در دو فرسنگ پرتو انداخت بیرون می‌آورد و حکیم
سوزنی بدین معنی ایمائی نموده نظم سود افتاد خیره سرای را هم از خرد
تا آفتاب و ماه برآرد ز چاه کش دعوی کند خدایی و مر هیچ خلق را شوان

که دست

که دستگیرد از جوع و از عطش و آن صورت موجب ازدیاد اعتقاد
فاسدان گمراهان میشود و مدتی بروزگار آن نابکار گذشت
تا حصن آن دیار را بتصرف آورد و بنای ناو کلاه ... میزد تا آنکه مهدی
عباسی مسیب بن زهیر را بدفع او فرستاد و کار بر وی تنگ شد امر او
چون دانست که از آن نخواهد رست و از آن مهلکه نمی‌تواند جست بنابر
اتباع و اشیاع خود را در شراب زهر داد و خود در خم تیزاب نشسته اجزای
اعضای ناپاک او بتحلیل رفت و غیر از موی سرش هیچ نماند الله اکبر ع
بو العجب که درین نیلگون خم است ؛ و این واقعه در شهور سنه ستین و مایه
بود مطایبه مکی مرد شخصی بشکل دید که حلقه در کعبه را گرفته و روی
بر آن میمالید و از آتش دوزخ نجات میطلبید آن مرد گفت ای روی
از آتش دوزخ دریغ مدار ع که هرگز آتش دوزخ نسوزد روی
نیکوان ومن المضحکات آورده اند که روزی مهدی در اثنای شکار
از اخوان و انضاء دور افتاد و تشنه و گرسنه بخیمه اعرابی رسید و از
بی ... وی از اعرابی نان و آبی طلبید وی قدری نان جاورس و قدحی
پیش مهدی آورد و از فرط جوع اکثر آنها تناول کرده پرسید که دیگر
چه داری اعرابی کوزه شراب داشت حاضر کرد مهدی چون یکدو جرعه
از آن آشامید گفت هیچ میدانی که من کیستم گفت ... فرمود من یکی
از نزدیکان خلیفه ام اعرابی گفت مرحبا بک و اهلا و سهلا چون جرعه
دیگر درکشید گفت مرا می‌شناسی گفت شما همین که فرمودید گفت نه بلکه
من یکی از اعاظم امراء ام باز اعرابی شرایط دعا و تحیت و ثنا تقدیم رسانید
و چون پیاله سوم بیاشامید گفت ع هیچ پی برده که من کیستم گفت حاشا

بفرمود دید که من یکی از صنادید امرای مهدی گفت من از ایشان نیستم بلکه پادشاه
روی زمینم اعرابی فی الحال شراب را از پیش او برداشت وی پرسید که چرا
چنین کردی اعرابی گفت ترسیدم که اگر پیاله دیگر بنوشی دعوی نبوت کنی
بلکه بالاتر فرمایی مهدی در خنده شد و مقارن آن حال اجوق ملازمانش
از اطراف رسیدند اعرابی از ان جرات بترسید مهدی او را بعو لطف خود
اطمینان داد و بخلعت ملوکانه و زر و مال خوشحال کرد اینند اعرابی را از
اکرام و انعام مترتب تمام روی نمود و گفت اشهد انك لصادق لو ادعیت
الرابعة و الخامسة یعنی گواهی میدهم که هر اینه تو راستی میگوئی اگر دعوی
مرتبه چهارم که نبوت است و پنجم که الوهیت است میکردی ومن مآثر الاخیار
گویند مهدی با وجود آنکه با اقوام خود و اولاد تعقدی تمام داشت گاهی از
بناکامی تمام اوقات میگذاشت مقربان در حق او شفقت و عنایت فرمود
شمه از بی نوائی او تقریر نمودند و خلیفه را از سوء قطع رحم تحذیر فرمودند
مهدی گفت بر شما ظاهر کرده ام که درین کار محمد بن نفر بوده تا بدر و زر بر
خبر بغداد نهادند و او را بهمین بدان طرف فرستادند و عوده نمود و اصلا
نظرش بران نیفتاده اثر وی چون سبب آن سوال کردند گفت چون نزد
جسر رسیدم با خود اندیشیدم که اگر کور باشی ازین جسر چگونه عبور خواهی
کرد لاجرم در ذهاب و ایاب چشم بر هم نهادم و ابواب محنت بر روی خود
گشادم مهدی گفت الحمد لله که حقیقت حال معلوم شد و گویند اقوام
بر مثال موی اندام اند بعضی را معطر باید داشت چون موی محاسن و سر و
بعضی را البته دفع باید کرد چون موی بغل و زهار و بعضی در بودن
و نابودن مساوی اند چون موی دست و سینه ومن النوادر

گویند

گویند مهدی در شهور سنه ستین و مایه عیسی بن موسی عباسی را
که بموجب وصیت جعفر بعد از مهدی او ولیعهد بود از ان امر خلع نمود و
ولد خود هادی را بدان مباهی گردانید و او را به ایالت ولایت خراسان
فرستاد و در خلال آن احوال اختلال سکان آنجا بر وضوح پیوست
بعضی از عمال آن دستان عدوان با ابرهیم بن ذکوان که در ان اوان
نایب هادی بود کرده بنابرین مهدی او را از هادی طلب کرد و
هادی در حال در فرستادن او اهمال ورزید و بعد از آنکه مهدی
او را بخلع ولیعهدی خود تخویف نمود بالضروره او را روان کرد و چون
او را نزد مهدی بردند و بعد از پرسش مهم او بر قتل مقرر شد او را
به سیاستگاه بردند او مهلت طلبید و مصلی بر او بردند و آغاز نماز کرد
و بعد از ادا رکعتین کلمه شهادت بر زبان آورده در مقام تسلیم نشسته ناگاه
آواز نوحه و زاری و فریاد سوگواری از حرم سرای مهدی برآمد و چون
بر وضوح پیوست که یکی از جواری یکی از جواری شرک آورده و خواسته
که او را فیه بغایتکه لاجرم طبقی پر از امرود جهت او فرستاده و امرود
بزرگی را بزهر آلوده و بر بالای همه نهاده اتفاقا مهدی را نظر بران افتاد
و رغبت نموده قضا را همان امرود بدست او آمده چون از ان خورده
در ساعت مرده بالجمله بعد از تفحص آن واقعه ابراهیم مذکور خلاص شد
والله اعلم ومن البدایع صاحب تاریخ قوام الملکی آورده که هادی بن مهدی
در ایام حکومت و سلطنت روزی بی سلاح بوده و بر در از گوشی سوار
گشته طوف بستان خود میکرده در ان اثنا شخصی را که بر وی خروج کرده بود
دو کس دستهای او را گرفته آورده اند ان شخص طالع چون او را بی سلاح دید

خود را بنفشانید و دست خود را خلاص کرده بدوید و شمشیری از میان یکی
برکشید و متوجه طارق گشت ملازمان حاضر از کمال دهشت و خوف هر یک
بطرفی گریختند اما هادی را چون فرصت گریختن نبود تدبیری کرد و فریاد
برآورد که هان شمشیر بر گردنش بزن آن بدبخت پا زپس نگریست که بداند که
چه چیست هادی فرصت یافت و خود را باو رسانید و او را فرو گرفت و دیگران
نیز از هر طرفی دویدند و او را بقتل رسانیدند و من بدایع الوقایع از هرثمة
بن اعین تمیمی که از اعاظم امرا بود منقول است که هادی مرا شبی بخلوت طلب
داشت گفت هیچ میدانی که این سبک الحد یعنی یحیی بن خالد برمکی خاطر برادر
مرا بر من متغیر گردانیده بخجسته رشید دعوت می نماید باید که در همین زمان بر خانه
رشید روی و او را از بدن جدا سازی و بخانه رشید رسیده بدنش را از پا زمین
گردانی بعد از ان هر که از آل ابو طالب یعنی عظموره عدم فرستی و با توجه آن
کینه خواه بکوفه روی و اولاد عباس را بیرون آورده آتش در انبار زنی
من از استماع این کلمات وحشت انگیز بلرزه در آمدم و بزبان تضرع
و ابتهال معروض داشتم که این امور عظیم است و مرا قدرت بر اقدام
اینها نیست در جواب گفت و الله اگر درین امور تهاون ورزی بفرمایم
که سر ترا از تن جدا کنند و در اثنای که این سخن مرا توقیع نمود محرم در سرای آمد
مرا گمان شد که چون اثر کراهت در من مشاهده کرد دیگری را باین امر
مأمور کرده است بقتل اقدام خواهد نمود با خود شرط کردم که اگر ازین
ورطه خطر خلاص شوم بجایی روم که مرا کسی نشناسد ناگاه خادمی آمد
گفت ترا هادی طلب میکند من کلمه شهادت بر زبان آورده روان شدم
تا بجایی که آواز عورات شنیدم توقف نمودم با خود گفتم تا اول ناورا

نشنوم

نشنوم بستر نروم ناگاه آواز عورتی آمد که گفت ویلک یا هرثمه منم خیزران
بیا ببین که ما را چه افتاده پس از آن خانه در آمدم خیزران از نهیب پرده گفت
هادی که با دی جور و جفا بود بوادی فنا رفت و فارغ البلیات گردید
از شر او نجات داد اکنون حال او را بنگر پس از زیر پرده بروی نظر
کردم در سلک اموات منتظم دیدم و درین باب حکیم سنائی گفته مثنوی
یا مرد خلق جهان که چه از ان ٭ بستر که و کمتر برهند ٭ انچنان زی که گرچه بمیری
برهی ٭ نه چنان زی که چو میری برهند ٭ معه خیزران گفت چون هادی
بخانه در آمد من مقنعه از سر گشادم و چون رشید را در خواب نمودم
او نخن را درد کرد بیکبار بیهوش در رفایت شد و آب طلبید و نوشید
و در دم تسلیم شد و بروایت بعضی خیزران بنا بر فرط محبت رشید مادر
او را زهر جان گداز چشانید ع وای فرزندی که زو نیسان خصم باشد
و چنانکه مولانا کاتبی فرموده بیت ای برادر ما در دهر اجو رد خوردت
مرغ ٭ چون ترا خون برادر همچو شیر مادرست ٭ اکنون برو و یحیی را خبر کن
تا بیعت رشید را تمام رسانند پس بسرعت تمام نزد یحیی رفتم و صورت
حادثه را اعلام کردم و از انجا همراه و بجانب رشید متوجه شدیم و وی
در کاشانه خود بقراءة قرآن مشغول بود بدان جا بر آمدم و برو سلام
کردم او بنیاد استبعاد کرد و من واقعه را از ابتدا تا انتها بر وی عرض
نمودم مقارن آن حال خبر تولد مامون باو رسانیدند و عرب آن شب را
لیلة الهاشمیه نام کرده گفتند هاشمی مرد و هاشمی بجایش نشست و هاشمی
بوجود آمد نکته دنیا چون صفحه تصویر است که تا بعضی را حک نکنند بعضی
طرحی دیگر متصور نباشد ع یکی چون رود دیگر آید بجای ٭ و چنانکه شیخ

سعدی فرموده در بوستان **نظم** چه خوش گفت دیوانه در عجم بگریه
گدای وارث ملک جم ٭ که ملک بر جم عاریتی و بخت ٭ تراکی میسر شدی تاج و تخت
واین واقعه در شب جمعه شانزدهم ربیع الاول سنه سبعین ومائتین شایع گشت
ومن البدایع در همین سال خلیل بن احمد ازدی که حاوی فضایل صوری
ومعنوی بود وعلم عروض از مخترعات ذهن وقاد اوست بعالم
فضایل صوری ومعنوی بود وعلم عروض از جاودانی شتافت وی
در حدس وادراک نادره بسیط خاک بوده چنانچه امام یافعی از کتب سیر
نقل کرده که در ایام او شخصی کحالی که در ازالة الظلمت چشم بی نظیر بود گذشت
وخلق را از فراق او دیده امل تاریک شد ورشته اجل ابریک ازین یگانه
شمه بخلیل حکایت کرده بدی گفت آیا نسخه از و مانده گفتند نی پس اشارت
کرد تا اوانی او که در آنجا ادویه مذکوره را ترتیب وترکیب میکرده حاضر ساختند
یکان یکان آن ظاهر شد شانزده چیز یافت شد پانزده قسم موافق بود بیچ
دیگر که وی ازان غافل مانده بود **الحق** چون او ندیده دیده ایام دیگری
تمثیل هم وی که حکیمی را در شام بیکبار نور دیده زایل شده شب و روز
بر فقدان آن میگریست ومطلقا عندالست که منشاء آن چیست تا اگر شنید
که در هند حکیمی حاذق هست رخت امید بآن جانب کشید وچون بمجلس
حکیم هندی رسید وی گفت همانا در روزی گرم بر کنار جرده که در شوره
زاری افتاده بوده نشسته وبنا بر بخاری که ازان متصاعد گشته دیده
امید خود در خراشیده پس ازان بغلام خود فرمود تا دارویی حاضر ساخته
وازان دارو در چشم وی کشید ودر طرفة العین او را ازان تشویش
برهانید چون حکیم شامی بوطن خود مراجعت نمود در صدد امتحان آن شد

مادری

آن داروها را [illegible] شانزده جزو [illegible]

مادری را بکشت ودر شوربانی انداخت وبعد از مدتی در روزی گرما
بول کرد ودر دم مکفوف البصر گشت بالضرورة نوبت دیگر سفر هند اختیار
نمود ودر راه بغلام خود سپارش کرد که هرگاه حکیم هندی میل در چشم
من کشد تو میل را از دست وی ربوده در دهان من انداز وچون
بآنجا رسید متنکر بمجلس حکیم هندی در آمد واستعلاج نموده تمام
تضرع کرد حکیم هندی گفت ترا قبل ازین دیده ام وی انکار نمود القصه
حکیم هندی دارویی مذکور را طلب کرده خواست که در چشم او کشد در اثنا
آن غلام حکیم شامی آنرا ربوده در دهان خواجه خود انداخت
حکیم شامی از طعم وبوی آن ده ادویه تحدس کرد یک دارویی
دیگر که تا آن صد تمام شود بخاطرش نرسید وچون بدیار خود بازگشت
تمامی آن ادویه را جمع ساخته از ترکیب آنها معالجه خود کرد وشفا یافت
ومن الغرایب گویند انگشتری یاقوتی که ماه ورد وران در حرم کان گوهر
شناسان گوهری چنان نظیر ورده بود ودیده مشتری زمان بندرت فقط
آن انگشتری ندیده بود **نظم** که بودش نگینی در انگشتری ٭ فرومانده از قیمتش مشتری
تبیینه ابوریحان خوارزمی گفته که یاقوت مذکور مقدار [illegible] داشت
وازخزاین سلاطین اکاسره بدست مهدی عباسی رسید واو آنرا برشید
بخشید وآن جوهری بود شفاف ونورانی که در شب ظلمانی خانه تاریک را روشن
کرد امیدی وگوهر شب چراغ عبارت ازان است اما بروایت صاحب مروج
الذهب آن گوهر جبل نام داشت ورشید آنرا بچهل هزار دینار خریده
وبعقیده صاحب کامل التواریخ مهدی آنرا بصد هزار دینار خریداری
کرده وآن انگشتری تا زمان مقتدر عباسی در خزانه دار الخلافه بوده بعد ازان

ناپیدا شد و دیگر خاصیت او این بود که هر یک از اکاسره خلفا که نام خود
بران نقش کردند گشته شد و چون حک کردند مدتی می‌ماند ناگاه
در روزی که رشید با بعضی از مخصوصان خود در کنار دجله نشسته بود خادمی
از نزد هادی که سالک مسالک بیدادی بود رسید و بطلب آن پیغام
رسانید هرون از ان خبر آشفته گشت و گفت سبحان الله من این همه ملک
و مال میراثی بدو ارزانی میدارم و او یک قطعه سنگی که نزد او است جهت
طمع دران کردن فی الحقیقة سنگی است بمن نمی تواند دید بعد از ان از کمال
طیش و اضطراب آنرا در آب انداخت و از ان قصه مدت پنج ماه گذشته
بود که حکومت و سلطنت برو قرار گرفت و چون سر بر فرمان دهی نشست
غواصان طلبید و آن موضع را بایشان نمود قضا را اول بار که در آب
فرو رفتند آن دانه را بدست آورده بنظر رشید رسانیدند ان هذا
لشیء عجاب **تمثیل** در شهور سنه ثمانین و سبعمائه امیر تیمور بنابر انتقام
عزم رزم والی خوارزم جزم نمود و امیرزاده میرانشاه را قراول گردانید
چون تمر لشکر بابکر که یکی از منازل راه خوارزم است رسیدند بنابر فرط
حرارت آفتاب خواست که یکدمی در آب جیحون نشیند دری یتیمی در گوش
داشت دران وقت بیرون کرده خواست که بیکی از ملازمان سپارد
ناگاه از دستش خطا شد و بدریای جیحان که مانند عمان است افتاد
امیرزاده از روی تفال بغایت درهم شد و حاضران ازین حالت
صد گونه ملالت گشتند صاحب فتوحات که خود بالعین مشاهده آن
واقعات نموده گوید بعد از ساعتی دانه مذکور بر سر [illegible] از آب
بیرون کرد بیکبار شرابی از نظر بران افتاده فریاد برآورد که اینک

وهانا

وهانا اگر آن جناب هر ان باب گفته شد **قطعه** دری که بودی صدف چون
سیماب اسکوش شهنشاه در افتاد در آب تا خاطر از کش ملالت نبرد
می آیدش آورد نزد آفتاب بالجمله در روز بیعت رشید عمش سلیمان
بن جعفر و هم پدرش عباس بن محمد و هم جدش عبد الصمد بن علی حاضر
گشته بدو بیعت کردند **ومن النوادر** آورده‌اند که مهدی ولد هادی او
هادی را و بعد ازو رشید را ولیعهد گردانیده بود اما هادی
در اوایل حکومت خود خواست که پسرش جعفر بعد ازو وارث تخت و افسر
شود لاجرم بعضی امرا بتخصیص عبد الله بن مالک خزاعی دست بیعت
بجعفر داده از ان سوگند بتدریج پیاده کرده اینده بود و در این وقت
که رشید بسلطنت رسید خود را خلع نموده بنابر رفع غم و الم با هم بیعت
کرد عبد الله بنذر عهد افتاد که آیا حسب الشرع نذر معهود بحیله از وی مر
مردود میشود یا نه فقهای عهد متفق اللفظ و المعنی گفتند که او را لازم
زیارت رکن و مقام و حج بیت الله الحرام بر وجه مذکور بر تو واجب
گشته و هیچ طریق از تو ساقط نمی گردد بنابرین از بغداد پیاده متوجه
حجاز شد و نمدها و بساطها در راه او می گسترانیدند و او بدین نهج قطع
کرده وفای بعهد خود نمود **تمثیل** گویند هرقل که فرمان ده روم
بوده در عهد حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه و سلم و از دست
لشکر محمد قرین صد گونه غم و الم بود نذر کرد که چون دست تطاول سپاه
خسرو پرویز از و ممتلکات او کوتاه گردد و عروس ملک بی مزاحمت
برو جلوه گر شود از قسطنطنیه پیاده با وجود پای برهنه بزیارت بیت المقدس
رود **مجنون راست** الا اذا اتیت لیلی بخلوة زیارة بیت الله رجلا

حافظا، بهرام چون او را فتح مجسم بر نوعی که از سورهٔ کریمهٔ الٓمٓ غُلِبَتِ الرُّوم
مفهوم میگردد روزی شد و فا بجمد خود نموده در راه او بسط و فرش
می‌کشند و بر روی آن از گل و ریاحین فرش میگسترانیدند **نظم**
اند
می‌نهاد چو مه پای بر سر دریا ❁ همی کشید چو خورشید بر فلک دامن **ومن**
شنایع المباهله آورده‌اند که در سنهٔ ست و سبعین و مایه یحیی بن عبد الله
بن الحسن بن امام زین اعنی امام حسن علیه السلام در گیلان ظهور نمود
و جمعی کثیر در ظل رایات هدایت آیتش مجتمع گشتند این خبر برشید رسید
فضل بن یحیی برمکی را بکفایت آن مهم نامزد کرد و امان نامه بسجل جمهور [قضاة]
و خطوط بنی هاشم و بنی العباس برای او ارسال نمود القصه یحیی بامان اقتضا
نزد رشید آمد و بعد از احکام بنیاد و داد بعضی از اهل فساد در ترتیب آن
رئیس اسباب عناد افتاد از ایقاع و افساد کردند از آنجمله شخصی عبد الله نام
که از احفاد زبیر بن العوام که با او عداوتی داشت برشید گفت که یحیی
مرا بخود دعوت میکند با آنکه مرا عدوی خود میداند بدین معلوم شد که در [شان]
طلب خلافت اراده داد آورده اکنون نوبت بدشمنان رسیده از آن خبر رشید
بر خود بپیچید و یحیی را احضار فرمود و زبیری آن سخن را در حضور وی
اعاده نمود یحیی بر گفتار آن مکار انکار کرده آخر بر مباهله قرار دادند
و هر دو در حضور رشید تجدید وضو کردند و دو رکعت نماز گذاردند
و یحیی دست در پنجهٔ او افکنده گفت ای بار خدایا اگر این زبیری را بخود دعوت
کردم مرا بعذاب خویش هلاک کن و با حول و قوهٔ خود گذار یا رب العالمین
امین مرا او را فرموده او نیز بر سدهای خود چنین گوید بعد از آن اهل
مجلس متفرق شدند و هر کس بمنزل خود رفت صاحب تاریخ عباسیه گوید

که ابو یونس

که ابو یونس گفت که از عبد الله بن عباس بن حسن بن عبد الله بن عباس شنیدم
که گفت من و پدرم در آن مجلس حاضر بودیم چون بوثاق آمدیم هنوز لباس
از بیرون نکرده بودیم که ملازم آن زبیری باستدعای من آمد بر اثر آن
رفتن کاره بودم پسرم را نزد او فرستادم پسرم علی الفور برگشته خبر [فود]
زبیری رسانید و من بسخن بودیم که ملازم رشید بطلب من رسید بر فور [آن]
با پسرم میگفتم که اگر یحیی بدین دعوی ولایت کردی شایستی رشید چون مرا
دید گفت یا ابن عباس خبر زبیری شنیدی گفتم آری سپاس بیقیاس
خدای را که او را بزبان او هلاک گردانید و خلق را از شر او رهانید
رشید از این حالت متحیر گشت و بجلالت قدر یحیی اعتراف نمود و هم وی
گفت که یکی از مشایخ بنی نوفل گفت که آن زبیری غدار والی مکه معظمه بود که
یحیی مذکور نیز در رشید سعایت نمود و میان زهره و مناظره شد یحیی او را
بحول و قوة سوگند داد زبیری در سوگند خوردن مضایقه میکرد رشید
گفت اگر چنین نگویی بر تو عقوبت واجب آید بناچار آن مکار ناکار [برآن]
وجه قسم یاد کرد و چون بمنزل خود رفت مفلوج شد و در حال بمرد **و کلمه**
من الصادق رضی الله عنه **انه قال** نحن اهل بیت لا تقاس بنا الناس
ما فاد انابیت الا وخرب ولا بیع کلب الا وجرب مقر حضرت باری خواجه
عبد الله انصاری رحمه الله ترجمهٔ این کلام فصاحت نظام را بدو کلمه ادا
نموده هر کرا خواهند بر اندازند با ما ستیز برانداختند **ومن بدایع الوقایع**
مثل آمنا و ادبار آل برمک که در ایام هرون الرشید واقع شده و ظاهرا
دیگر نرسیده بعد از بن چشم فلک ❁ اول اقبال و تقرب ایشان عنایه بود
که زمام جملهٔ مهام در کف اختیار ایشان نهاده و بر وجهی تمام چیزی باقی نبود
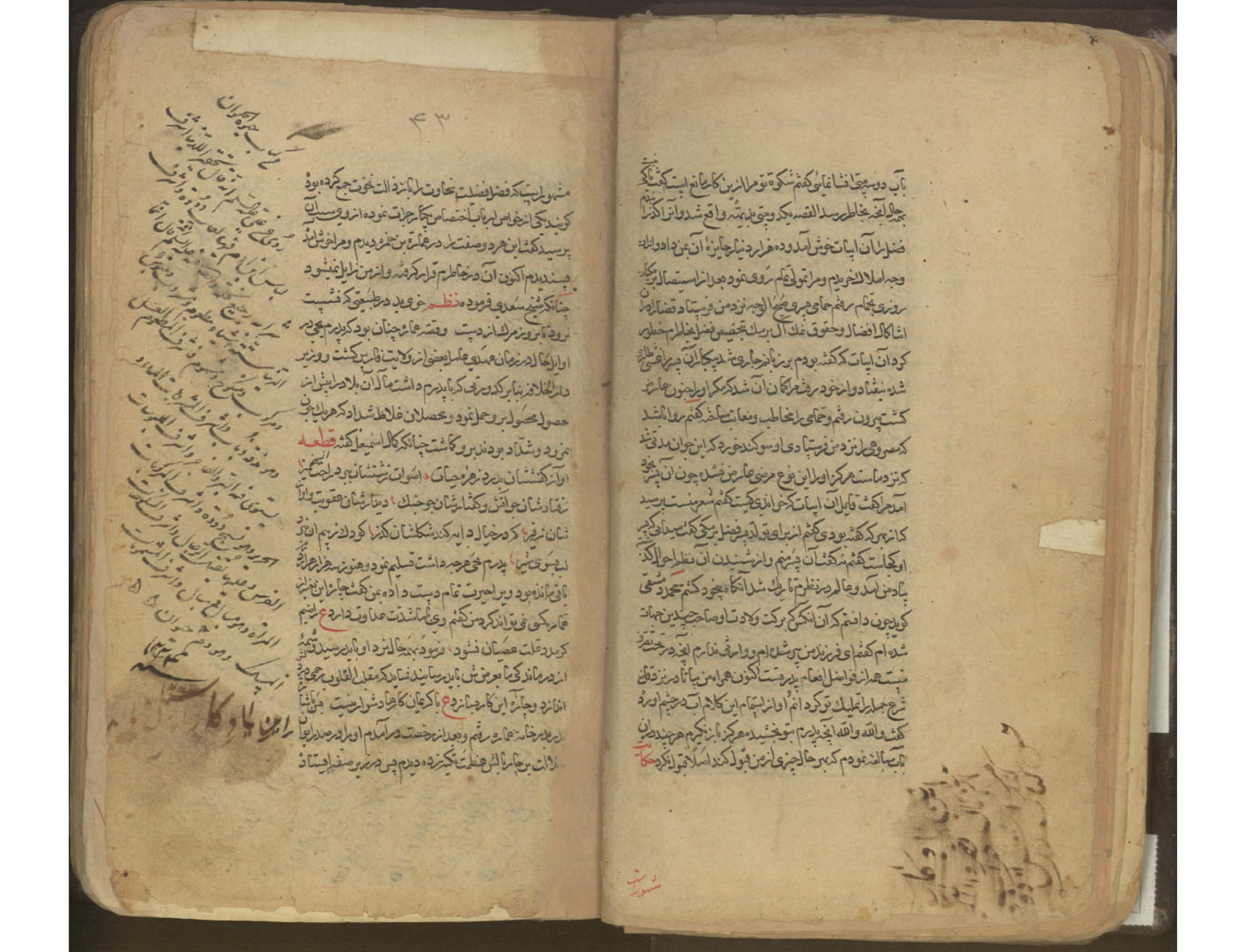
چنانچه در متون تواریخ بدان مشحون است این خود سهل است چه دیگر مردم
در بسیاری سلاطین زمان بسیار بدین درجه رسیده اند اما آنکه دختر
شخصی را بیشتر از دادن پدر بکسی دهند و چون به پدر دختر گویند در حال
قبول کنند نزد عوام الناس مستبعد است با سلاطین خبر رسید تو صحیح این معنی
آنکه حکایت از اسحق موصلی منقول است که روزی بدرگاه هرون رفتم
و چون معلوم شد که ملاقات میسر نیست باز گشتم و در راه بجعفر ابن یحیی
برمکی دوچار شدم گفت چه شود اکرام ورزی امروز بر من بگذری گفتم می توانم بود
پس باتفاق متوجه منزل وی شدیم و چون بدرون سرای رفتیم حاجب
سپارش کرده گفت که اگر عبد الملک بیاید کسی راه ندهی و مراد وی
از عبد الملک ندیم بود پس دست مرا گرفته بخانه درون آمدیم رخت
لباسها و حریر طلبید خود پوشید و مرا هم پوشانید و مجلس شراب منعقد
گشت و اشارت فرموده تا کنیزان خورشید رخسار قمر منظر در آمدند و چنگ
و عود در چنگ گرفته آغاز سرود کردند قطعه خوش بساز و چنگ و نی
هر یکی می برد به تنها دل ۞ چون شود جمع هر دو در یکجا ۞ کار صاحب
دلان بود مشکل ۞ چون مجلس گرم شد بیک ناگاه پرده برداشته شد
و عبد الملک هاشمی که از اقربای هرون بود در کمال جلالت اندر آمد
بصحبت جعفر کرده بوده و چون حاجب او را دید فی الحال در آورده بنابر
سپارش جعفر که گفته بود غیر از عبد الملک کسی را راه ندهی و او ندانسته
که کدام عبد الملک را میخواهد چون نظر جعفر بروی افتاد خجل شد عبد الملک
چون اثر تغیر در روی یافت علی الفور بنیاد انبساط کرده طعام طلبید
و چند لقمه تناول کرده بعد از آن قدحی از آن شراب که حاضر بود طلبید و گفت

لباس حریر طلب داشته و بپوشید جعفر که ایشان را از دو چشم داشت چون
مشاهده کرد تعجب نموده بغایت شگفته خاطر شد و دست وی را بوسیده
در پیش بدو زانو نشست و از روی تعظیم و ادب عرض نمود که باعث
این زحمت چیست که قدم شریف باین خانه رنجه فرموده اند وی گفت غرض از این
ماست و علاوه وقت مقتضی این نوع حکایتها نیست چون جعفر بسیار مبالغه
نمود عبد الملک گفت غرض که از آن ماست و علاوه وقت مقتضی این نوع حکا
نیست چون جعفر بسیار مبالغه نمود عبد الملک گفت چنان می یابم که مزاج
رشید از من منحرف است و چشم اصلاح آن از تو دارم جعفر گفت این
بخدمت دیگر اشارت فرمائی گفت بیست و چهار هزار دینار وام دارم
و ادای آن از نزد خلیفه امید دارم جعفر گفت این مبلغ مع اضعاف
حاضر است اما مرا چنان منت که پیش از انعام کنم فردا از خلیفه مبلغ
مذکور را بقرض خواه شما ادا خواهد نمود دیگر خدمات را متعهد و متوقع
عبد الملک گفت پسری دارم که شمه از قابلیت و استعداد وی بر تو ظاهر
و فی الواقع استحقاق آن دارد که خلیفه او را بتقلدی سرافراز کرداند
جعفر گفت خلیفه او را منظور نظر کردانیده ایالت مملکت مصر بوی عنایت
نمود دختر خود عالیه را در سلک ازدواج او کشید اسحق گوید چون سخن
بدینجا رسید متحیر شدم و گفتم اینها همه می تواند بود اما قصه دختر چگونه میسر گردد
همانا که جعفر را سورت شراب در ربوده از سر مستی چنین میگوید القصه روز
دیگر علی الصباح بدرگاه دار الخلافه رفتم مجلس خلیفه مشحون با کابر علما
و قضاة دیدم و مقارن آن حال عبد الملک در آمد رشید با او انواع
ملاطفه مبذول داشته گفت دلا بتو صاف کردم و دختر عالیه را بحباله

عقد درّت در آوردم و زمام داوری مصر را بقبضهٔ اقتدار او نهادم
و متضمن ادای دیون گشتم من از استماع آن مقالات و مشاهدهٔ آن
اخبار نمودم گفت چون صباح بخدمت رشید رسیدم کیفیت مجلس دیروز
از اول تا آخر بر وی عرض کردم گفت آنچه تو گفته‌ای چنان خواهد شد و اثر
تخلفی نیست و بعد از آنکه جعفر و پدرش یحیی و برادرش فضل و محمد و موسی
مدت هفده سال برین منوال زندگانی کردند و دست به بذل اموال گشادند
آخر مزاج رشید از ایشان منحرف گردید بتخصیص از جعفر بواسطهٔ همشیره‌اش
عباسه که با او کرده بود و مشروط آنکه دخول نکند و او در خفیه تصرف نموده
بود و دیگر اسباب که در کتب تواریخ مسطور و مذکور است در شب شنبه
اول ماه صفر سنهٔ سبع و ثمانین و مائة بقمع و قلع آن خاندان و استیصال
ایشان اقدام نمود چنانچه شاعر گوید رباعی عشقت که شبی ز پرده بیرون آید ازو
هر بیت که ظاهرا برون آید ازو ۝ گه دوستی کند که جان افزاید ۝
گه دشمنی که بوی خون آید ازو حکایت یکی از نویسندگان آن وقت
چنین گفت که بکاری رفتم تا ترا پراده دو مصرف رشید را مطالعه میکردم نظر
بر ورقی افتاد که در آنجا محرر بود انعام ابو الفضل جعفر بن یحیی ادام
الله برکاته نقد چندین و قماش این در وجه قیمت عطریات این مبلغ یحیی
همه افزون کردم سی هزار درم شد و در محلی دیگر احتیاط کردم که در همان
سال قیمت نفط و بوریا که او را بدان سوخته بودند چهار درم و نیم و دانگی
نظم افسوس که در دفتر ایام ۝ آنرا که روزی نویسند این اندازه
حکایت یکی از اعیان گوید عیدی بخانهٔ مادر خود رفتم دیدم که عورتی
بی‌جامه کهنه از همه رفته در بر نزد مادرم نشسته با وی سخن گفت تو اینرا

حق شناسی

حق‌شناسی گفتم نی گفت این عتابه است مادر جعفر برمکی من متوجه او شدم
پرسیدم که در مدت حیات خود آنچه مشاهده کرده باشی از غرایب عالم
بیان فرمای گفت ای فرزند حکیم غریب‌تر ازین چه تواند بود که یکبار
عیدی بر من گذشت که چهارصد کنیز آراسته بانواع لباس و زر و زیور در
خدمتم کمر بسته بودند و من با وجود آن از اوقات خود راضی و شاکر نبودم
تا بزرگان اهل فضل گفته‌اند حکمت نعمت عروسی است که صداق او شکر است
و درین باب مولانا جامی فرموده نظم شکر کن شکر که زین دیر سپنج عمر
دریغ نرسید کسی را سپنج ۝ اکنون عیدی بر من میگذرد که بدو پوست گوسفند
خرسند گشته‌ام که یکی را در زیر پهلو افکنم و دیگری را بر خود پوشم
رودکی گوید زمانه پندی آزاده وار داد مرا ۝ زمانه را چو نکو بنگری
همه پند است ۝ بروز نیک کسان گفت غم مخور زنهار ۝ بسا کسی که بروز
تو آرزومند است ۝ مرا بر حال او رقت آمد و مبلغ پانصد درم بدو بخشیدم
نزدیک بود که از فرح و شادی آن هلاک گردد خدمت مولانا عبد الرحمن
جامی قدس سره این مضمون را در کتاب یوسف زلیخا انفاست بنا بیان کرده
نظم درین فیروزه کاخ دیر بنیاد ۝ عجب غافل نهاد است آدمیزاد ۝
ندارد طبع او نعمت‌شناسی ۝ نباشد وا پس از ناسپاسی ۝ بنعمت گرچه
عمری بگذراند ۝ نداند قدر آن تا در نماند ۝ نکته ان نعم الله مجهولة ما دامت
محصولة حکایت محمد دمشقی گوید فضل بن یحیی را در زمان دولت
و اقبال حق سبحانه و تعالی پسری کرامت فرموده که اکثر شعرا در تهنیت
قصاید غرا گذرانیدند و هیچ کدام بدرجهٔ قبول نرسیدند اتفاقا در آن
اوقات روزی بمجلس فضل رسیدم مرا گفت چه شود اگر تو نیز درین



باب دوستی قاآنی گفتم شکوه تو مرا ازین کار مانع است گفت تا که
بجمله الحمد بخاطر رسید القصه بکر و بیتی بدیهة واقع شد و آنرا گذرانیدم
فضل را آن ابیات خوش آمد و ده هزار دینار جایزه آن عنایت داد و او را
وجه املاک خریدم و مرا بتولیت آن علم روی نمود بعد از استقبال بر مکان
روزی بحمام رفتم حمامی مردی صحیح الوجه نزد من فرستاد و قضا را من
اشکال افضال و حقوق نمک آل برمک بتخصیص فضل بخاطرم خطور
کرد آن ابیات که گفته بودم بر زبانم جاری شد دیگر آن مرد را غشی طاری
شده بیفتاد و از خود رفت چنان گمان آن شد که مگر او را جنون عارض
گشت بیرون رفتم و حمامی را مخاطب و معاتب ساختم گفتم روا باشد
که مصروعی را نزد من فرستادی او سوگند خورد که این جوان مدتی شد
که نزد ما است هرگز او را این نوع مرضی عارض نشده چون آن مرد بخود
آمد گفت قایل آن ابیات که خواندی کیست گفتم شعر منست پرسید
که از بهر که گفته بودی گفتم از برای تو آری به فضل برمکی گفت پیدا ای کریم
او کجاست گفتم نه گفتن آن میتوانم و از شنیدن آن تغیر احوال که
یاد من آمد و عالم در نظرم تاریک شد آنگاه بخود گفتم بجز دمشقی
گوید چون دانستم که آن انکس که برکت ولادت او صاحب چندین جهات
شده ام گفتم ای فرزند من پیر شده ام و وارثی ندارم لیکن در جست و
نیست همه از فواضل انعام پدر تست اکنون همراه من بیا تا در نزد قاضی
شرع جمله را تملیک تو کرده ام او از استماع این کلام آب در چشم آورد
گفت والله والله آنچه پدرم بتو بخشیده هرگز باز نگیرم هرچند در آن
باب مبالغه نمودم که بهر حال چیزی از من قبول کند اصلا قبول نکرد حکایت

مشهور است که فضل فضیلت سخاوت را بازده الت (?) جمع کرده بود
گویند یکی از خواص ارباب اختصاص بجانب جرأت نموده از وی سبب آن
پرسید گفت این هر دو صفت را در عمارة بن حمزه دیدم و مرا خوش آمد
پسندیدم اکنون آن در خاطرم قرار گرفته و از من زایل نمیشود
چنانکه شیخ سعدی فرموده نظم خوی بد در طبیعتی که نشست
نرود تا بروز مرگ از دست وقصه همام (?) چنان بود که پدرم یحیی در
اوایل حال در زمان مهدی عامل بعضی از ولایت فارس گشت و وزیر
دار الخلافه بنا بر کدورتی که با پدرم داشت مال آن بلاد را بیش از
حصول محصول بر وی حمل نمود و محصلان غلاظ شداد که هر یکی چون
نمرود و شداد بودند بر او گماشت چنانکه کمال اسمعیل گفته قطعه
او آن کسانشان (?) بدرد زهر حیات اصوات زشتشان بدر لحن (?)
نقادشان (?) ... و گفتارشان چو جنگ دیدارشان عقوبت ...
شان ... که در خیال دایه کنند شکلشان گذر کودک ز بیم ...
... پدرم یحیی هرچه داشت تسلیم نمود و هنوز سه هزار هزار درم
باقی مانده بود و پیر را حیرت تمام دست داده بمن گفت جز این نمانده (?)
عماره کسی نمی تواند که دست گیرد گفتم وی را با شما شدت عداوتی دارد ع ...
که مرد علت عصیان نشود فرمود بهر حال نزد او باید رسید و ...
از درماندگی ما عرضش باید رسانید شاید که مقلب القلوب ...
اندازد و چاره این کار بسازد ع باکریمان کارها دشوار نیست پس گفتم
در بدر خانه عماره رفتم و بعد از رخصت در آمدم او را در صدر ایوان
دیدم بر چهار بالش عظمت تکیه زده دیدم پس در زیر صف ایستادم

ایستاده سلام کردم و وی از وفور غرور روی بجانب دیوار کرد و لب
بجواب نگشاد و این خبر و میفرماید **نظم** هر که علیکم نکند بالتمام، که بر
سلامش نکنی والسلام، من سلام پدر را بپدر رسانیدم و عرض حاجتش
نمودم ساعتی متامل شده گفت ما به تنهیم من نومید گشتم و از غایت اضطرار
پیش پدر نرفتم بعد از لحظه بجانب خانه روانه شدم قطارهای شتر را بار
بر در خانه خود دیدم و چون تفحص نمودم وجهی بود که عماره فرستاده بود
بیت هر چیز نیکوی طلب از اهل آن طلب، که تا بی نیاز رسی فی زمانه (?)
القصه بعد از مهماسازی و تحصیل آن مال پدرم با کاروانی همراه شده
مال وجهات آن ولایت را بحصول وصول کرد و اینده مراجعت نمود و مبلغ
سه هزار درم بمن داد که نزد عماره برم باز بدستور سابق اجازت طلبید
باندرون رفتم و گفتم وجه مساعده شما را آورده ام بهر که فرمایید
تسلیم کنم وی بر آشفت و از روی غضب گفت که صراف پدرت بودم این زر
از نزد من بیرون بر لا بارک الله فیکم من آن مبلغ را باز کرده اند (?)
پدرم **ع** که کسی منت کشد فی الجمله ای از کریم **ومنها** او برده اند که رشید
بعد از انهدام خاندان برامکه حکم جزم فرموده که هیچکس زبان بکلام
اخلاق و احسان ایشان نگشاید گویند در آن اثنا پیری هر روز می
آمد و در میان خانهای ایشان که از سطوت غضب رشید سمت جعلنا
عالیها سافلها پذیرفته بود و تودهٔ خاک گشته بود کرسی می نهاد
و بر بالای آن نشسته شرح فواضل آن طبقه بسمع جمع میرسانید و مرثیه
های میگریست **نظم** سکندر آنکه چون نمرا یار، بکذرد نکذرد (?)
زهوش و قرار، بیقراری و بیخردی نکند، تراک بیخردی نکند، رشید

چون این خبر شنید هارون تا آتش غضب بدماغش رسید و عرق حمیتش بجنبید
در حال بحضار او امر فرمود همان لحظه آن پیر فقیر را حاضر کرده اند و در موقف
سیاست بر پا داشتند و او حکم بقتلش نمود آن پیر بیچاره گفت ای امیر المؤمنین
و خلیفه رسول رب العالمین حسبة لله تعالی مرا آن قدر فرصت ده که چند
کلمه بعرض رسانم بعد از آن تو حاکمی رشید گفت بگوی پیر گفت مرا منذر بن
مغیره دمشقی گویند و آبا و اجداد این بنده در سلک کرام اهل شام
انتظام داشتند تا گاه حوادث ایام قرین ما گشت و صبح اقبال ایشان
ادبار تبدیل یافت و من از کمال اختلال احوال اهل و عیال را برداشته
خود را بدار السلام رسانیدم **بیت** بسوخت این دل خام و بکام خود
نرسید، بکام اگر برسیدی نپختی خوناب، و فرزندان را در فلان
دروازه درون مسجدی فرستادم و باسید آنکه شاید یکی از کرام ایام
مرا در ظل عنایت خود گیرد بشهر در آمدم چون بمیان بازار رسیدم جمعی
از اکابر و معارف را دیدم که باتفاق یکدیگر میگذرند با خود گفتم بی شک این
جماعت بدعوتی میروند و از گرسنگی بیطاقت شده بودم بالضرورة برابر ایشان
روان شدم تا گاه بر در سرای عالی رسیدم حاجب پرده برداشته همه را
و مرا بطفیل آن جماعت اندرون گذاشت و من آهسته بآن مجلس در آمده
در گوشه نشستم و از شخصی که در پهلوی من بود پرسیدم که این منزل
کیست و منشاء این جشن چیست گفت این خانهٔ فضل برمکی است و مناکحه
واقع خواهد شد پس چون آن عقد نکاح منقضی شد خادمان طبقها
زر بنزد هر کس نهادند و بمن نیز بهمان دستور طبقی زر دادند بعد از آن
تمسکات ضیاع و عقار ایثار کردند تا هر کس هر قبالهٔ که داد آن ملک را به (?)

تعلق داشته باشد اتفاقاً از انجمله دو قبا لاجوردی بمن آمد آنگاه مجلس اکرم
بخشید من قصد کردم که بیرون روم غلامی آستین مرا کشید و توقیف
نموده گفت خود که زرها و قبا ها را میخواهد که از من بستاند بعد از لحظه
مرا نزد فضل برد و او اکرام تمام کرد و کلام بظهور رسانیده گفت ترا از
مردمان غریب دیدم خواستم که شمهٔ از احوال تو معلوم کنم اکنون حال خود
بیان کن گفتم **نظم** مکن افسانهٔ ما گوش کاین ماتم غم حیف باشد که از
خاطرم گذرد پس از آن قصهٔ پر غصهٔ خود را از ابتدا تا انتها بر وجهی تقریر
کردم که او را رقت شد و گفت اکنون متعلقان تو کجا اند گفتم در فلان
مسجد گفت هم حجره انجه دلخواه تست چنان خواهد شد پس غلامی را
طلبیده در گوش او سخنی چند گفت و او غلام خلعتی آورده در من پوشانید
و آن روز تا شب بآن صحبت داشت در آن اثنا هر چند مبالغه نمودم که خاطرم
بجانب فرزندان بغایت نگران است مرا رخصت فرمای که خود را با ایشان
رسانم زیرا که جز من غمخواری ندارند و در جواب گفت که چون ایشان را
در بیت الله گذاشته خدای تعالی کفیل ایشان است القصه آن شب در مجلس
او گذرانیدم و روز دیگر چون در ناصیهٔ من آثار ملالی و نگرانی مشاهده
نمود و خادمی همراه من کرد و مرا رخصت داد چون از نزد او بیرون آمدم
خواستم که بجانب آن مسجد روم آن خادم براهی دیگر برد و بسرایی در آورد
در غایت نزاهت و دلگشایی مشتمل بر منزلها و خانهای متعدد من فرزندان
خود را آنجا دیدم و از ایشان پرسیدم که شما را باینجا که آورده گفتند
روز جمعه آمدند و ما را باین خانه آوردند و اسبابی که درین مکان می بینی
از فرش و بسط و اوانی و سایر ما یحتاج حاضر کرده اند که اکرم شکر

فضل الهی بتقدیم رسانید دعاگویی برامکه را بر خود فرض دانستم ع خلق
دعاگوی بی فایده است، اکنون ای خلیفه اگر مراد او حقوق ایشان
تکاسل و تهاون ورزم هر آینه بکفران نعمت موسوم گشته در دین و عقبی
مخاطب و معاقب باشم چون رشید آن فضل در محامد فضل بشنید بر حال
او رحم نموده وی را بنواخت و طبق طلایی در پیش او بود بجانب او انداخت
پیر فقیر زمین خدمت بلب ادب بوسید و گفت هذا ایضاً من برکات البرامکه
و این در میان عرب مثل شد **قطعه** ای طفل دهر که تو در دستان حرص و آز
بگرویز بهر دولت و اقبال برمکی، در عهد عمر غره مشو از کمال خویش
یاد آور از زمان کریمان برمکی، **حکمت** قدر شکر کننده نعمت از دهنده
نعمت بیشتر است زیرا که شکر باقی است و فانی چنانکه مولانا جامی فرموده
نظم انجه باقیست گر چه خاک در است، به ز فانی اگر چه سیم و زر است
و اینجا مناسب **قطعه** شنیده که معزی چه گفت با سنجر است، چو
دید اشعار و صله برفت، مدیح من که از آن منتشر محامد توست
بشرق و غرب رسد و هزاره فلک رفت، عطای تو که روا فتی بچرخ و از بود
جیش معده جوانا و شدید بدل رفت **ومن شایع الرؤیا** مشهور است
که متوکل عباسی از خاندان نبوت و ولایت بطبعان عداوت نمود و خلق
از زیارت عتبات عالیات ائمه علیهم منع کردی و انکشاف در ارض کربلا
انداخت و آب بحریم مرقد منور امام حسین علیه السلام رسید
بالحائر که از اجابر گویند آمده پیشتر نرفت بلکه بر سر هم ایستاد و لهذا
آن مشهد معلا بحایر موسوم گشت صاحب جامع الحکایات گوید که هم
در آن ایام که آن ظالم بد اعتقاد بوادی یوم التناد میرفت شبی در خواب

بده که حضرت امیر المومنین علی علیه السلام او را مخاطب ساخته گفت ای بی سعادت
تاکی مرا رنجه میداری و اولاد مرا می آزاری و بعد ازان هفت تازیانه زد
صباح این خواب را با اصحاب خود تقریر کرد یکی از ایشان میگفت با خود
اندیشه کردم که تازیانه امیر المومنین علی ذوالفقار خواهد بود و در نیست
که این بی پیر و اشباه او بعض آل عبا را ابتلا کرده و قضا را هم دران دو سه روز
نصر تیغ اتراک بی باک بر خاک هلاک افتاد و فیروز مستنصر بر گفت
آن خواب مطلع بود گفت نیکو نکرد پیکان او را چند پاره کرده اند که هفت
شش پر کاله است که حضرت امیر او را هفت تازیانه زده لا شک هفت پاره
خواهد بود آخر یکی از فراشان نیکو تفحص نمود یک بند انگشت او را نیافت
و آثار آن خواب غرابت مآب بوضوح انجامید **و منها** احمد بن محمد بن موسی
ابن الفرات گفته که پدرم از جمله عمال احمد بن الخصیب وزیر منتصر بود که چون
از پدرم رنجید و میخواست که عمل او را بدیگری دهد و نیز مبلغی مصادره
نماید من این خبر را شنیدم و به پدر عرض کردم او را این خبر ملال افزای
روی نمود و بخواب رفت بعد از لحظه چون بیدار شد گفت در خواب دیدم
که وزیر بر درین موضع ایستاده میگوید که خلیفه بعد از سه روز خواهد مرد
گفتم یک ساعت بیش ازین شعر کوی می باختند آنگاه بخوردن طعامی که مهیا
شده بود مشغول گشتیم و هنوز سفره در میان بود که شخصی از معاریف
بخانه ما آمد گفت حال وزیر در الخلافه متغیر یافتم و سبب آن پرسیدم
گفت چون خلیفه از کوی باختن بازگشت بحمام رفت و از انجا بخانه آمده
اثر هول خواهد بود و خود را بکند تا باید ساخت شعر گفت ای احمد از مرا
خانم چرا که دوش در خواب دیدم که شخصی میگوید که ایام حیات تو بیست

و پنج سال است دهم دران دو سه روز در پانزدهم ربیع الاخر سنه ثمان
و اربعین و مائتین در گذشت **حکایت** نقل کرده اند که خطوی و ابراهیم
دینار بر کنار کرم رک در وقت انکار گفت اکنون ترک خط نفسانی فانی نمود
او را بیت **قطعه** آنرا که همچو مرک بود تخته زمین ٭ وانرا که همچو کوه بود مرد بخ
زیش ٭ بر خود اگر بگرید و گر خنده نشاط ٭ باشد ز روی عقل و بصیرت
بجای خویش **و من المکارم** در روضة الصفا از سعید بن محمد الصفر منقول
است که بیکاری شعر مرا بیک کاری از اشغال دیوانی مصر ارسال داشت
و من از خبر گیری مغبون شدم که در حسن و صلاحیت رشک خورشید بود
و در حسن صوت بی نظیر و قرین چنانکه مولانا جامی در صفت آن فرموده در سلسله
مثنوی روی او همچو از چراغ حرم ٭ قد او کلبنی ز باغ ارم ٭ چشم و ابرو
خیز فتنه و ناز ٭ خال او تخم شوق اهل نیاز ٭ کر بر آرد بعطر بی آواز ٭
مرده مرده آرد باز ٭ طایر روح را بشوخ حنک ٭ بر باید ز نغمه و آهنک
پس در تمام خریداری او در آمدم سماحت چون بر کمال نیاز مندی من مطلع
شد قیمتش را بجائی رسانید که دست همچکس بآن نمی رسید **نظم** نرخ
کالا ز حد چو درگذرد ٭ رغبت از جان مشتری ببرد ٭ بالضروره بعد
ایام مهام بصوب دار السلام شتافتم اما سوای آن عشرت مهر بین در دل
آورده نزدیک بود که از حلیه خرد مهجور کردم **بیت** نی کنیزک بدست نی
مال مر محیی کو کر بیش او نالم بالجمله چون بدار الخلافه شهر رسیدم بنکوهش
من تقریر با جبان کردید و از من پرسید که چه حاجت داری من از غایت
بیقراری حکایات ان پری روی را بمعتصم عرض کردم و او اهتمام فرمود
هیچ نکفت اما گاه گاهی در خلال احوال در بزم عشرت سازان وادی بخار

شوق انگیز بر زبان می آورد و ندیمان مجلس این هزلها میکردند تا انکه روزی
بخدمتش رسیدم مرا گفت بنشین بنشستم در آن اثنا آوازی بگوش من آمد
که نزدیک بود که مدهوش شوم و بیهوش گردم پس بمن گفت این آواز را شناختی
گفتم آری گفت صاحب این آواز توقع دم سیاری داری گفتم اکنون قطع
طمع کردم و دل برکندم فرمود ای سعید بخدا سوگند که این جاریه را بخریده
ام الامیر برای تو و از آن زمان که او را از مصر خریده آورده اندیشه از کیفیت
نظر بر روی او نیفکنده ام پس بفرمود که آن کنیز را با حلی و حلل و زر
و زیور که در سر و بر داشت آورده بمن تسلیم نمودند ومن المضحکات
گویند در عهد مستمر شخصی از قریش در مکه مبارکه صلای عیش در داد
و در بیت الشعر از زنا و جام خوش خال بودند و معاشران و دو شیزگان
با هم آمد شد و اتصال داد انشد درین باب خواجه حافظ علیه الرحمه فرمود

بیت در سرای مغان رفته بیت و آب زده ۰ نشسته پیر و صلای شیخ
و شاب زده ۰ القصه چون این آوازه بگوش شیخ الحار رسید و بعد از ملامت
و غرامت حکم باخراج او نمود و او از نفس مکه بیرون رفته در عرفات بیت
و نیز اوقات میگذرانید تا از این خبر مسموع والی شد او را طلبیده گفت ای
خدای در مشعر اکبر بعشق و فجور اقدام مینمایی و انکار این کار نمود در فرج
از اهالی آن دیار در آن باب گواهی دادند او سخن ایشان را نشنود بعضی
ساختن آن جماعت گفتند هیچ شاهدی برابر این نیست که خران مکه را
کیتم بآن جانب اگر بمنزل او بروند صادق باشیم و الا قول همین بهتان کردند
آن خران بی توقف بمنزل او رفتند حاکم در صدد ایذا و آزار او شده
بازمانده حکم کرد قرشی گفت ای امیر آزار من سهل است اما آنچه بنام مینوی

والنجم

رای تعجب نمود ۰ گفت دانایی من چرا شد گفت در میان عرب شهری نخواهد
تا من گریستم عیان از شهود و حاضر شدند حاکم گواهی خران را اعتبار کرد چنانکه
شاعر گوید نظم مرا سلامتست از جان دست شستن ۰ چه غم که صد چو من
نابود گردد ۰ چه خواهی گفت نزد نکته گیران ۰ ترا که آستین آلوده گردد
حاکم از این سخن بخنده افتاد و دست از وی باز داشت ومن الغرایب
در تاریخ آل عباس مذکور است که در عهد معتضد عباسی در سنه ست
و سبعین و مایتین تل القصه که معروفست بتل بنی شقیق در کامل
التاریخ مذکور است که آن تل در شخص بصره است شکافته شد و ترید پدید آمد که هفت
آدمی در سبب در آنجا بودند با کفنهای نو و محاسن حال خود و بوی مشک
از آن میدمید یکی از آن جمله جوانی بود که گیسوان او و پیشانی و هر دو گوش
و رخسار و بینی و لبها و چشم و مژگان و ابروان همه بر حال خود بود چنانکه
گویا در خواب است و لبش تر بود شبیهی که گویی همانا دم آب خورده است
و هم در کامل التاریخ مذکور است که آن جوان را بر حلق ضربتی ظاهر بود ۰
فرقه از معتبران ثقات نوشته اند که ایشان مشاهده نموده خبر واقع
بعرض رسانیدند و جماعت از کشته بطریق مذکور نقل کردند و گفتند
یکی از آنجمله موی از پیشانی کشیدیم ثابت و محکم بود چنانکه موی زندگان
باشد و هم در آن تل حوضی سنگین پدید آمد بلون سنگ افشان و خطی
بر آن نوشته بود که هیچکس ندانست که چه زبانست اصحاب ادیان حاضر
کردند هیچ از آن آن را خواندن نتوانست ومن مآثر الرؤیا در تاریخ
عباسی مذکور است که معتضد بن موفق بن متوکل پیش از حکومت شیخی
دید که بر کنار دجله پیری نورانی دست در دجله کردی و کفی آب برداشتی

در مجلس هیچ آب نماندی و باز آن آب را بیحی تو ار روان کشتی معتضد
از احوال او پرسیدی که شدی این پسر امیر المؤمنین علی است علیه السلام من ورد
کردم امیر را ترجیب کرده که چون نوبت حکومت تو رسید فرزندان مرا نیکو
دار و نیکوی انکه اکر به ایشان رحمت رساند و همه در این ایام معتضد
متقلد قلاده سروری و فرمان دهی کشت و در تعظیم و تبجیل خاطر
سادات علویه بذل مجهود نمودی **ومنها** کویند محمد بن زید علوی در
صغیر والی که بعد از والی طبرستان شده بود هر سال مبلغ سی هزار
دینار نزد تاجری به بغداد ارسال داشتی تا در وجه معاش سادات آنجا
نماید در سنه اثنین وثمانین ومائتین شحنه بغداد بر این حال واقف شد
آن مبلغ را از قاصد کرفت و آنرا کفایتی تصور کرده بمعتضد عرض نمود
وی باز دادن آن حکم فرمود و کفت شبی بخواب دیدم که براهی میروم
ناکاه بر سر جسری رسیدم و شخصی را دیدم که بالای آن جسر نماز میکذارد
بخاطرم رسید که آنکس مردم را از عبور مانع خواهد شد چون از نماز
فارغ کشت پیش رفتم و سلام کردم او بیلی بمن داده کفت خاک این
زمین را بزن کفتم بعد از ان کیستی کفتم والله تعالی اعلم فرمود که من علی
ابن ابی طالب ام بعد هر بیلی که بر زمین زدی یکی از اولاد تو حکومت
خواهد کرد باید که اولاد مرا محنت و آزار نرسانی **ومن الوقایع**
یکی از اولاد تو یکی از اولاد تو حکومت خواهد کویند معتضد در شهور
سنه احدی وتسعین ومائتین پسر خود جعفر را ولی العهد ساخت ملقب
مفوض بالله کردانید و بعد از پسر برادر خود احمد را که موسوم بموفق
بود و چون هر ایشان در زمان حیات معتضد درگذشتند لاجرم معتضد

در سنه ثمانین ومائتین ابو العباس بن موفق را منسوب کردانید و در تاریخ
آل عباس آورده که موفق بنا بر مخوفی که از وی داشت وی را در سنه خمس وسبعین
ومائتین محبوس کردانید و تا زمان وفات پدر محبوس بود و صاحب جامع الحکایات
از احمد بن حمدون نقل کرده که کفت از معتضد شنیدم که میکفت در این
زندان مقید بودم خصمای من غلوی تمام داشتند و در اثنا من کالجرم
خوف و هراس بی قیاس بر من مستولی شد از شبها خوابی دیدم که مرا انقضاء
تمام بقطع حیات ملک از تمام مدارج سعادات حاصل شد بکوید قرار دادم
که مرا اوان حکومت و زمان سلطنت بمعتضد ملقب کرده هنوز از آن
خواب که دیده بودم سه روز پیش نکذشته بود که پدرم را غلبی طاری شد
وفات یافت و من از آن مهلکه خلاص شدم و بعد از کلفت و محنت بر سریر
حکومت نشستم **بیت** تا بیرد یکی بناکامی دیکری شاد کام ننشیند
ومن ماثر السیاسه آورده اند که سیاست و مهابت معتضد بمرتبه بود
که یکبار لشکری خوشه انکوری از باغ یکی از رعایا بعنف بچید چون آن خبر
بمعتضد رسید از وی پرسید که تو از خیل کدام امیری کفت فلان امیر معتضد او را
با امیرش بکشت خواص آن درکاه کفتند امیر چه کناه داشت کفت در ایام
هم من خون ناحق کرده بود من با خود عهد کرده بودم که اکر نوبت سلطنت
بمن رسید او را بقصاص رسانم و دیکر آنکه سایر اتباع خود را از امثال
این امور تحذیر نمایند که چنین حرکتی واقع نشود **ومنها** صاحب تاریخ
عباسی از محمد بن عبد الواحد هاشمی نقل کرده که تاجری کفت مبلغی
نزد یکی از امرا معتضد داشتم و بهیچ کونه از و حصول نمی پیوست
و هر چند امرا و ارکان دولت در باب حصول آن سعی کردند فایده نداد

با الفر و دوست از آن باز داشته عزم سفر کردم یکی از آشنایان مرا
گفت یک علاج دیگر مانده است و دست مرا گرفته پیش پیری خیاطی برد
که در پهلوی در مسجد سوق الثلاثا کار میکرد و این قصه را با او بیان نمود
من با خود گفتم از این پیر چه کشاید و از دست او چه کار آید لیکن باجازت او
تا در خانه آن امیر رفتیم چون امیر را از قدوم آن پیر خبر دار کردند
بیکبار مضطرب بیرون دوید و وی را در کنار کشید و بسبب تضرع پرسید
پیر از روی عتاب گفت چرا از این مسافر فقیر ادا نمی دهی امیر علی الفور تمام
هم آنچه سازی شده از نقد داشت داد و از برای باقی مانده مرهون
نهاد مرا حیرتی تمام دست داد و با خاطر خوش و خرم همراه شیخ باز گشتم
و از روی نیاز منشاء آن پرسیدم وی گفت شبی ترکی سپاهی زنی
را جانب مسجدی میکشید آن عورت مظلوم هر چند زاری میکرد از
ظالم دست از وی باز نمی داشت من پیش رفتم که شفاعت کنم مرا آزار کرد
و سفاهت نمود من بر بام مسجد بر آمدم و آغاز بانگ نماز کردم اتفاقا
آن آواز بگوش معتضد رسید مرا طلب نمود و عتاب کرد که چرا بی وقت
اذان میگویی و مسلمانان را در غلط می اندازی من چون غرض را عرض
کردم مقرون باستحسان گشت و آن ترک را طلب داشته سیاست
نمود و مرا گفت هرگاه خلاف شرع از کسی مشاهده کنی هنگام بانگ
نماز گویی تا من آگاه گردم و دفع آن نمایم حالا این جماعت بنابر آنکه
من اذان بی وقت بگویم اوامر و نواهی مرا مطیع و منقاد اند ومن اخبار
الغرایب آورده اند که در سنه ثلاث و ثلثین و مائتین در سرای
که ابواب دار الخلافه مسدود بود شخص بصور مختلفه بر معتضد ظاهر شدی

کاهی در لباس رهبانان با محاسن سفید و احیانا در صورت جوانان با جمال
چون خورشید و کاهی در کسوت تجار جلوه کر میشد و خدام دار الخلافه را ایذا
و اضرار می نمود و این حال موجب تحیر معتضد میگردید چون این قصه غریبه
شیوع یافت مردم هر یکی چیزی میگفتند بعضی را گمان آن بود که شیطانی
مارد است که قصد آزار معتضد است و برخی میگفتند جنی است مؤمن که
این طور مینماید که خلیفه بترسد و از اعمال شنیعه اجتناب نماید و گروهی را اعتقاد آن
بود که یکی از خدام معتضد را تعلقی پیدا شده بمردم حرم لاجرم دست بطلسمات
و نیرنجات زده بدین اشکال بر می آید بواسطه این معتضد قاصد جان بعضی
کنیزان گردید الاعجوبه در عهد مکتفی بالله در سنه تسع و ثمانین و مائتین
وقت سحری بود که زلزله شد چنانکه تمامی کوکب یکدفعه بر طرف شد
و اصلا اثر ستاره نماند چنانکه خواجه خیری فرموده نظم نماند اندر فلک
از انجم نشانی ، بنیلوفر بدل شد کلستانی ومن النوادر گویند وزیر مکتفی
بن معتضد قاسم بن عبد الله بود عباس نزد وی رفت پیران قاسم هر دو باستقبال
بیرون آمدند عباس دست افشان از ابوسعید قضا الهم دران روز قاسم بمرگ
وفات رخ نمود جای او را بعباس دادند چون تعزیت برسول کدا اولاد قاسم او بر
وای صورت در یک روز روی نمود قطعه زیر و زبر اگر شود عالم
ای بخت چه غم چو مرگ درست ، لیکن فلک هم چو شیشه ساعت است گاهی زبر و گاهی
زیر است ومن الوقایع مشهور است که در زمان مقتدر بن معتضد در سنه
تسع عشر و ثلثمایه قرامطه بحرین و الحسا مقدمشان ابو سعید جنابی
در مکه معظمه ناگاه یکبار در آمدند و مردم از عرفات باز گشته اکثر خلق حرم
در طواف بودند هر کرا یافتند کشتند چنانکه چاه زمزم را از کشتگان پر ساختند

وسه هزار آدم کشته پیرامون حرم انداختند و حجر الاسود را از جا بر کندند
و بر شتر راح افکندند بعد از آن افعال قبیحه ابو سعید بحل از مکه باز گشت و بعزم
رزم مقتدر بجانب بغداد متوجه شد و با پانصد سوار فکر و در عین الملک
نزول نمود مقتدر بر ابی ساج نام یکی از اعیان الامرا را با سی هزار مرد سوار
پیاده بمحاربه او فرستاده و ابو ساج خصم را خوار داشته در نظر نیاورده
و پیش از جنگ عرضه داشتی بمقتدر نوشت که جبر را قطع کن تا وقتی از گذر
ابو ساج بدان سخن التفات ننمود و با ابو سعید قاصدی فرستاد و پیغام
داد که میان ما و تو حق صحبت قدیم است و ترا طاقت مقاومت من نیست
یا اطاعت در آی یا سر خود گیر و بجای برو تا بسلامت باشی قاصد پرسید
که ابی ساج چند مرد باشد گفت سی هزار ابو سعید گفت والله سه مردم
نیست بعد از آن مردم خود یکی را فرمود تا سر خود را برید و دیگری خود را
در آب غرق ساخت و دیگری خود را از مکان بلند بزیر افکند بزیر افکند
پس گفت هر کرا چنین لشکری باشد از کثرت دشمنان نیندیشد اکنون ترا
ازین امان است لیکن ابو ساج را با سگان در زنجیر بسته بتو خواهم داد
شب بر لشکر ابی ساج شبیخون زده جمعی را بکشت و بعضی بهزیمت رفتند
و ابو ساج را اسیر کرده با سگان در زنجیر کشید **و من البدایع** کویند چون
سلطنت با اهتمام عباس بن حسین وزیر مقتدر قرار یافت و او بسیار ظالم
بود و مردم زبان طعن دراز کرده و عباس ازین حال متقاعد گشته و اعتبه نمود
که محمد ابن معتضد را حاکم سازد اتفاقا هم در آن ایام او وفات یافت
و ثانیا اراده نمود که ابو الحسن نام که یکی از اولاد متوکل بود بر تخت نشاند
او نیز از آن چند روز رحلت نمود و در خلال آن احوال در شهور سنه سبع و تسعین

و آن

٥٠

و ما بين عباس وزیر بر دست حسین بن حمدان کشته شد و حسین
مذکور و جمهور معاریف و مشاهیر با عبد الله بن معتز بیعت کردند و بعد از موتمن
خازن و یونس خادم و غریب نام خال مقتدر با و کسی دیگر نماند و کار خلافت او
رسید که دار الخلافه را از جماعت مقتدر بر دارند اما عبد الله بن معتز
غافل بود که یکبار مقتدریان او را گرفتند و بفرمود مقتدر سرش را بر داشتند
اهلاک کردند و یکبار دیگر بامر مالک قدیر امر فرمان دهی بر مقتدر مقرر گشت
نظم جهان را ازین فتنه در هر سریست که رنج یکی راحت دیگریست
و من النوادر آورده اند که مونس کلا پیشتاد بنا بر انقاع و افساد حسین
بن قاسم وزیر از مقتدر روگردان شد و بصوب موصل روانه گردید
و اولاد حمدان که والیان آن مکان بودند بتحریک حسین مذکور بر مونس
در مقام مقابله مونس در آمدند داود بن حمدان با اخوان اتفاق نکرد
چون سببش پرسیدند گفت مونس را بر ذمه ما حقوق بی نهایت است
تربیت کرده و در روز جنگ تیری بر من آید و شوی که ازان غمنا جان
محروم کرده برادران او را منع نموده سرزنش کردند القصه با سی هزار
سوار و پیاده سر راه بر مونس گرفته شد و او با هشتصد مرد بود و مردانه
کوشش می نمود قضا را تیری بر داود رسید و همان دم از پای
در آمد و آل حمدان در زمان آن بهزیمت رفتند **و من الغرایب** صاحب تاریخ
قوام الملکی از تاریخ مولانا ظهیر الدین حکیم نقل میکند که در سنه اربع
و ثلثمایه در ایام مقتدر از خراسان خبر رسید که در قندهار در برجی
از بروج آن گنبدی پیدا شد قریب هزار سر آدمی در و بود و همه
بستان از ... بیست و سر از آنها رقعها بود بر ریسمان بسته

انگس بوان نوشته‌اند شریح بن سنان وحنان بن یزید خلیل بن عمرو
آن نوشته‌ها مورخ بود بتاریخ سنه سبعین هجری وان سرها تا آن زمان
تازه مانده بود مگر بعضی کهنه شده بود هما نزدیک بود که باشد **وفی البلایع**
گویند مقتدر در بیست وهفتم شوال سنه عشرین وثلثمایه کشته گشت
وسبب آن بود که او برادر خود قاهر را محبوس ساخته بود و محبوس است
که او را از پیش برداشته اتفاقا روزی در میدان تماشای مقتدر مردم
سلاح شوری میزد و مردی بربری جابک سوار که ملازم قاهر بود
با مونس الاستاد مراجعه داشت در میان آن سواران جولان نمود
بعلت آنکه سلاح شوری بکرد مقتدر خواست که بنگرد تماشا کند بیا
دارانرا از پیش خود دور کرد تا نظرش بر میدان مشرف شود و آن بربر
فرصت غنیمت شمرده در تاخت و حربه که در دست داشت چنان بر سینه
مقتدر انداخت که سر از پشتا و بیرون آورده واسب خود بر انگیخت
وآهنگ زندان نمود تا قاهر را خلاص سازد چون بیار ابربرنه سید
بجز و خارى در جا شد واسبش رسید قضا را قلابی از دکان قصابی
در گریبان بربری افتاد واسب از زیر پایش در رفت و بربری آویزان
شده ماند و چون کسان مقتدر از عقب دویده رسیدند واو را از آن
قلاب بانداخته پاره پاره بر سر هم شدند واو هلاک گشت وکان الله علی
کل شی مقتدرا وچون قاهر با سعاد وامداد مونس الاستاد قهرمان بغداد
گشت نخست در استیصال او وغلامان خلیفه کوشید وان فرقه را
مقهور کرده‌اند گویند سر مونس بر سر نیزه بود و که چون فرمان داد روز
کرد و شش طرف بغداد می‌بود **حکمت** هر کرا سر بزرگ‌تر درد سر او بیشتر

وچون غلامان تمامی از و متفرق گشتند خواستند که ابو احمد بن مکتفی
بحکومت برداشته قاهر را از هم بگذرانند قاهر چون این معنی را دریافت
از شدة غضب برافروخت وفی الفور ابو احمد بن مکتفی را طلبیده زنده در
حرم سرای جهان بیخ برده بوار دوخت واز جهاد اعیان او ابو احمد بن یحیی
که عالمی بود متمول دو دویست هزار دینار مصادره فرمود ابو یحیی از عهده
عجز کرده گفت قدرت این قدر وجه ندارم قاهر گفت ابو احمد در خانه
نشسته واو متعهد است که خاطر ایشان نگند که تو قدرت داری چون
ابو یحیی بدرون رفت واو را با آن وضع دید از غایت وهم بخود بلرزید
وبحث برسید **ع** مرا این انجمن رسوا و فکر خوشتن بکن القصه همان
ساعت که بیرون آمد آن وجه را تمام و کمال قبول نمود و همان روز
برانند تسلیم کرد و بواسطه مولا اصلا از مرتبه خود بنیز از کار شد **نظم**
ای کرا که هم ای نکو منظر، صورت خوب و سیرت نیکوست، باز گو کین سیه
چراست، مگر از زخمی رسید از دوست، گفت نی کرز بهار زر
انگه اسباب شادمانی از وست، غیر از این که خورده‌ام می بخجد
زخمی در پوست **الامحی** در زمان متقی در سنه ثلثین وثلثمایه
کوکبی ظاهر شد که ذنبها و از مشرق تا مغرب گرفته و هیجده روز بماند
واز تاثیرات آن علامت این چیز که گندم سیصد و بیست مثقال شد **بیت**
کشت چون پروین بقیمت سنبله، کار گندم انجنین بالا گرفت، واد
بیکبار گر انجو بردند و در اشای آن قحط وبای پیدا شد که کس انجار
دفن کردن نبود **ومن نماس الاعجاز** در سنه تسع وثلثین وثلثمایه
در زمان مطیع بن طایع حجر الاسود را که وقت بیست سال بود که برده بود

٥١

آوردند و بر ستون هفتم مسجد کوفه بستند و گفتند بفرمان برده بودیم
و بفرمان آوردیم و از حضرت امیر المومنین علیه السلام منقول است
که گفت کأنی انظر الی الشامیة وقد حمل الحجر الاسود من الکعبة وعلقه من هذه
الاسطوانة بیده رجل اسمه حمد و اشارت به ستون هفتم کرد و چون
قرامطه آنرا بر ستون مسجد کوفه می بستند بر ستون اول و دوم و سوم
بند نمی شد آخر بر ستون هفتم قرار گرفت و در حینی که قرامطه آنرا از مکه
می بردند چهل شتر فربه چون در زیر بار آن سقط شدند و در وقتی که
مسلمانان آنرا بمکه باز می آوردند یک شتر لاغر زیر آن بمکه رسانید و مجبره اکثر (?)
در زیر بار آن تا بمکه رسیدن فربه گردید **تمثیل** گویند که در سنه
ثلث عشر واربعمایه در حینی که هنوز حاجیان از منا رجعت نکرده بودند
شخصی از اهل مصر اشقر رنگ ازرق چشم میل استلام حجر نمود و گرزی
گران در دست داشت و چون نزدیک رسید بیکبارگیش دوید و ضربه
متوالی بر حجر زده گفت تا کی پرستش این سنگ را عبادت کنیم نه محمد حاضر است
و نه اصحاب او که مرا منع کنند حاجیان از آن فعل قبیح شنیع وحشت زده
نمودند و بر نگاه کردند زیرا که ده سوار از امدادان او بر در مسجد حرام
ایستاده بودند ناگاه در آن اثنا شخصی از کوفه رسید و بدوان شقی
بد اختر را بخنجر زد و دیگر مردم بر او هجوم کردند و او را بقبح احوال بکشتند
و بسوزانیدند و چهار نفر دیگر از کسان او که ظاهر شدند معروف گشتند که جمع
ظهر بای این کار اتفاق نموده بودیم ایشان نیز از عقب او بدار الهوان
روان ساختند و در حجر سه سوراخ هر سه سوزن ظاهر شده بود و
ریزهای آنرا از مشک و عنبر آگنده بجای خودشان نهادند **ومن النوادر**

گویند

گویند در شهور سنه ثلث واربعین وثلثمایه در عهد مطیع عباسی
اعجوبة الدهر ودرة العصر معلم معالم الحکیم فارابی ابونصر محمد طرخانی الملقب
بمعلم الثانی که شیخ ابوعلی سینا با وجود همه نکته دانی و کمالات نفسانی
شاگرد تصانیف اوست و بمعالجه او دانی شناخت و او از فاراب ترکستان
است که مولد او بود و بعزم زیارت حرمین شریفین زادهما الله تعالی
شرفا بیرون آمد و چون بولایت شام رسید بمجلس سیف الدوله بن
حمدان که فرمان ده آن بلدان بود در آمد قضارا آن روز خواص علما
و فضلا در مجلس وی بمناظره و مباحثه مشغول بودند ابونصر همچنان
ایستاده در دقایق مباحث تصرفات بدیع می نمود در آن اثنا سیف الدوله
او را گفت چرا نمی نشینی پرسید که کجا نشینم گفت هرجا که درخورد قدر تو
باشد وی فی الفور متوجه گشته بر گوشه تخت او نشست ملک را این معنی
بد آمد ولیکن ظاهر نساخت و بزبان خاص بیکی از خواص خود گفت چون
این ترک بر ترک ادب چنین بزرگ اقدام نمود ازینجا که بیرون رود باید که
سیاستش برسانی ابونصر گفت اصبر ایها الامیر فان الامور مرهونة باوقاتها
نظم مکن کس را بانداز گمان باطل عقوبت تا پشیمانی نیارد که چون گشت
از یقین کرده هوا پشیمان کردی وسودی ندارد سیف الدوله تعجب نمود
گفت تو بر لغت ما واقفی معلم ثانی ابونصر گفت من به همه لغات عالمم بعد از آن
با فحول علما مناظره نمود و بر جمیع ایشان غلبه کرد و هم در آن محفل دانشمندان
حاضر سخنان او را بر جراید بهر فواید ثبت نموده اند و سالها بدان فخر
مباهات کرده اند سیف الدوله مقدمش را مغتنم دانست و حکیم را بعد از
آنکه اهل مجلس برخاستند نگاه داشت و اهل ساز و آواز را دو طلب

روحانی گماشت و حکیم را بعد از آنکه اهل مجلس برخواستند نگاه داشت
و اهل ساز را نیز برای او آزاد او و خاطر بر حظ روحانی گماشت و حکیم بسیار
ساز نوازان وادی نیز دخلهای موجه فرمود و آن فروتر از این الزام بود
سیف الدوله متحیر گشته از آن فن استفسار کرد هم حکیم خریطه از میان
بگشاد و از آنجا چند قطعه آلات غنا بیرون آورد و بر یکدیگر نشاند
و بر وجهی بنواخت که حاضران از بی اختیاری خنده انداخت بعد از آن آن
آلات بوضع دیگر ترتیب داده بنوعی آهنگ کرد که جمله اهل مجلس گریه
های کردند و نوبت ثالث بمثابه تمام الاتصال داده آغاز ساز کرد
که تمامی اصحاب را خواب در ربود سیف الدوله چنان شیفته او شد
که بوجود او بدیگری نمی پرداخت آخر هم در آن اوقات از شام بدر
آمد و در اثنای راه بقطاع الطریق دو چار شد و چون در علم تیر اندازی
بی مثل بود با ایشان آغاز جنگ نمود ناگاه تیری جان کاه بر مقتل او رسید
و از پای در آمد وایضا بعضی روایت کرده اند که هم وی متنکروار
بصحبت ابن عباد در آمد و عودی از پیش عودی برداشت و بطریق
مذکور بنواخت و در فصل اخیر که همه در کمند خواب اسیر بودند بر دسته
عود نوشته که جاء فاراب ثم غاب چون بعد از افاقه بر آن نوشته
مطلع گشتند بقیة العمر از فوات آن متاسف می بودند ومن البدایع
در بیست و کم ذی القعده سنه خمس و ستین و ثلثمایه ابو الحسن حرانی
که در طب و دیگر علوم یونانی وحید الزمانی بوده است وفات یافت
در تاریخ حکما که موسوم است بصوان الاشیا مذکور است که وی روزی
بر سید محمد که از اشرف سادات آن اوقات بود در آمد و سید را ضیق

النفس

النفس بغایت شدید طاری شده بود و چون نبض او را ملاحظه نمود
چیزی چند فرمود سید گفت اگر چه فصد حالا تخفیف تمام می بخشد
اما مناسب نیست پس از وی ابو موسی طبیب در آمد و بعد از ملاحظه نبض
و قاروره فصد فرمود و سید گفت ابو الحسن تجویز نکرد ابو موسی گفت فی
بهتر میباید بعده دیگر اطبا نیز حاضر شدند و همه باتفاق فصد فرمودند
و در آن باب مبالغه نمودند و بعد از فصد مرض تخفیف تمام یافت و سید
بخواب رفت و در آخر روز ابو الحسن باز بخدمت سید شتافت و وی را
در کمال آسایش یافت و احوال پرسید سید خواست که فصد را انکار نماید
وی گفت این آرام نمی تواند بود مگر بعد از فصد سید معترف بفصد
گشت ابو الحسن گفت بشارت باد ترا بر تب ربع که اگر جمیع حکمای سلف
مثل بقراط و جالینوس جمع شوند تا شصت نوبت نگیرد از آن ممکن نیست
آخر همچنان شد که او گفته بود وایضا هم در آن ایام او روایت کرده که یکی
از حجاب آن زمان را غلامی بود که مدار خدمت وی بر وی بود روزی
حاجب خواست که [illegible] دولت را ضیافتی کند چون شروع در تهیه مقدمات
آن کرد غلام را تب محرقی عارض شد ابو الحسن را حاضر ساخت و کمال
نگرانی خود را با او اظهار کرده گفت می خواهم که بنوعی کنی که فردا غلام
بر سر پای آید و بوظایف خدمات اقدام نماید حکیم گفت و هیچ تدبیری
نفاذ ندارد و اقصی ممکن که اگر تو در استعلاج استعجال نمائی سالی
دیگر همین روز که میرسد وی بدین نوع عارض خواهد شد که اگر حکماء
اولین و آخرین جمع کردند علاج نتوانند کرد و در بحران اول
بآن مانی از این عالم فانی خواهد رفت حاجب آن سخن را از وی گوش نکرد

فصد نکو نیست

وازپی معالجه غلامم شد اگرچه غلامم درهمان روز برخاست اما پسر
دیگر بیمار شد ودر روز هفتم چنان افتاد که دیگر برنخاست
آورده اند که در سنه خمس وسبعین وثلثمایه در ایام طایع عباسی مرغی
از دریای عمان بیرون آمد بزرگتر از فیلی وبر بالای پشته نشسته روی
بجانب شرق کرده سه نوبت بزبان فصیح گفت قد قرب وباز بدریا رفت و
می آمد واین کلمات میگفت ودر عجایب الهند مذکورست که در بعضی از جزایر
هند طایری است که آنرا رخ گویند وعظم جثه اش بمرتبه ایست که فیل را
بچنگ برده در هوا طیران می نماید **تمثیل** در تاریخ احمد بن اعثم کوفی
مذکور است که اهل اسلام درحین فتح حلوان که در تاریخ ذی القعده
سنه ست عشر واقع شده بود سیصد جوان از مسلمانان همراه
نضله نام مردی بتاخت حوالی حلوان ارسال نمودند نضله بعد از
وقت نماز عصر و میان دو کوه نزول نموده متوجه ادای نماز شد
وچون الله اکبر الله اکبر بر زبان راند از کوه آوازی آمد که کبرت
کبیرا یا نضله وهمچنین در برابر هر کلمه اقامت جوابی در غایت بلاغت
وفصاحت بگوش نضله رسید لاجرم بعد از ادای نماز آواز برکشید
وگفت ای هاتف اگر از جنس ملایکه فصلی الله علیک واگر از صنف پریان
مرحبا واگر از بنی نوع انسانی بیرون آی وخود را بنمای تا از انفاس تو
فایده برم متعاقب آن حال پیری سر برهنه که موی سر وریش بغایت سفید
بود عصایی در کف از عقبات کوه نمودار شد وتکیه بر عصا زده
گفت السلام علیک یا نضله بنا بر موجب واذا حییتم فحیوا باحسن منها
جواب مبادرت نمود و پرسید که تو کیستی پیر گفت من زریب بن برثملا

ودعوت حضرت عیسی علیه الصلوة والسلام وازبرکت دعاء او حیات یافته ام
تاحین نزول آن منبع سعادات در قید حیات وحسب الامر اقامت می نمایم
القصه بینهما صحبت منعقد گشت جمع شوند با وفور غلات نرخ ارزان
نگردد وزنان بکاهنان رجوع شود ودر وقتی که سال ایکال گردد
درم صد درم بیاید و حفاظ قرآن باهنگ والحان خوانند و مساجد
منقش و مزخرف سازند علامت قرب قیامت است و بعد از این کلمات
زریب ناپدید شد **ومن الاتفاقات** چون ابن مقله واضع خط کرو وزیر
راضی عباسی بود از زمان او مثالی بحکم سامانی نوشته او را ببغداد طلب
نمود ابن رایق که دران وقت امیر الامرا بود مکتوب مزور را بگرفته بنزد
خلیفه برد طلب او راضی نمود ابن مقله دران باب مواخذه کرد ابن مقله را
کار انکار نمود وچون مکتوب ظاهر شد ملزم گشت خلیفه بقطع دستش
حکم فرمود وبعد از چند روز زبان او را نیز بریدند **قطعه** زانقضای
دور گردون که پدید آید ترا چند روزی در جهان بر قول و فعل
مرس بشنو از این همین بندی نهایت سودمند تا سلامت عمر گذ
مرداری عرس بد مگوی و بد مکن با هیچکس در هیچ حال تا نبینی گوید
گفت نی بشدت بیچ زکس وکان ذلک فی شهور سنه ست وعشرین وثلثمایه
واز عجب اتفاق سه خلیفه را وزارت کرده وسه مصحف بخطی نوشته
اهل روزگار مثل آن ندیده واو را سه نوبت سفر حج اتفاق افتاده وبعد از
فوت سه کرت مدفون شده است **ومن مآثر الکرم** در کتاب فرج
بعد از شده از یحیی برمکی نقل کرده که گفت در عهد مهدی احوال فقیر (؟)
پریشان بود وچنانکه کار بجایی رسید که پیراهن از تن بیرون کرده

حکایت ... [illegible]

بفرزندم و صرف معاش کردم بعد از زوال الخلافة بی نوا ماندم و اکرم ما
کردران زمان کاتب ابی عبدالله وزیر مهدی بود و شمه ای در میان نهادم
وی اصلا التفاتی نکرد و من از ان زمان نادم شده خود را ملامت کردم
اما آخر ظاهر شد که وی در فکر کار من بوده زیرا که در همان چند روز
در یک معامله مبلغ نه هزار درم بمن رسانید و عذر بسیار خواست
گویند آن مدد و معاش موجب انتعاش وی شد و در ایام حکومت یحیی
احمد را مکافات آن تربیت تمام کرد و در اوایل حال او را بشغل بزرگ
فرستاد از احمد بن الفضل منقول است که چون از انقام راجعت کردم بامن
شش هزار دینار از منافع آن کار همراه بود و در ان ایام یحیی محبوس بود در حرم
بلطایف الحیل خود را بزندان رسانیدم و چون یحیی را بآن حال دیدم
گریه کردم و صبر بر حقوق او و جه مذکور را بدو عرض نمودم
وی از ان مبلغ نصفی قبول کرده گفت ای فرزند چنان میدانم که عنقریب
رشید رخت زندگانی مرا بر جاده فنا خواهد کشید و میان او
بوحشت خواهد انجامید و کار ملک بر مامون قرار خواهد گرفت و فضل
بن سهل در همه کار او اقتدار خواهد یافت پس رقعه نوشت و دو
کرده نصفی بمن داد و نیمه دیگر را در زیر مصلی نهاد و گفت در ان
اگر این را بدو رسانی دور از کار نیست من چون از پیش او بیرون آمدم
چنان سه هزار دینار نداشته داشتم و از آن بی فایده می انگاشتم تا انکه
روزگاری بدان گذشت و کار فرزندان رشید رسید بدانجا که رسید
رسید و طاهر ذو الیمینین بغداد آمد و حال که دیدی بمن زمان اوان
از علیا فلاکت و بیکاره در خانه خود نشسته بودم تا بر خروج محمد

لکن دل طاقت بی نوایی اطفال ندارد و جز ابنای جنس ایشان در سر زمین
ابواب طلب نخواهند گذاشت اگر می توانی تدبیری کن انصری بریست
آوری و در کار تو چنین این جگر گوشه را معروف داری گویا این سخن
او در من غایت تاثیر کرد من و کلارد دو بیت هاشمی نوشتم و اعمالی اعتنا
نکردم چون رقعه من باو رسید وی کیسه پنجاه هزار درم ابتغا
هنوز سر آن را نگشوده بودم که از نزد دوست دیگرم رقعه همان مضمون
رسید بیت شد مدتی که خسته تیغ تحیرم کز هیچ ممکن است بمن مرهمی
من آن کیسه را همچنان سر بمهر نزد او فرستادم و از شرمندگی فرزندان
بخانه نرفتم و در مسجد بسر بردم روز دیگر آن دو بیت هاشمی کیسه را همچنان
سر بمهر نزد من آورده گفت بگوی وجهی که دیروز بهر تو فرستادم بو
چه کردی من صورت واقعه را بتفصیل با او در میان نهادم وی گفت چون
نوشته تو بمن رسید با انکه غیر از این مبلغ دیگر هیچ نداشتم اما مروت
اقتضای آن کرد که آن وجه را بتمام و کمال نزد تو فرستم و چون حرارتی
ضروری واقع بود تدبیری جز این ندانستم که کسی نزد فلان که دوست
من و قصه در نشستم و از چیزی التماس کنم و چون کسی نزد او فرستادم او
کیسه مهر را نزد من فرستاد بیت بسیار بوده است که مرد از ره وفا
پا بر سر محافظت سیم و زر نهاد که مرد در قحط افتاده ام و آمده ام تا
حال از تو است کشافی نمایم چنانکه امیر خسرو فرماید نظم مشرق و مغرب
همه پر مردم است لیک بدان نوع که باید کم است دیده بدو آن بران تا چند
گو بود از مرد ازان سپند و اقدی گویند آن دو بیت دیگر را طلبیدم
و آن کیسه را گشودم و بعد از اخراج ده هزار درهم مکدر و جه که بود

لطفا این مقرر شد آن مبلغ را با ثلاث تقسیم کردیم و در تاریخ یافعی از رواة
نقل کرده که کتب معلومات و محفوظات من زیاده از تصنیفات منست
و کتب تصانیف من یکصد و بیست و شش بار است تمثیل در معنی همکیسه
سمت تسطیر یافت که یکی از اصحاب حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه و سلم
خوشه خرمایی پیش یکی از یاران خود روان کرد و او با وجود کمال فقر و فاقه
اصلا در آن تصرف نکرد و آنرا پیش یکی از احبا اهدا نمود و همچنین وی
نیز بیاری دیگر بخانه او ارسال داشت و باز آخر بنزد آن شخص اولین قرار یافت
شد و آن صداقت اصفیا مقبول درگاه کبریا گشت و این آیه کریمه در شان
آن فرقه علیه نازل گردید و یؤثرون علی انفسهم ولو کان بهم خصاصة حکمت
صداقت عبارت از دوستی صادق است و علامت صدق دوستی
آنست که اصلا انتساب آن نیست در مجتبی شرعا جایز باشد بنود و چنانچه خود
خواست آنکس نیز خواهد و آنچه خود نپسندد با آنکس نیز نپسندد که قال
النبی علیه السلام لا یؤمن احدکم حتی یحب لاخیه ما یحب لنفسه ترجمه هر کی را
اتفاق نیکی مومن گرچه از سعی جان و تن کاهد آنکه خواهد برادر خود را
آنچه از بهر خویشتن خواهد نظم آورده اند که روزی نظر حکیمی بر دو خاین کو
بر دو یار گرم شد و اتفاق میانهما استقرار یافته بود و سفتا و از حال ایشانرا
استفسار کرد گفتند دو دوستان قدیم و بر جاده صداقت مقیم
گفتا که راست میگویند چرا یکی بکار و ضنا در درویش است و دیگری توانا
و درویش است نظم آن دو سنتان که از سبب ابر و عطار داد
کرد قسمت ایام زمستان افتاد در زمستان و هنگام جودشان
ست بخار و مهر و بر بسط آب تکون رفت و تیره گشت سرو گل رعنا

و فتنه اگر شود علم خرج سر نکون ومن الوقایع آورده اند که رشید
در شهور سنه خمس و سبعین و مایه ولیعهدی خود را با من اولاد محمد
امین تعیین نمود و بعد از آن در شهور سنه اثنین و ثمانین و مایه مامون
را نیز در آن شرکت داد و در سنه ست و ثمانین و مایه رشید بحج رفت
و برادران را در اندرون کعبه شریفه در حضور اشراف و اعیان علما
و اکابر بر لباب اتفاق و عدم خلاف و نفاق سوکند داد و در آن
باب قسم نامه مرقوم گشت و خواستند که آنرا از سقف خانه مبارک
بیاویزند ناگاه آن ورقه از دست آن شخص بیفتاد و باد آنرا بدر برد آنگاه
حضار مجلس آنرا فال بد گرفتند با یکدیگر گفتند عجب که اخوان با هم بیامیزند
گویند محمد امین در شهور سنه اربع و تسعین و مایه اسم مامون را از خطبه
بینداخت و پسر خود موسی نام که نو بزبان آمده بود و سخن گوی شده
ولیعهد کرد و اند و ملقب بناطق بالله ساخت تنبیه در روضة
الصفا مذکور است که روزی ابو جعفر دوانیقی در صدر بارگاه خود
کمال ابتهاج و استبشار نشست و اعیان بنی هاشم و معارف امرا و وزرا
و ارکان دولت را بار داد و در آن اثنا روی بجای ادای تهنیت سکوت
اختیار کردند و سر بزیر افکندند ابو جعفر بدیشان اشارت فرموده گفت شما
میبینید که این موسی آن موسی است که سبب اختلاف در خاندان ما پیدا
و خونها ریخته گردد و تزلزل در ملک و دولت پدید آید و خزاین تهی ماند
و پدرش مخلوع گردد بخدا سوگند که این نه آن ملک و دولت پدید آید
و خزاین تهی ماند و پدرش مخلوع گردد بخدا سوگند که این نه آن شخص است
و میان این زمان و آن زمان تفاوت تمام است القصه چون این خبر بموسی

جماعتی آورده اند که چنانچه بادانا و نادان کرد دوستی حق جل و علا مستغنی از بیری کرامت فرموده مسمی بموسی که کان

رسید او نیز در کار بانی که تعلق باو داشت تمام امین را از خطبه بینداخت
و محمد امین از این خبر برآشفت و علی بن عیسی بن ماهان که از اعاظم
امراء او و از اجله اعیان بود بدفع او نامزد کرد و او در روز شنبه
بیست و چهارم جمادی الآخر سنه خمس و تسعین و مایه با شصت هزار جوان
نامدار بجانب خراسان روان ساخت و تا نهروان او را مشایعت نمود و گویند
آن روز یکهزار سنگ زرین در زیر لشکر بود القصه علی بن عیسی با آن گروه
و حشمت توجه نمود و مامون نیز طاهر ذوالیمینین را با چهار هزار سوار جرار
کارگذار بدفاع او ارسال نمود و وی در موضع از اعمال ری با علی بن عیسی
مقابل شد و بعد از کشش و کوشش چون علی مذکور را غرور و پندار از نظام
حساب بیرون می داشت بیکبار عنان حزم و احتیاط از کف فرو گذاشت داود
سیاه نام شخصی از آحاد لشکر طاهر در اثنای قتال و جدال بر وی حمله آورده
در تاخت و او را بطعن سنان از اسب بر انداخت و از وی در گذشت
و او را نشناخت و طاهر صغیر نام یکی دیگر باو رسید و بگمان از وی پرسید
کرد تو علی بن عیسی نیستی او بعظمت آنکه خلاص خواهم شد علی الفور گفت آری
منم بن عیسی فی الحال از مرکب بزیر جسته سرش را برید و نزد ذوالیمینین
برد و طاهر بمژده این فتح که هرگز بخاطرش نمی رسید تمامی غلامانی که خاص
داشت آزاد کرد و همان لحظه ساعی مسرع بجانب مرو دوانید و قاصد
بر جناح استعجال در شب جمعه روان شد و آخر روز یکشنبه نزد مامون
بمرو رسید و روز دوشنبه سر علی بن عیسی را رسانیدند و گویند
آن مسافت قریب دویست فرسخ است و صاحب تاریخ آل عباس که او نیز
از معتمدان نقل میکند موافق این روایت ذکر کرده و العهده علیه و هم



وی گفته که چون خبر کشته شدن علی بن عیسی بمحمد امین آوردند در آن زمان
در کنار دجله بشکار ماهی اشتغال داشت بقاصدی که خبر آورده بود گفت
چه وقت این نوع حکایتهاست حالا کوثر تا اکنون خادم من دو ماهی گرفته
و من هنوز هیچ نگرفته ام ع همین باشد کمال عقل و دولت **و من غرائب الاحکام**
جبرئیل بن بختیشوع حکیم از مامون نقل کرده که در آن وقت که در ولایت
خراسان حاکم بود از فضل بن سهل در علم نجوم چیزی مشاهده نمودم
که عقلا از ادراک آن در کمال حیرت است صورتش آنکه چون طاهر ذوالیمینین را
بدفع علی بن عیسی بن ماهان روان ساختم القصه خزانه من بی درم بود و فرقه
علویه جنود مجنده او سرقند نموده از آن مهم باز پرداختم بعد از چند
دیگر بقیه لشکر بواسطه علوفه مقرر بدرگاه آمده آغاز تشنیع نمودند
فضل بن سهل گفت چه شود اگر یک لحظه بیام برآیی و بر فلان منظر نشینی گفتم
این عمل طلب افتاد از آنچه فایده میکند گفت در این ضمن نکته هست بر بالا گذار
بر بام آی که خلیفه روی زمین و فرمانروا باشی من در دل خود از آن استبعاد
حمل کردم و بجهت تسلی خاطر او بر بام رفتم و در آن منظره نشستم و سفهای
قوم بنیاد سفاهت و لوم نمودند و کار بجایی رسید که اراده کردم که بزیر آیم
و در میان ایشان روم شاید بجر کرده و ترک فساد و لجاج نمایند دیگر
خود را از آن باز داشتم اما فضل اصلا بدان غوغا ملتفت نگشته در
اصطرلابی که در برابر آفتاب داشته بود می نگریست و رجاله عسکر قدم
از جاده ادب بیرون نهاده می خواستند که دروازه را آتش زنند قریب
بان که اراده زیر آمدن کردم و در آن محل بر کار فضل انکار داشتم فضل را
سوگند داد که ساعتی صبر کن و گفت والله والله فرو نیایی مگر بطلب

وبعد از ساعتی ابر کشف شد هیچ جماعت سواری در صحرا می دیدیم که تعجیل میراندند
باشند پس بغلامان گفتم بنگرید که این نوع کسی بنظر شما می آید گفتند یکی از ایشان
کشف از دور سیاهی منظور میکرد اما حقیقت معلوم نیست القصه آن جماعت
موصوف بصفات بی اندازه چنانکه استاد گوید نظم در کوه و هامون
تیز روانند از خور و حیلاد و انا آهون برده کرو در پویه و در تاختن
نزدیک رسید بعضی از لشکریان باستقبال او رفتند و او را بیان کردند
خبری پرسیدند که صدای فرده کانی و بشارت و شادمانی از هر کرانه
بر آمد و آن قاصدی بود که طاهر خبر قتل علی بن عیسی را مصحوب او فرستاده
بود معاریف لشکر چون آن خبر خوش شنیدند همه بقدام آمده در موقف خدمت
ایستادند و زبان در تهنیت خلافت بگشادند و من از آنجا بخاطر شاد
و خرم بزیر آمدم **ومنها** گویند مأمون بعد از قتل فضل بن سهل نزد
مادر فضل پیغام فرستاد که اگر چیزی از متروکات فضل پنهان کرده باشد
بفرستد که در عوض آن رعایت کرده خواهد شد مادر فضل صندوقچه ای
نزد مأمون فرستاد چون سر آن را گشادند درجی سر بمهر ظاهر شد سر آن را
نیز گشودند جریده ای بیرون آمد که فضل بخط خود نوشته بود بسم الله
الرحمن الرحیم هذا ما قضى الفضل درسنه ... اثنی ومائتین در باب خویش
بحمام رفت و فصد نمود و خواست که قضای آسمانی را بدین دفع کند هیهات
هیهات لما توعدون ع قضای آسمانست این دیگر گون نخواهد شد
بیکبار قاصدان جان بر سر او ریختند و قتلش رسانیدند و همگان ازین تعجب
نموده بر کمال او آفرین کردند **تمثیل** در این ایام غرایب نجوم بی
بنده مستهام مسوده دید بخط شریف سلطان العلما برهان الحکما استاد

المشاهیر

المشاهیر المحقق المبرور امیر غیاث الدین منصور که این عبارت در آن مسطور بود
فی غرة ربیع الثانی سنه سبع واربعین وتسعمایة انبعث علی نفسی الموت فی تاسع
شهر و بعد از چند روز دیگر مشتمل بر محاسبات نجومی و تحقیق اوضاع کواکب
وقرانات طالع ایشان است این چند کلمه مرقوم بود فتثلث المشتری
علی قوة الشمس زیادة قلیلة والکسوف الاسدی فیهما قطعا ویوم الکسوف
غرة ربیع الثانی فی السنة المذکورة ویوم الخسوف الرابع عشر منه اللهم
هذا **ومنها** صاحب مجمع النوادر گوید در شهور سنه ست و خمسمایه
حکیم خیام و حکیم مظفر اسفزاری ببلخ تشریف آورده بودند و در کوی برده فروشان
در خانه ابوسعید جره نزول نموده بودند من ملازمت آن دو دانشمند میکردم
و از افاده و افاضه ایشان بهره مند بودم ناگاه روزی در اثنای محاورت
از حکیم خیام شنودم که گور من در موضعی خواهد بود که هر نوبهار نسیم
شمال للزهر بر آن ایثار کند من با خود گفتم سبحان الله حکیمی با تبحر
چرا بر خلاف کلام مالک الملک والملکوت که در قرآن مجید و فرقان حمید
فرموده وما تدری نفس بای ارض تموت سخن راند بلکه چرا در خاطر گذراند
بعد از آنکه سنه ای از آن تاریخ گذشت اتفاقا در سنه ثلاثین و خمسمایه گذاری
بود که به نیشابور رسیدم و بنا بر حقوق استادی که او را در ذمه من بود
بزیارت وی رفتم قبر او را دیدم در پای دیوار باغی یافتم و درختان شکوفه
دار سر بهم آورده بود و چندان شکوفه ریخته بود که مزار در زیر آن نهان بود
مرا آن کلام غرایب انجام او بخاطر گذشت و رقت نمودم **ومنها** گویند
وقتی که مأمون طاهر را بقتال لشکر بغداد میفرستاد فضل بن سهل در ساعت
مرغوب لوای جهت او بست و فرمود از شصت و پنج سال این را کسی نخواهد گشود

و این حکم موافق قضا و قدر مقدر شد و آن لوا تا ایام استیلای بنی لیث
در میان آل طاهر بود **ایضاً** منها آورده اند که روزی در مجلس مأمون
یعقوب بن اسحاق کندی بود که سرآمد منجمان دهر بود بر یکی از فقها
تقدم نمود آن فقیه متغیر شده گفت بچه استحقاق بر من اقدام نمودی یعقوب
مذکور گفت بعلت آنکه تو میدانی آنچه من میدانم و آنچه من میدانم تو نمیدانی الفقیه مرد
گرو بسته شد و آن فقیه چیزی نوشت و در زیر نطع مأمون نهاد و پس یعقوب
اسطرلاب برداشته ارتفاع گرفت و بعد از اندک تأمل سر برآورده
گفت چیزی نوشته که اول نبات بوده و آخر مبدل بحیوان شده مأمون
آن را چون بدر آورده در آنجا نوشته بود که عصای موسی همگنان از آن
تعجب نمودند و یعقوب ردای فقیه را که ایشان گرو بسته بودند گرفت و بنا بر
استخفاف وی گفت این ردا را پای تابه خواهم کرد و این سخن استماع رفته
ببلخ رسید یکی از فقهای آنجا را غیرت و حمیت و کینه آن یهودی در دل گرفته
ببغداد آمد و همیشه کار روی را خود داشتی و همت بر آن میگماشتی که چون فرصت
یابد او را بقتل آورد پس بعزم شاگردی بمجلس او رفت در حلقه که جمعی گرد
او بودند و استفاده می نمودند چون در مجلس نشست و التماس تعلیم علم نجوم
نمود یعقوب بعد از مطالعه اسطرلاب گفت تو بدین نیت آمده که مرا بکشی
اما زود پشیمان میشوی و علم نجوم می آموزی و از جمله منجمان میگردی
پس او کارد از آستین بیرون آورده بینداخت و معذرت نموده اقبال
تعلم کرد و در علم نجوم بیگانه موسوم گشت و ابو معشر بلخی عبارت از وست
و در بدایع العرایس آورده اند که مأمون در سنه تسع و مأتین در فم
الصلح کدخدا شد و آن وقت محل اقامت حسن بن سهل بود با بوران دخت [illegible]

بجنید

حسین

حسن مذکور زفاف نمود و حسن در آن عروسی آنچنان عنایت تکلف و تزیین
وغایت ترتیب
و آیین تقدیم رسانید از آنجمله بنادق مشک که کاغذ پاره ها که در آنجا اسامی
ضیاع و عقار و جواری و غلمان و اصناف حیوان چون اسب و استر و شتر
و جز آن نوشته بودند بر اخیار بنی هاشم و اعاظم امرا و وزرا و سایر مردم از
خواص و عوام نثار کردند که بحسب اتفاق بدست هر کس هر چه از آن کاغذ
پاره ها افتادی رجوع بوکیل حسن نموده آن را مأخوذ نمودی و تا قبای
مشک اذفر و شمعهای عنبر اشهب ایثار نمودند چنانکه در این باب گفته اند
و نمود **بیت** ریبان کو اکنون زر و سیم ... بذکر ایثار ...
اثر است و در مجلس زفاف بوریاها از سیم و زر بافته انداخته بودند
و دو شمع عنبر اشهب که هر یکی دویست من بود در لگن زرین نهاده
افروخته بودند و وقتی که مأمون بدان خانه درون آمد فرمانه
در که هر یک مثل بیضه عصفور بود بر سر او ریختند و صداق عروس
آن بود که مأمون برای او قیام نماید و تا مأمون در فم الصلح
بود مایحتاج تمامی طبقات لشکر و علیق دواب و مایحتاج ایشان را
از سرکار خلیفه حسن میداد و فحول شعرا در تهنیت آن عروسی قصاید
غرا گذرانیدند و بصلهای گرامند محظوظ و بهره مند گردیدند
چنانکه ظهیر گفته **بیت** امل ز بخشش او در سخای باز دهد جود امکان
عروس از جرعه ... **و در نفایس العرایس** گویند استعداد ...
و دامن آن عروس بمرتبه بود که در حین ... برایش چون عاجز
گشت مأمون متوجه است که بند از رشته بگشاید بوران دخت بنجوا
گفت انجام مقصد نماید فلهذا در دم این آیه بر خواند اتی امر الله فلا تستعجلوه

مامون بغرابت دریافت بدان سر مکنون مطلع گشت و دست از وی باز داشت
و صدوقی که حبش وفات یافت آن را از وی پنهان میداشت در اثنا
روزی نزد مامون رفت مامون بهر او قیام نکرد و او فریاد بر آورده
گفت یا ابتاه مامون پرسید که از چه دانستی که پدرت باقی نماند گفت از این
که قیام نکردی تمثیل گویند چون مهلب بن ابی صفره بدید مطر بن الجعا
و اراده دخول کرد مطر این آیه بدید خایف شد فی الفور برخواند
و فار التنور بیت اگر تیغ بجوش چون می خشن دمیکردد؛ جهان
ولی تیغ تو چون آلو دمیکردد؛ مهلب در جوابش بطریق طیبت گفت ساوی
الی الجبل یعصمنی من الماء باز بدیهه در بیت خواند که لا عاصم الیوم من امر الله
الا من رحم ایضا از اصمعی منقول است که گفت روزی در بازار بغداد
نظرم بر دکان بقالی افتاد دیدم زنی بغایت جمیله نزد صاحب دکان نشسته
و آن دکان باصناف فواکه و مرغان سمین آراسته بیت ... خواندم
و فاکهة مما یتخیرون و لحم طیر مما یشتهون و حور عین کامثال اللؤلؤ
المکنون آن زن فی الفور برخواند که جزاء بما کانوا یعملون و من المحا
ورات گویند شخصی را نزد مامون آوردند که دعوی نبوت میکرد مامون
از وی پرسید که تو کیستی گفت حضرت موسی علی نبینا و علیه السلام صاحب
صاحب آیات و معجزات بوده مثل عصا و ید بیضا تو اگر از آن جمله چیزی ظاهر
سازی بتو ایمان می آوریم و الا گردنت را میزنیم وی گفت موسی علیه السلام
را اظهار اعجاز در برابر قول فرعون بود که میگفت انا ربکم الاعلی
چون تو بان قایل شوی اگر من اظهار نکنم مرا بکش مامون ملزم شده هیچ
نتوانست گفت و ایضا آورده اند که بعضی اهالی کوفه از عمال خود که مامور

او را از بیم و ظلم و نا راستی مصون میداشت شکایت کردند و بر قبح احوال
او دلایل آوردند مامون آن جماعت را بدیوان حاضر داشت و خطیب المتکلمین
آن بد حال که گماشته کوفیان کشند او ظالم و نا مسلمان است مکرر از قراین ظاهر
است مامون آغاز دشنام کرد و سفاهت نمود و او را بصفت عادلی از رعیت
بر دری جستود یکی از کوفیان گفت آری آنچه ما گفتیم محض افترا و خطاست
و آنچه شما فرمودید عین حقیقت و صواب است و چون اثر عدل مخصوص
که بهمه جا و همه کس برسد ما برا هم دران مشارکت و مساوی باشند تو بهتر
نیست که همین ما از پرتو عدل او محظوظ باشیم و دیگران محروم مانند
پس باید که دیگران نیز در ظلال اعدالت ما آل او آسایش گیرند و ثمرات التنعم
نمانند مامون خاموش گشت و هیچ نگفت و منها گویند شبی هنگامی که نماز
با گروه تا مخدوم بمسجدی رسید و چون عقد نماز بسته بودند الفرض
مامون بمسجد در آمد شد و بنا بر لفظ اطمینان حال درویش معلوم نگشت
پس صباح کلباس بپوشم و هر اس عباسی نشست نگسوت کی بی از وی
بتدبیر یافت در صدد انتقام در آمد و بطل ... کرد فرستاد و در مقام
آزمایش و امتحان ایستاده هر سیلی که از وی پرسید بر نهج صدق و صواب شنید
مامون چون شک نیک آمد موجب مضمون کلام معین ملعون آغاز سفاهت کرده
گفت غرض تو از این مناظره و عناد آنست که نزد اصحاب خود تحصیل اهل غنا
نمود حق گوئی و من خط جوئی لیشنا دعانی وی گفت ای مامون حقا که مرا
شرم می آید که اطلاع یابند که بمجلس تو رسیده اند اما ساحت چه رسد
و من الاتفاقات و الاسباب گویند شبی مامون در کار خیمه بدیدن
با جمعی از ندیمان خود نشسته بود و از هر باب سخن میکشند در اثنا

مأمون حافظ ابو سعید قلانسی را مخاطب ساخته پرسید که درین وقت از
چه چیز بهتر باشد که بخوریم حافظ گفت شما بهتر میدانید مأمون گفت رطب آزاد
چیزی خوش است که پیدا شود و هنوز آن سخن در میان بود که آواز درای
شتران مسموع گشت مأمون خادمی را گفت برو نظر کن که از چنین سرها در بار
این شتران چیزی هست انکس رفت و بعد از ساعتی باز آمده یک سبله از رطب
آزاد در مجلس حاضر ساخت اهل مجلس از چنان اتفاق تعجب نمودند مأمون از آن
رطب قدری بخورد و همان ساعت او را تب گرفت و صاحب فراش شد
و در خلال آن احوال یکی از اسیران روم را بنظر وی آوردند از وی پرسید
که معنی قرة که اسم این چشمه است چیست گفت مد رجلیک یعنی دراز کن پاها را
مأمون از ین ادای بدست و پا شد و از دیگری سوال کرد که نام اصلی
این چشمه چیست گفت رقه همان نام کرد و از اعجب طالع مأمون نوشته بودند
که در رقه رحلتش واقع خواهد شد لاجرم برقه که از بلاد عراق عرب است
هرگز نمی رفت چون برین مطلع شد یکبار دل بر هلاک نهاد و در شب
پنجشنبه هفدهم رجب سنه ثمان عشر و مائتین در گذشت **ومن النوادر**
گویند چون ابراهیم بن مهدی با مأمون خلاف کرده در بغداد اسم خلافت
بر خود نهاد معتصم دست بر خود [illegible] گفت بنده زاده ات
هرون است و چون او آخر امر مخلع گشت و معتصم بعد از مأمون بدان
مرتبه رسید ابراهیم دست بر خود کرفته گفت بنده زاده ات هبة الله
است و اتفاقاً این هر دو صورت در یکجا روی نموده **ومن البدایع**
گویند اسباب و حشمت معتصم بن رشید از حد و غایت گذشته بود
از آنجمله صد و سی هزار اسب اشهب و ابلق در سرکار او جمع شده بود و

این قول آنست که فرموده تا توبرهای اسبان خاک ساختند و هر یک از خاک کرده
و بیامده بردند و در موضعی ریختند و بر بالای آن خاک کوشکی ساختند
و آنرا تل المخالی گفتندی و تل المخالی محله ایست معروف و تا بعهد
این قیاس توان کرد وفور مال و ثروت و بعید مرتبه بوده که در [illegible] و گویند
[illegible] در بزرگ را هر یک را یک دست گرفته تقدیر نگاه میداشت که هر دو
پوست می کندند جدا میکردند **تمثیل** ابن جوزی گوید که فخر الدوله
بغایت قوی هیکل و زورمند بود که تنها در قوا برگاوی برابر بجهید
و بزمین زده بی مددی و بی معاونی چندان نگاه میداشت که فی الفور
و آن گاو از دست و پا زدن باز میماند القصه بنیاد سر من رای از بغداد
اوست و موجب بنای آن بلده آن بوده که اهل بغداد از هجوم غلامان او
شکایت کردند لاجرم در ذی قعده سنه عشرین و مائتین طرح شهر مذکور
انداخت و استادان چابک دست در اندک وقتی از آن چنین وجه
پرداختند و گویند در آن وقت طولش از قنطره اعلی تا قنطره سفلی
هفت فرسنگ بود **ومنها** آورده اند که یکبار مسموع او شد که طایفه
فرنگ یک زن مسلمانی را بروم برده با او انواع تعدی میکرده اند
و در برابر ناله و زاری او میگفته اند که خلیفه از ین خبر فرست ابلق
سوار شده بیاید و ترا از دست ما خلاص کند و با آنکه در آن وقت زمستان
بغایت صعب بود چنانکه استاد فرماید **شعر** جان اگر از حلق رفتی [illegible]
در زمان گشتی گره مانند ها کوه را بر فرق از قاقم کلاه انگه بودی
پوشیده قبا لشکری عظیم بصوب ولایت قسطنطنیه کشید و آن بلاد
مسخر کرده اند و آن عورت را از محنت و جفا رهانیدند و آن نیکوکاری [illegible]

راسبان ابلق سوار بودند **ومن بدایع الوقایع** مشهور است که در عهد
مامون در شهور سنه احدی عشر ومائتین شخصی بابک نام از ولایت
آذربیجان خروج نمود و مذهب مزدک را آشکارا کرد و در سنه عشرین ومائتین
بر محمد بن حمید که بدفع او اشتغال داشت غالب آمد و او را بکشت و فتح
تمام کرد و جمعی کثیر سر بر خط فرمان او نهادند تا آنکه نوبت حکومت و خلافت
بمعتصم رسید فوجی انبوه از امرای با شکوه را که سردار ایشان حیدر بن کاوس
بود و ویرا اسیری از بلاد ماوراء النهر آورده بودند و لقب او افشین
نامزد بود و بر سبیل ایالت رسیده بر سر او فرستاد و افشین مدتی
حصون که مابین زنجان و اردبیل و برزند بابک خراب کرده بود عمارت
عمارت کرد و در سنه عشرین ومائتین میان افشین و بابک در حوالی ارشق
بموضعی که آنرا ارشق گویند مصافی عظیم واقع شد و خلقی نامعدود از
قبیل آمدند آخر کار افشین غالب آمد و بابک فرار اختیار نموده بموقان رفت
و از آنجا بقصبهٔ بذ که وطن اصلی او بود القصه مدتی در بذ میان افشین و خرمیان
محاربه قائم بود و بنابر غایت استحکام منازل خرمیه و کوهها و صعوبة المسالک
لشکر معتصم مشقت بغایت و محنت بی نهایت میکشیدند و گاهی بر مسلمانان
حمله کرده ایشانرا مغلوب میکرده اند و آخر الامر بمقتضای الحق یعلو
ولا یعلی علیه افشین قصبهٔ بذ را فتح کرد و بابک و برادرش عبدالله
سالار بن معاویه نام بجبال ارمنیه افتادند و اهالی آنجا در عهد هم شوال
سنه اثنین وعشرین ومائتین ایشانرا بند کرده بمردم افشین سپردند
و در پنجشنبه سیوم شهر صفر سنه ثلث وعشرین ومائتین ویرا ایشانرا
نزد معتصم بردند و بنابر شدت تشهیر او را بر فیل سوار کرده اند

وخلایق بی نهایت بتماشای او از هر جانب میدویدند آخر دست
و پایش را بریدند و بروایت تاریخ عباسیه در روز جمعه چهاردهم
رمضان سنه مذکوره جثه خبیثه او را برادرش عبدالله را همچنین
و تیره در بغداد مصلوب کرده اند گویند بود تا نام جلاد او آخر
بود و معتصم از وی سوال کرد که تخمیناً چند کس کشته باشی گفت نهاده
نفر جلاد بودیم و من زیاده از بیست هزار کس کشته ام و از دیگران
خبر ندارم اما عدد کسانی که در جنگهای او کشته اند
داند **تمثیل** در روضة الصفا از سلطان احمد مبارز الدین
محمد مظفری نقل کرده که شاه شجاع از وی پرسید که کسانی را که خود
کشته هزار باشند گفت احتمال هشتصد دارد اما صاحب فتوحات
گوید که در ایام کوری و جستجوی از جهلا و فشی طنوره میزد و همچنین
منع میکرد و قبول نمی نمود و همچنان کار خود بود آخر روزی بابک بحر
گفت که طنبوره ات بیارند ملاحظه کنم که چون است آنکس و حالتی
که طنبوره آمد بستاد و بیداد بر سر دست او را گرفت پیش خود کشید و دو
بر گلویش نهاده چندان بفشرد که هلاک شد القصه صاحب تاریخ
گوید که معتصم از کمال دلتنگی که بهم بابک داشت از سامره تا عقبه
حلوان و از عقبه تا آذربیجان اسپان بنام در هر فرسنگی
باز داشته بود و فرموده که دنبا بر کشیدی بر سر کوهها و پشتها
نشانده بود که روش بروز اخبار او را افشین بردندی و جواب باز
آوردندی چنانکه در عرض چهار شبانروز بلکه کمتر از آن قد
بعید خبر با او رسیدی و دم بدم بر جزئیات حالات او اطلاع یافتی

و دار کشیده

ومن الغرایب در سنه اربع وعشرین ومائتین در زمان معتصم در بغداد
تگرگی بارید که هر یک مقدار بیضه مرغی بود و قریب چهارصد کس از آن هلاک
شدند و بسیار عمارات خراب گشت و در آن روز صوت نی هایل می شنیدند
اما شخصی را نمی دیدند که مناجات کرده میگفت یا رب ارحم عبادک اما اثر
قدمش ظاهر بود یک گز طول آن قدم بود و یک وجب پهنا داشت و مابین
قدمین پنج گز بود ومن النوادر بصحت رسیده که معتصم هشتم است از آل
عباس و هشتم حاکم است از آن طبقه و هشت سال و هشت ماه و هشت
روز سلطنت کرد و چهل و هشت سال عمر داشت و هشت پسر و دختر داشت
و هشت هزار غلام از روم آورد و هشت فتح بزرگ نمود و هشت ملک بزرگ
مقهور کرد و هشت هزار هزار دینار میراث گذاشت و هشتاد هزار
اسب از و ماند بنا بر این در تواریخ عرب او را خلیفه مثمن مسمی کرده اند ومن البدایع
صاحب تحفة القلوب از کتاب مسمی بمسالک الممالک نقل کرده که واثق بن معتصم
[illegible] چون [illegible] و خلایق مستولی گشت خواست بر حقیقت سد
یاجوج و ماجوج اطلاع یابد بنا بر این در سنه ثمان وعشرین ومائتین سلام
ترجمان را با پنجاه نفر [illegible] و راحله بتفحص آن فرستاد و او از پیش صاحب ارمنیه
شد و از آنجا نزد فیلان شاه والی شروان و از آنجا نزد ملک [illegible]
پیش [illegible] ملک [illegible] که الحال [illegible] دارد و صاحب [illegible]
مذکور از عجایب المخلوقات روایت میکند والعهدة علی الراوی که ملک مذکور
در حضور سلام فرمود تا شکار دریا کنند و ماهی بزرگ صید کردند و در شکم
آن ماهی کنیزکی صاحب جمال یافتند بی پیراهن و شلواری هم از پوست آدمی
تا زانوی او و او دست بر روی میزد و موی میکند و نوحه میکرد و بعد از

لحظه

لحظه بمرد و هم وی گوید صاحب تاریخ مغرب تصدیق این روایت کرده القصه
سلام از آنجا پیش ترخان ملک سریر رفت و ترخان با ایشان دلیلی
فرستاد و مدت بیست و شش روز می رفتند تا بزمینی رسیدند که از آن بوی
ناخوش می آمد و ده روز دیگر رفتند تا بزمینی رسیدند که مقام یاجوج
و ماجوج بوده و خراب گشته و از آن در مدت بیست هفت روز دیگر طی
منازل و مراحل میکردند تا بحصنی رسیدند نزدیک کوهی که سد یاجوج در شعب
آنست پس سلام مذکور با سکنان آن سد بر وجهی که در کتاب مسطور است
نموده مراجعت کرد و در مدت دو ماه در موضعی که سمرقند هفت منزل از آنجا
بود با آبادانی رسید و از آنجا براه خراسان بسامره و بغداد آمد و مدت
غیبت سلام در آن سفر پر خطر دو سال و چهار ماه بود والله اعلم ومن الغرایب
صاحب طبقات گوید که در زمان واثق در طرف شرق آتشی پیدا شد و او را
بسبب [illegible] از فزع آن جمعی کثیر از خلایق با آتش هلاک محترق گشتند
تمثیل آورده اند که در عهد انوشروان آتشی در ارض بنی عطفان
پیدا شد که هر که از آن حدود گذشتی سوخته گشتی و بعضی اعراب آن آتش
را می پرستیدند و خالد بن سنان العبسی که در آن ولا دعوت دین عیسی
علی نبینا وعلیه التحیة والثنا نمود آن قوم را منع فرمود و از عبادت
[illegible] ترهیب نمود و لیکن تابع نگشتند [illegible]
آتش را دفع کن خالد با ده رفیق شفیق متوجه آن آتش شد و خود در
داشت [illegible] آن آتش بچاه در آمد و بعد از زمانی بیرون آمد و عرق
اما هیچ جایش سوخته نبود و دیگر از آن آتش هیچ اثری ندیدند و گویند خالد
در مرض الموت وصیت نمود که مرا [illegible] فلان [illegible] دفن کنید بعد از سه روز

تا آنجا خواهد آمد مرا از قبر بیرون آورید تا ما از لحد برآییم ناگاه متحیر دیدم
قوم او نیز بپسندید که چنان کنند که او گفته بود خویشان و بندگانش قبر او باز کردند
و استکشاف نمودند و من الوقایع گویند و اثق در ادخال طعام اصرار
نمودی و اکثر اوقات بی اشتها چیزی خوردی که لاجرم اخلاط فاسده
در بدن جمع شده منجر بمرض استسقا شد و این معنی را شیخ نظامی علیه الرحمه
نظم آورده است شعر که خورد و بسیار بی رنج تنگ پیش خورد و بیش مرا فتد
فامد ده روزه نه چندان بود تا هیضه کم خطر جان بود اتفاقاً طبیبی
نیشابوری بدیشان نمود و او را بپرهیز کرد که اشتها آن بیرون کرده
بودند نشانیدند و اشربه و اغذیه موافق خورانیدند و آن مرض بصحت مبدل شد
تمثیل گویند چون سلطان ملکشاه بن الب ارسلان سلجوقی ولایت
را بر اخوان و بنی اعمام و سایر امرا و غلامان خود قسمت کرد و بلاد شام
و روم را برادرش تتش مفوض داشت و او در آن ممالک علم جهان
گیری برافراشت از اقصای شهر صور را محصور ساخت نزدیک آورده بود که فتح
کرد و الی الحال اثر آب دار او را بسیار نزد زهر هلاهل در ساغر
او افکند فصل الطبیبی حاذق و حکیمی بود از آمد و علی الفور شکم
زیر اشکاف و خالی ساخت و او را برهنه در درون آن نشاندند و او را
بدان نوع علاج نمود و آن نوع بلیه عظیم مندفع گردید القصه حکیم با او
گفت این بار از این مرض صعب خلاص شدی اما اگر در اکل و شرب بر قاعده
اول باشی مرض عود کرده دیگر دوا پذیر نباشد و اتش بقول حکیم کار کرد
مراجعت نمود و در تاریخ چهارشنبه بیست و چهارم ذی الحجه سنه اثنین
و ثمانین در گذشت مشهور است که در حین هلاک فرمود که او را بر روی خاک

خوابانیدند

خوابانیدند و گفت لمن کان یبر و املکا ارحم علی من زال ملکه
امر او و گفت که در آن وقت پیش او رفتم که بشنوم چشم از سر غضب در من نگریست
چنانچه بترسیدم و باز گردیدم و از ضعف بیفتادم و شمشیرم بشکست
و او همان دم از هم گذشت پس چادر بر روی او پوشانیدند قضا را
موشی از گوشه بیرون آمد و بزیر چادر رفت و آن چشم که بخشم در من نگریسته
بود در یک طرفة العین کاوید بخورد ان فی ذلک لعبرة لاولی الابصار
تمثیل آورده اند که چون مروان حمار در سیوم ذی الحجه سنه اثنین و ثلثین
و مایه در نواحی بوصیر مصر بر دست لشکر آل عباس کشته شد سرش را نزد
صالح عباسی آوردند و حکم فرمود که آنرا پاک کنند اتفاقا زبانش افتاد
مروان بیرون افتاد گربه حاضر بود فی الفور از او در ربود صالح گفت
ای حاضران از عجایب دوران عبرت گیرید و بدولت ده روزه مغرور مگردید
چنانکه مولانا جامی قدس سره فرموده بیت گدای بدولت ده روزه گشته
مغرور مباش غره که از تو بزرگتر دیدم و من شدائد الدنیا در جامع الحکایات
از احمد بن نضر نقل میکند و اتق محمد بن عبد الملک را حبس فرمود
گفت چون قدم در زندان نهادم احمد بن اسرائیل و سلیمان بن وهب را
آنجا دیدم و هم و ادبار زندان از ادبار ایشان تنگ شود دم و از عجب
همدیگر متعجب بودیم مثنوی مرو مند اگر جان زندان کند ز باغ خوش انرا
گلستان کند چو در فسحت بسط روی افکند دل چه غم دارد از قبض
این تنگ گل در آن اثنا شبی اتفاقاً در خواب دیدم که شخصی بمن میگوید
چون از این شب نگاه بگذرد و اتق در گذرد علی الصباح آن خواب را نزد
نقل کردم احمد بن اسرائیل گفت ع این واقعه راست تماما چه شود القصه

چون نیکاه تمام منقضی شد احمد گفت امروز روز وعده است هیچ صورتی
روی ننمود گفتم تا شب ممکن است که از صورت از پس پرده غیب ظاهر گردد
چون بیگه و پاسی از شب مذکور گذشت جمعی بپای زندان دویدند و خبر
فوت واثق رسانیدند **الاعجوبة** ابن جوزی گوید که در ایام متوکل بن معتصم
که بعد از واثق بخلافت رسید تا زده قریه از قرای قیروان بزمین فرو رفت
چنانچه از سکان آن محال از نساء و رجال زیاده از چهل و دو کس نجات نیافتند
و هم در زمان او در یکی از مواضع قومس زمین بجنبش آمد و مردم که بجهت
بیرون رفته و از جانب آسمان آوازی شنیدند که الله اجل اعوذ بر چند
من عذابه **قتیل** در تاریخ گزیده مسطور است که در زمان قبیله معروف
در تاریخ گزیده مسطور است که در زمان قبیله معروف و فند مشهور قرین بوده
و در ایشان علما و اهل حدیث بسیار شغلی یافتند چنانچه در تذکره
که مشتمل است بر احوال قزوین مذکور است که شبی از منارهای که در محله
منازل ایشان بود آوازی آمد که خلق جمع با اهل ... و همان شب
چهل دانشمند بی مانند از قبیله ایشان در گذشتند و همچنین در ولایت
یمن از شدت زلزله مزرعه که بر دامن کوهی بود از آن مکان جدا شده بموضعی
دیگر افتاد چنانچه هیچ قصوری در اراضی و مجاری آن واقع نشد **ایضاً**
ابن ابی الوضاح گوید در بعضی از قلمرو متوکل طایری بزرگتر از غراب
بر درختی نشسته فریاد برداشت که یا ایها الناس اتقوا الله الله الله و
نوبت این کلمه را تکرار کرده بپرید و باز روز دیگر آمده بدستور روز
سابق این کلام را چهل نوبت اعاده کرد و منهی محضری بشهادت پانصد کس نزد
متوکل فرستاد **ایضاً** از ابن خلال منقول است که در زمان متوکل در بعضی

از مواضع

از مواضع خوزستان و اهواز شخصی وفات یافت چون جنازه او را برگرفتند
مرغی آمد و بر آن نشست و بزبان خوزی گفت این میت را و هر که بجنازه
او حاضر شده همه را بیامرزیدند **ایضاً** در ایام متوکل آب دجله زرد شد
و سه روز در آن زردی بماند و از آن سبب خوفی در دلها افتاد
و خلایق بناله و زاری درآمدند و بعد از آن ترک آن رسم شد و در شهر
ربیع الاول سنه تسع و ثلاثین و مائتین هم در ایام او در کل اعمال جرجان
هزار کس در زلزله فوت شدند و دود انک بسطام خراب شد و جرجان
و طبرستان و نیشابور و اصفهان و قم و کاشان جمله در یکروز و یکساعت
خراب شدند و زیر کوهها شکافت و آب ظاهر گشت و در قریه از قرای
مصر کان آن سودا خواندند سنگ بارید هر یکی بوزن ده رطل و از آن جمله
یکی ترجمه اعراب آمد و آتش از آن جسته جمله را آخوخت از آن روشنی
یک سنگ بفسطاط و یکی سنگ بر تنیس نمودار بود و در دیار مصر کوه
عظیم بود که بران مزارع بسیار کرده بودند در زمینی که در آن چند
موضع بود فرود آمد و همانجا بماند و در حدود مصر دو مرد از خشم
نیم سوخته شدند و یکی سیاه گشته زنده بماند **و من المضحکات**
که متوکل بن معتصم در شب چهارشنبه سیوم شوال سنه سبع و اربعین و مائتین
باغوای پسرش منتصر کشته گشت بیان این حال بر سبیل اجمال آنکه متوکل
با منتصر از خود ظرافتهای ناخوش کردی مثل آنکه طوق از گردن شیر
در مجلس رها کردندی و گاه ماری در آستین بیماری افکندی و در زعفران
در مسند ... معالجه نمودندی و بعضی اوقات کوزهای پر عقرب
در مجلس آورده شکسته شدندی و آن عقربها در مجلس پراکنده گشتندی که

یاری چند بودی و امثال این قبایح از وهمیشه سر بر میزد بیت از رشت
بینا بدم بدیدی نهان دو دری کرین کی بخردی ؛ قضارا روزی در پیش او
در وصف شمشیری مبالغه از حد گذرانید متوکل شخصی را ارسال نمود و او را
بقیمت عالی بخرید باغر نام غلام ترک خاصه خود بخشید بعضی از غلامان ترک
بقصد او کمر بستند و چون اسباب قتلش آماده گشت باغر ترک از دیگر ها
شمشیر ها کشیده در مجلس بخشید یحیی از نظر اطراف کرده گفت ای خلیفه دو
ماه فکر کردم و شیر گذشت این زمان نوبت شمشیر است متوکل گفت این خبر یحیی
است که تو میگویی این کلام هنوز تمام نشده بود که غلامان او را در زخم
شمشیر کشیدند فتح ابن خاقان که وزیر او بود خود را بر زبر او انداخت
گفت ای خلیفه بعد از تو زندگانی نخواهم عشقت بمخره حاضر بود گفت
بعد از تو زندگی نخواهم برای متوکل و از بیم شمشیر در زیر خضر پنهان شد
تمثیل در شهور سنه ثمانمایه اکثر امرا و مقربان و ندیمان و محرمان جهت
قتلو خان خال سلطان احمد جلایر از قبح سیر او بتنگ آمدند و میخواستند
که او را از میان بردارند غلامی او را از آن اتفاق واقف کرده بود که حرم
سلطان احمد مذکوره درصدد انهدام بنیان ایمان ایشان گردیده و اکثر
اعیان ایشان را بقتل رسانیده و بدست خود اقلب اهتمام مسخر ها مجروح از کرد
زد و در حینی که از بالای قصر بزیر می آمد شمشیر برهنه در دست داشت
فراشی در دهلیز قصر پیش آمد که برای کاری عزیمت سلطان از کار هم
و فضب سخت گفت فلان و فلان را کشتم فراش از بیم جان نتوانست که جوابی
کرد گفت پادشاها همین رفتی می باید کشتن و تو زنده باشم سلطان احمد
در خنده شد و شمشیر انداخت نکته انا اکرم و خدمتی الملوک فانهم

یستعظمون فی الخطاب رد الجواب و یستحقرون فی العتاب ضرب الرقاب
القصه در زمان شکی واقعه متوکل روی نمود قاضی یحیی خواب دید
دو بیت عربی که مضمونش کنایت از انصراف دولت متوکل بود و وزیر او فتح
بن خاقان بر وی میخواند و متوکل خود نیز در واقعه دید از آن چند روز
که قاضی با او سخن میگفت صباح آن را تعبیر کند و معبر این آیت اظهار کرده
قوله تعالی و اذا وقع القول علیهم اخرجنا لهم دابة من الارض تکلمهم الایة و هم
بعد ازین کرده و گفت خیر باشد و از جمله اتفاقات آنکه در موضعی که او را بکشتند
گویند چنین و پیر و بنا کرده بود در پیش شیر و به قتل آورده بود و از ان دو شیر
کلام اشارت کرده قصری ساخته بود موسوم بجعفری و او را نیز در همان جا
بخود در پیش تیغ رسانیدند ومن شنایع الرویا چون طالع مستصوب
بهاء الدوله ولی در انوار ملکی حوض می نمود فنا بر بهاء الدوله در اوایل
شعبان سنه احدی ثلاثین و ثلثمایه خواست که او را خلع نماید و یحیی دیگر
از آل عباس را خلافت نشاند درین باب با اعیان ملک مشورت نمود و لیکن
بنادرین اسحق بن معتضد قرار گرفت و او دران اوان از طالع که چنین بود
و مهذب الدوله و البطیحه پناه برده بود در روضة الصفا مسطور است
که هبة الله بن عیسی کاتب از مهذب الدوله نقل کرده که روزی در بطیحه نزد
قادر رفتم و او را متفکر یافتم سبب آن از وی پرسیدم گفت دوش خواب
چنان دیدم که آبی که برود درین بطیحه است از حد اعتدال تجاوز کرده
و جوی عظیم بسته اند من از روی حیرت نگاه کردم قطرات بدین عظمت
بر روی دریا و تعجب کرده بستند تا گاه کسی از ان جانب جر او از
داد که میخواهی ازین دریا بگذری گفتم آری فی الفور دست خود را از

چنانکه بدیشان رسید و دست مرا کشید و از آن جسر بسهولت گذرانید
من از هیبت آن بزرگوار ترسیدم و از وی پرسیدم که تو کیستی گفت من علی بن
ابی طالب رضی الله عنه و عنقریب مکرمت بتو میرسد و عمر دراز خواهی یافت
باید که فرزندان و دوستان ما شوند و دادم و داری و رسم احسان
و وفاداری بجای آری راوی گوید چون کلام بدینجا رسید آواز ملاحان
و ملازمان بهاء الدوله مسموع گردید که بطلب وی آمده بودند ومن الوقایع
مشهور است که میان قادر و سلطان محمود سبکتکین از هم گذر فردوسی
را بمن نفرستی دیار بغداد بارت نگذارم و بپای فیلان دیار ترا زیر و زبر
گردانم قادر در جواب نوشت که بسم الله الرحمن الرحیم الم تر کیف
فعل ربک باصحاب الفیل اصل این حکایت است که فردوسی از موضع
از ناحیه طوس و آن قریه از عظمای قرای آنجا بوده و فردوسی با رعایای
آنجا ترکت بهتری داشته و بهر شکایت حکام و ریش آنجا بغزنین رفته
رفته و شکایت بر سلطان آشنا شده و بگفتن شاهنامه مأمور گشته
اما در مجمع النوادر آورده که فردوسی غیر از یک دختر فرزندی دیگر
نداشت و همه در موضع مذکور بگفتن شاهنامه مشغول بود و مدت سی سال
اوقات در این صرف نمود ایست که از زر صلات آن جهیز دختر نماید بنابر این
شاهنامه را بغزنین برد و باسم سلطان محمود تمام کرد و بوسیله خواجه حسن
میمندی بسلطان گذرانیده در حیز قبول یافت الحق در آن کتاب بحر انشا بید
داد سخن وری داده همگنان باتفاق بر کمال فصاحت او قایل اند و وضع
او را چنانکه گفته اند نظم یکی کان در سخن فردوسی طوسی نشاند
که او هیچکس از جمله فرسی نشاند اول از آنها که کسی بر زمین آمد نهی

شاهنامه را کرده است ... از وقایع ... بود که سلطان محمود مکتوب فرستاده ... که اگر فردوسی

بازاو دست

بازاو دست پیش کرد و مهر کرسی فشاند القصه مدعیان بنابر کارشکنی او
حسن میمندی فردوسی را بتشیع منسوب ساختند این ابیات را از و نقل کرده‌اند
مثنوی خردمند گیتی چو دریا نهاد برانگیخته موج ازو تندباد
چو هفتاد کشتی درو ساخته همه بادبانها برافراخته یکی خوب کشتی بسان عروس
بیاراسته همچو چشم خروس محمد بدو اندرون با علی همان اهل بیت
نبی و ولی اگر چشم داری بدیگر سرای بنزد نبی و وصی گیر جای
گرت زین بد آید گناه منست چنین دان که این راه راه منست برین
زادم و هم برین بگذرم چنان دان که خاک پی حیدرم آخر الامر
سلطان محمود که بخت و بغداد رفته تا در عباسی متوسل گردید
خلافت بر خیانت بزرگان سلطنت شعار بود چنانکه این مضمون
را مولانا جامی در سلک نظم کشیده قطعه خوش است قدر شناسی
که چون خمیده سپهر سهام حادثه را کرد عاقبت قوسی بگذشت دور
محمود و در زمانه نماند جز این فسانه که نشناخت قدر فردوسی ومن
الوقایع آورده اند که چون سپاه پسر دعوت اسماعیلیه را قبول کرده
با سپاه خود انشام متوجه دار السلام شد سلطان طغرل بیک که تابع
سلطان بود از و روی گردان شد طغیان نمود و متوجه عراق گشت
مرو رشن اتفاقا بر نصیبین بود و متمولان آنجا اموال خود را بنابر
حراست برده استر و گاو نهادند قضا را در راه دوچار ابراهیم
خورده تمامت اموال و اشیا را بغارت دادند و بعضی از اهالی آن
که سلامت خود بر توکل مانده از جای جهنده بودند مسکین و مکروب
ماندند القصه ابراهیم بعراق رفت و آن مملکت را فرو گرفت سلطان

دفع فتنه او را هم داد ابن بیت غرابت بجانب او معطوف داشتند
در غیبت سلطان فرصت غنیمت دانسته در سنه خمس واربعمایه بغداد
تشاف وتقایر را بدست آورده مقید ساخت و در ذی قعده همین سال
در بغداد خطبه بنام مستنصر اسمعیل خواند و نامه بکسالا و جبابره کشید
قایم رقعه بسلطان نوشت که مسلمانی را دریاب که شعار قرامطه ظاهر
شد سلطان منشی خود را که صفی الدین ابو العلا بود گفت دو کلمه در جواب
بنویس که اینک باعساکر وافر رسیدم منشی در زیر این آیه کریمه
در جواب نوشت قوله تعالی ارجع الیهم فلنأتینهم بجنود لا قبل لهم
بها ولنخرجنهم منها اذلة وهم صاغرون سلطان را این جواب بغایت
خوش آمده گفت امید دارم که چنین شود او چنان شد ومن البدایع
صاحب روضة الصفا از ابن جوزی نقل کرده که در اواخر ایام قایم
در بلاد عراق عرب و موصل باران بمرتبه رسید که آب دجله طغیان نم
نمود و بر روی آب بجای حباب سباع و حیات ظاهر گشتند و در اثنا
آن از بر سر بام بیرون آمد و میخواست که خود را بر قصر رساند
نتوانست خادمی از خدام او طبرزد که قدان زمان کی داب عادت ایشان بود
نجات آورد ومن الحکایات الغریبه گویند شهر تبریز را زبیده خاتون
منکوحه هرون الرشید در سنه خمس وسبعین ومایه بنا نموده و در سنه
اربع واربعین ومایتین بزلزله خراب شد و باز در زمان متوکل عباسی
عمارت او را در آمد و در ایام قایم حکومت آنجا با امیر مودود بن محمد
الرواندی مفوض کرده بودند اتفاقا ابو طاهر منجم شیرازی که در علم
نجوم سکاکی موسوم بود به تبریز افتاد و حکم کرد که در شب اربع

بهمین

بسنه ثلث وثلثین واربعمایه باین عالم شام و خفتن زلزله عظیم شود
و این شهر خراب میگردد و اکثر مردم در آن شب بر خواب رفته بجانب
شهر نظاره میکردند که بیکبار مقارن وقت مذکور زلزله شد که چندی و چه
و زلزلوا زلزالا شدیدا هویدا گشت و حکیم ناصر خسرو در سفرنامه خود آورده
که در آن تاریخ من در تبریز بودم جمعی که سخن منجم را خوار داشته
بیرون نرفته بودند زیاده از چهل هزار کس بوده اند همه هلاک کردند
و هم ابو طاهر مذکور در سنه اربع وثلاثین واربعمایه یا سنه خمس وثلثین
طالع عقرب اختیار نموده آنجا اختیار نموده آنجا بنا نهاد و گفت من بعد
خرابی بزلزله نمیشود اما سیل را تشخص نسیم و تا غایت آن بنا باقی است
ومن بدایع الوقایع انچه ارباب اخبار در تصانیف صحت آثار خود
درج نموده اند ذکر کسانیست که از ابتدای اساس دولت آل عباس رضی الله
هنددار و غیره یعقوب بر فراش راحت واستراحت غنوده بوده و ابن
عمران نام ملازم خود را بمالیدن پای امر نموده بعد از ساعتی بخاطر
ابن عمران رسید آن زمان در مضیق محاصره مانده بود دو کلمه باین
مضمون نوشت که هرگاه مهمان مرا گرامی دارم از خلیفه طالب علیه من سعید
که بگاه هم طعام لشکر سامان نمایم و آن نوشته را بر تیری بسته در میان
لشکر مغول انداخت و چون در آن زمان سطوت و هیبت مغولان
در دلها چنان جای گرفته بود که اگر پادشاه مغول سر صلح خلیفه را
میطلبید مردم تسلیم میکردند تا هلاکو خان چه رسید که مردم چون
هلاکو خان طالب ابن عمران نمود خلیفه بعد از تفحص بسیار او را بسته
ساخته نزد ایشان فرستاد و ابن عمران چون بمعسکر مغولان پیوست

مذکور غالب شده دمشق بتصرف گشت ابرار بمسند آن شد و گفت در حجه کاری در خواب ابیات کتب معدودی
و نیای که در خواب برای اختیار ساخته صحت نمود و واقعه غریبه مشاهده شد دار و غیر از کیفیات واقعه سوال کرد و یکی گفت
چنان دیدم که استیصال آل عباس شد و نظام حکومت بغداد در قبضه اختیار من نهاده اند دار و غیره بشاد شد و اسباب را
کرده عقد مودت او را مستحکم گردانید تا آنکه هلاکو خان آمد و بغداد را محاصره کرد و در آن وقت بواسطه عبور لشکر
مغول و قتل و نهب در آن دیار نمانده بود صحرای جوگاه لامحرم در اردوی خان مذکور چنین که اول آدمیان و خلق
دواب بغایت نایاب شد و نزدیک بان رسید که لشکر فتح ناکرده از گرد بغداد برخیزد ابن عمران

قطارهای شتران خان وسایر امرا ولشکریان به یعقوب برده وانبارهای
غله را گشاده اهتمام از غله که کفایت بود حمل نموده باز ده و فرستاده
ورد بوده **مثنوی** اهل هنر کرد شماره در آن نی همه را نیز نکار برون
زیر کشتی برده مدار طرف رود گر بدهد باز نپذیرد فهم قرین
کبک بر فقار زاغ گرچه نکم بر فنان بیاغ زاغ بازگشته کبر وار کن
گرگ روار من پیری تا زکی هیچ کس نیست نه نهها و نه زشت کش نه حکیم
از نیکاری سرشت القصه این نیکو خدمتی ازو در محل قبول افتاد
وپادشاه وسپاه عذر خواه او شده منت‌دار گشتند و بعد از فتح که در سنه
خمسین وستمایه واقع شد و معتصم واولادش بقتل رسیدند ابن عمران
را والی بغداد گردانیدند **ذکر آل عباس** بدانکه سی و هفت نفر از بنی العباس
لباس حکومت شعار پوشیده اند و شراب سلطنت بی مدار از جام بزرگی
نوشیده اند و ایام استیلای ایشان از روز جمعه سیزدهم ربیع الاول
سنه اثنین وثلاثین ومایه بود تا ششم صفر سنه ست وخمسین وستمایه
پانصد و بیست و سه سال و دو ماه و بیست و سه روز علی هذا التفصیل
اول ابوالعباس عبدالله بن محمد بن علی بن عبدالله بن عباس رضی الله عنهما
که مشهور بسفاح بوده چهار سال و نه ماه **دوم** ابو جعفر منصور بن محمد
برادر سفاح المشهور بدوانقی بیست و دو سال **سیوم** مهدی ابن منصور
ده سال و یکماه **چهارم** هادی بن مهدی یکسال و سه ماه **پنجم**
هرون ابن مهدی الملقب بالرشید بیست و سه سال و دو ماه و نیم **ششم**
محمد امین بن هرون چهار سال و نه ماه **هفتم** مامون بن هرون بیست سال
و هفت ماه **هشتم** معتصم ابن هرون هشت سال و هشت ماه و هشت روز

نهم

نهم واثق بن معتصم پنج سال و نه ماه و سیزده روز **دهم** متوکل
بن معتصم چهارده سال و نه ماه و نه روز **یازدهم** منتصر ابن متوکل
شش ماه **دوازدهم** مستعین بن معتصم سه سال و نه ماه و ده روز
سیزدهم معتز بن متوکل سه سال و شش ماه و بیست و یک روز **چهاردهم**
مهتدی ابن واثق یازده ماه و ده روز **پانزدهم** معتمد بن متوکل بیست
و سه سال **شانزدهم** معتضد بن موفق بن متوکل نه سال و نه ماه **هفدهم**
مکتفی بن معتضد شش سال و هفت ماه و بیست روز **هیجدهم** مقتدر
بن معتضد بیست و چهار سال و یازده ماه **نوزدهم** قاهر بن معتضد یکسال
و پنج ماه و هفت روز **بیستم** راضی ابن مقتدر شش سال و دو ماه و ده روز
بیست و یکم متقی بن مقتدر سه سال و یازده ماه و نیم **بیست و دوم**
مستکفی بن مکتفی یکسال و چهار ماه **بیست و سیوم** مطیع ابن مقتدر
بیست و نه سال و شش ماه **بیست و چهارم** طایع بن مطیع بن مقتدر
هفده سال و دو ماه **بیست و پنجم** قادر بن اسحق بن مقتدر چهل و یکسال
و چهار ماه **بیست و ششم** قایم بن قادر چهل و چهار سال و هشت ماه
بیست و هفتم مقتدی بن قایم نوزده سال و پنج ماه **بیست و هشتم**
مستظهر بن مقتدی بیست و پنج سال و سه ماه و نیم **بیست و نهم**
مسترشد بن مستظهر هفده سال و دو ماه **سیم** راشد بن مسترشد دو سال
سی و یکم مقتفی ابن مستظهر بیست و چهار سال و یازده ماه **سی و دوم**
مستنجد بن مقتفی یازده سال **سی و سیوم** مستضی بن مستنجد نه سال و ماه
سی و چهارم ناصر ابن مستضی چهل و شش سال و یازده ماه **سی و پنجم**
ظاهر بن ناصر نه ماه و یازده روز **سی و ششم** مستنصر بن ظاهر

سال و یازده ماه سی و هفتم مستعصم بن مستنصر پانزده سال و هفت ماه
ومن بدایع الاتفاقات ابوسعید بن کلثوم بن ثابت روایت کرده که من
در زمان مامون صاحب برید خراسان بودم روز جمعه از شهور سبع
و مایتین طاهر ذو الیمینین خطیب را فرمود که نام مامون از خطبه بیندازد
و بجای آن دعائی خواند که ترجمه‌اش اینست ای خدای تو کار امت محمد را
باصلاح آور بدانچه صلاح اولیای خود میدانی و ایشان را از شر بیگانه
و بدکاران نگاه دار و جماعت ایشان را پیوسته و یکدل کن و هر چه
خون ایشان بآن در بند شود و باصلاح ذات البین باز کرد و ایشان را
متکرر دان من صورت حال را بی زیاده و نقصان معلوم نوشتم و روز دیگر
قبل از طلوع افتاب نزد دار الاماره کسی بطلب من آمد گمان شد که مکتوب
نوشته من بر طاهر ظاهر شده و قصد من دارد جامه کفن پوشیده کلمه شهادت بر زبان
راندم و روان شدم چون بدار الاماره رسیدم طلحة بن طاهر را دیدم
که بیرون آمده بمن گفت که واقعه دیروز را از شب گفتم آری گفت قصه
امروز را که خبر فوت پدر من است بنویس حسب الامر عمل نمودم خلاصه
حال آنکه دوشی که روز پیش آن خلاف از طاهر ظاهر گشته بود بی عرض
مرض بر بستر استراحت خوابیده بود علی الصباح او را مرده یافتند
تمثیل مشهور است که چون سلطان ارسلان سلجوقی در منتصف جمادی الاخر
سنه احدی و سبعین و خمسمایه درگذشت خلف صدق و کمالات
کامل بوده بجای پدر بر تخت سلطنت نشست خلاصه شیخ نظامی ایماء
بآن نموده است مثنوی سرافراز اقلیم معانی ولایت بخش ملک زندگانی
پناه ملک شاهنشاه طغرل خداوند جهان سلطان عادل سلطانی

تاج

تاج و تخت پیوست بجای ارسلان بر تخت نشست در بدو حال
امور ملکی برای صایب اتابک محمد بن ایلدکز و ضبط و نسق لشکر
ارسلان مفوض بود وفات اتابک محمد در رسید چنانکه بود هیچ منقضی
نا نمی رسید امامون وی در ذی الحجه سنه احدی و ثمانین و خمسمایه
که بسال اول قران سبعه سیاره بود رحلت نمود ملک پر آشوب شد
و مفسدان میان سلطان و قزل ارسلان که بعد از برادر در جمله
الملک شده بود اغوا و افساد نموده بزبان آوردند و چند نوبت
بینهما مصاف واقع شد آخر الامر سلطان در همدان بدست قزل
ارسلان گرفتار شد و در قلعه فنار که از اعمال آذربیجان است
محبوس شد و قزل ارسلان از هوای سلطنت در سر افتاد و در شبی
که صباحش بر تخت سلطنت می نشست از هم گذشت و علی الصباح
او را فراش مرده یافتند آورده اند که چون مسعود بن محمود
غزنوی در شهور سنه ثلثین و اربعمایه در حدود مرو در صحرای دندانقان
از سلجوقیان شکست یافت عنان توجه بصوب غزنین تافت و برادرش
محمد را که نابینا بوده او میل کشیده بودند از قلعه بیرون آورده متوجه
هندوستان شد در اثناء لشکر بر وی خروج نمودند و محمد را با وجود
کوری بپادشاهی نشانیدند و مسعود را در سنه ثلاث و ثلاثین و اربعمایه
بقتل رسانیدند بعد از یکسال مودود بن مسعود بر عم خود خروج نمود
و او را با اتباع او در سنه اربع و ثلاثین و اربعمایه بکشت و بر تخت
سلطنت متمکن گشت در از ولایت برادرش محمود که در ایام پدر والی بعضی
از ولایت هند بود بقصد برادر از دار الملک لاهور نهضت نمود

وچون قریب بغزنی رسید بود و دار و بغایت بترسید
قضا را هم دران ولا او را شبی مرده بر فراش یافتند و قاتل معلوم نشد
صاحب روضة الصفا گوید که در ایام حکومت عبد الله
بن طاهر ذو الیمینین واعظی در قریهٔ مالان هراة وعظ اشتغال
نمودی وجمعی کثیر از صغیر وکبیر در پای منبرش حاضر شدندی تا آنکه
روزی روی باهل مجلس آورد وعتاب آغاز کرد که درین شهر
مسلمانی مگر نیست ومردم را درد دین نمانده چه در جوار فلان مسجد
آتش کده که ازانست وهیچ مسلمانی را غیرت نیست که حریم آن مسجد را
از لوث معبد اهل شرک وشقاق پاک سازد این سخن در دل حاضران
تاثیر تمام کرد ودر شبی که مجوسیان در خواب غفلت بودند جمعی کثیر
آنجا شتافتند وآن آتش کده را شکافتند ومسجدی عالی در یک شب
آنجا باتمام رسانیدند علی الصباح چون مجوسیان ازان معنی
مستشعر گشتند حرارت وحمیت جاهلیت بر دماغ ایشان راه یافت
ودر روز ساعت براه نیشابور که دران زمان دار الاماره بود پیش گرفتند
وداوری بعبد الله بن طاهر رفع نمودند وچون انجماعت جزیه خود
از قرار واقع بدیوان او میرسانیدند عبد الله در صدد منع وزجر مسلمانان
شد بموازی چهار هزار مسلمان سفید ریش از شهر وبلوکات هراة
شهادت دادند که هرگز دران موضع آتش کده نبوده ومسجد
مسجد را در انجا دیده ایم   در تاریخ وصاف که درین فن
مستجمع الاوصاف است در باب عمارت خواجه تاج الدین علیشاه
ختلانی وزیر سلطان محمد خدابنده که موسوم است بکارخانه

فردوس واز معظمات عمارت سلطانیه بوده این عبارات واقعه
واین کلمات کافیه شافیه مسطور است که از عهد جمشید ارجمند که بانی رسوم
جهانبانی رسوم جهانبانی برده الی یومنا هذا در هیچ زمان ومکان بعیان
ندیده اند ودر تواریخ نیز نشان نداده اند که چنین بنای رفیع الارکان مشید
منیع البنیان هرماه صلابت ارم صورت در مدة سیزده روز افراشته
ودر کمتر از چهل روز بنقوش بدایع آثار نگاشته گشت   در مطلع السعدین
در داستان اهل خطای مسطور است که دران حین که ایلچیان میرزا شاه
رخ آنجا بودند پادشاه ایشان بشکار بیرون رفته بود وچون
از شکار مراجعت نمود ایلچیان باستقبال شتافتند وچون بسیار مراحل
طی کردند باردوی آن پادشاه که شب گذشته آنجا فرود آمده بود رسیدند
وملاحظه کرده دیدند که دیواری طول آن پانصد قدم وعرض آن
چهار قدم وبلندی آن ده گز در یک شب بر آورده بودند ودر واله
گذشته وخاک از بیرون دیوار بر گرفته بودند چنانکه خندقی شده بود
چون ابو الطیب طاهر بن حسین خزاعی که بذو الیمینین ملقب بود
از قبل مامون لشکر بغداد کشید وبنهال حیات محمد امین را از بیخ
وبن بر کند وسر او را نزد مامون فرستاد مامون در حق او بدگمان شد
وهرگاه خجستش بر وفاداری متعزکشی طاهر امینی را دریافت
وبجهت طاهر اغماض عین نموده خواست که بهانه خود را ازو دور اندازد
وخاطر از دغدغه بر دارد لاجرم با احمد بن خالد که وزیر بوده توسل
نمود احمد امداد نموده واسعاد بجای آورده جهت او ایالت خراسان
گرفت ودر شهور سنه خمسین ومائتین طاهر متوجه آن دیار گشت

و بر وجهی که سابقا مذکور شد بعد از چندگاه تمام ماموریت از خطه بیرون ساخت
و مدت پنجاه و چهار سال حکومت در خاندان او بود و چهار کس از اولاد
او متصدی امر حکومت شده اند چنانکه یکی از شعرا اسامی ایشان را که حکام
طاهریه اند در دو بیت درج کرد   در خراسان ز آل مصعب شاه
طاهر و طلحه است و عبدالله   باز طاهر بود دگر عبدان   کو یعقوب
راد تخت و کلاه
مشهور است که لیث صفار روی گر بچه بود
که همتش بر کنگره کاخ فلک افراختی و پیوسته سمند شجاعت در میدان
جلادت تاختی و سرش با آن شغل روی فرو نیاوردی لاجرم روز
و شب روی بمنادی اما در آن کار شیوه مروت و انصاف مرعی داشتی
تا شبی از شبها بر خزانه ملک درهم بن نصر که والی سیستان بود دست
یافت و درم و دینار بیشمار و جهات بسیار بیرون آورد در آن اثنا
نظرش بر جوهری افتاد بغایت شفاف و آبدار و صاف بگمان آنکه در قیمت
ثمین آنرا در دهان افکند آن خود نمک بوده چون دانست حق آنرا
ملاحظه نموده آن جهات را تمام همانجا گذاشت و هیچ چیز با خود نبرد
نخورد کز خون تو گوید سخن   چون نمکت خورد نبرد دمن
خازن چون بر آن قضیه اطلاع یافت کیفیت آن واقعه را بدرهم
عرض نمود ملک درهم در همان روز منادی فرموده تا دزد را امان داد
لیث خود را ظاهر ساخت و چون از منشاء نابردن سوال کرده شد
او حکایت یافتن نمک و رعایت حق آن بیان نمود لاجرم ملک را آن کلام
خوش افتاد و استحسان نموده او را تربیت کرد تا بمرتبه حجابت رسید
یعقوب بن لیث که نخستین پادشاه است از طبقه [illegible]

یک مو وقتی اشتغال نمودی و هر چه از آن رهگذر بدست آوردی
بر سایر اطفال که همسال او بودند ایثار کردی و بعد از فوت ملک درهم
که ولی نعمت او و پدرش هم بود بر اولادش نصر و صالح خروج کرد
و ایشان در دفع او عاجز گشته و متوسل بوالی کابل شدند و از آنجا
با سی هزار سوار بجنگ او آمدند یعقوب با سه هزار کس بدفع ایشان
شتافت اما چون در خود قوت مقاومت نیافت از در مکر و فریب
در آمد و نزد رتبیل که وزیر ایشان بود پیغام فرستاد که من از روی
ولی نعمت زادگان خود رنجیده ام التماس آن دارم که مرا از ایشان
در خواهی و بعهود و مواثیق مرا مستظهر گردانی تا بدستور سابق
در سلک چاکران ایشان منتظم باشم القصه رتبیل وزیر و اولاد
ملک درهم را بعد و وعدی چند بگوش رسانید و او نیز با آن قدر مردم
نزد ایشان رفت که صلح کند در آن اثنا فرصت یافته شمشیر آبدار
کشیده در ایشان افتاد و خاک وجود آن جماعت را در یکدم بباد فنا داد
بعد از آن استیلا و استقلال تمام یافت و لوای اجلال برافراشت
گویند در شهر ربیع الاخر سنه سبع و ثمانین و مائتین
امیر اسماعیل سامانی بتحریک معتضد عباسی با دوازده هزار سوار بر ایشان
روزگار که رکاب اکثر ایشان چوبین بود بقصد محاربه عمرو بن لیث
کرد در آن وقت هشتاد هزار سوار جرار داشت متوجه شد و در روز سه شنبه
منتصف شهر مذکور در ظاهر بلخ تسویه صفوف از طرفین واقع شد
و چون کوس جنگ فرو کوفتند اسب عمرو بن لیث آغاز بازی کردن و حرن نمود

وبکار عنان از دستش در ربود و میدوید تا او را بصف اعدا رسانید
وبی آنکه جنگی واقع شود و مردم کشته گردند بمجرد آواز طبل آن نوع
لشکر آراسته منهزم شدند و عمرو بن لیث را گرفته در خیمه محبوس کردند
بی صرد رسید و عمرو جز تو بیك اختیم زد — لشکر چون کوه را کس بجز اگر
اتفاقا یکی از فراشان او از ان حوالی میگذشت عمرو او را طلب داشته
گفت برای من خوردنی ترتیب کن آن فراش قدری گوشت در سطلی
انداخته میجوشانید دران اثنا بطلب حوایج آتش رفت سگی خواست
که آن گوشت را برباید دهنش بسوخت بتعجیل سر بیرون آورد و دسته
سطل در گردنش افتاد و او میدوید و سطل را میکشید عمرو دران حال
بخندید موکلان او گفتند این چه وقت خنده است — خنده چه وقت
گشاید کره — کریه از ان خندهٔ بی وقت به — گفت صباح همین روز خوانسالار
بواسطهٔ قلت شتر جهت خروج خانه با آنکه سیصد شتر حاضر بود شکایت
نمود اکنون سگی آنرا باسانی می برد چگونه بی اعتباری عالم را مدار نخندم
که اساس جهان گاهی چنین گاهی چنان باشد — اشتهار
تمام دارد که هیچیك از سلاطین روزگار در زمان و سفره و شیلان
دران زمان مثل عمرو بن لیث نبوده اند و عجب آنکه در حبس معتضد
چندان بماند که محتضر گشت و چون کسی بسر وقت او نیفتاد از غایت
گرسنگی روی بملك عدم نهاد و از جمله آثار خیر اوست مسجد جامع عتیق
شیراز — آوردند که در سنه ثمان و سبعمائه امراء مصر
سیما سلار مغول و چرکس از تحکمات ملك ناصر بی الغی بتنگ آمده خواستند

که او را از میان بردارند وی چون بر همین معنی مستشعر گشت بتقریبی از مصر بیرون
آمده در قلعهٔ کرك متحصن شد و امرای مصر جاشنی گیر را بجای او سلطان
کردانیدند اما او را با وجود حیات ناصر کاری پیش نمیرفت آخر هم دران
سال ناصر از قلعه بیرون آمد و متوجه دمشق شد و اکثر امرا بانجانب
او میل کردند و چون بحوالی مصر رسید جاشنی گیر فرار نموده بدر رفت
و سالار در مقام اعتذار در آمد و دست خود را بسته بنظر ناصر رسید
ناصر او را در محلی محبوس ساخته ماکول و مشروب ازو باز گرفت و او
دران مکان بی آب و نان از فرط جوع موزهٔ خود را با نیمه حصیر بخورد
و بناکامی تمام جان سپرد — مشهور است که زال پدر رستم با انکوجه
خود رودابه نام بر سر مایده نشسته بود که بیکبار کلاغی بر سر دیوار باغی
و بانگی چند کرد زال آغاز جزع نموده برودابه گفت که بعد از مصیبت
گرسنگی هیچ بلایی برابر این جانور نیست — ابو علی مسکویه
در کتاب ذخیره آورده که زال بصحبت یکی از اصحاب سلیمان بن داود
علیهما السلام رسیده بود و زبان مرغان آموخته القصه رودابه
آن واقعه نمود زال گفت رستم و شغاد در زواره بعالم بقا انتقال
وارتحال نموده اند رودابه از شنیدن آن قضیهٔ هولناك خاك بر سر ریخته
فریاد و نوحه آغاز کرد و سوگند خورد که هیچ چیز نخورد تا هلاك شود
گویند هفت شبانه روز گریه و زاری کرد و چیزی نخورد آخر بیطاقت
خود را بمطبخ رسانید و از غایت جوع و عطش نور از باصره اش رفته بود
دست هر طرف می برد که شاید چیزی یابد و در دهان اندازد ناگاه
ماری مرده بدستش افتاد خواست که تناول نماید کنیزی فریاد زد که آن مار

مرده است رود آب آنرا بسیار لخت وانصاف داد که حق بطرف نزار بوده

این شکم بی هنر پیچ پیچ   صبر ندارد که بسازد بهیچ

وایشان سه تن بوده اند ومدت حکومتشان در جمیع بلاد خراسان
وسجستان ومازندران وفارس وکرمان وخوزستان از سنه ثلث
وخمسین ومایتین تا سنه سبع وثمانین سی وچهار سال وکری بوده
بقول بناکتی برین منوال   یعقوب بن لیث صفار یازده سال
عمرو بن لیث مذکور بیست وسه سال   طاهر بن محمد بن عمرو
بن لیث پنج ماه   آورده اند که نخستین کسی که از آل
سامان بر اورنگ سروری وداوری نشست تمکن نمود امیر اسماعیل
بود واو پادشاهی بوده باخلاق حمیده واوصاف پسندیده آراسته
وبعز الهی وتوفیقات نامتناهی پیراسته از جمله اخلاق مرضیه اش آنکه
وی در مبادی حال از قبل برادر بزرگ خود امیر نصر حاکم بخارا بود
اما معاندان در میان ایشان ابقاع وافساد را بجای رسانیدند
که قاصد جان هم گردیدند ونصر از سمرقند با عسکر طوفان مانند
بصوب بخارا لوای استیلا برافراشت وخاطر بر استیصال برادر گماشت
وامیر اسماعیل نیز از روی تیقظ وانتباه دست اعتصام در فتراک
وما النصر الا من عند الله استوار کرده وبنا بر رفع صایل بمقابله ومقاتله
شتافت القصه قضیه از قیل وقال بجدال وقتال کشید ونوبت از تیغ زبان
بزبان تیغ واسنان رسید وبعد از شدت حرب وضرب سپاه نصر مغلوب
گردید وبمقتضای یوم یفر المرء من اخیه امیر نصر فرار بر قرار اختیار نمود
ودر اثنای گریز بدست یکی از احاد لشکر امیر اسماعیل گرفتار گشت

واورا

واورا نزد امیر اسماعیل آوردند گمان آن بود که در دم بقتلش
مبادرت خواهد نمود اما آن ملک ملک وسیرت از آنجا که کمال ملایمت
نفس وپاکی گوهر وطینت او بود بموجب اذا ملکت فاسجح از اسب پیاده گشته
راه ورکاب امیر نصر را بوسید چنانچه امیر نصر را مظنه آن شد که مگر
با او استهزا وتمسخر میکند   گویند روزی یکی از طاغیان را
که عداوتش با اسکندر استمرار یافته بود وگردن از ربقه اطاعت او برتافته
دست وگردن بسته بملازمتش آوردند اسکندر رقم عفو بر جریده
جرم او کشیده وخون او را بخشید   بجز درد وخونی آلوده دست
بخشای بر هر گناهی که هست   یکی از حضار مجلس آن ملک نامدار از کمال
قساوت بلکه از غایت غباوت بزبان آمده گفت که اگر من بجای تو بودمی
هر آینه اورا در دم بکشتمی سکندر در برابر گفت چونکه من تو نیستم
اورا نمی کشم لو علم الناس ما للعفو لتقربوا الجرائم واز سخنان حکمت
بیان آن پادشاه خافقین اعنی ذو القرنین است این مضمون

ما از گناه خصم تجاوز کنیم از آنکه   در عفو لذتیست که در
انتقام نیست

القصه امیر اسماعیل با امیر نصر گفت که تو همان برادر
بزرگتر ومخدوم منی که بخارا عن ارزانی میداری خوب والا الخیره
بمقتضای رای ملک آرای تو باشد بتقدیم رسان

اگر از دشمنان نسازد دوست   فلک از دوستان دشمن از دست

امیر نصر از آن حال خجل گشته سر در پیش افکند وامیر اسماعیل سعادتمند
اورا روانه سمرقند ساخت ودر سنه تسع وستین ومایتین
امیر نصر وفات یافت ویکبارگی تمام ما وراء النهر بقبضه اقتدار

امیر اسماعیل درآمد   امیر اسماعیل در وقتی که متوجه حرب
عمرو بن لیث بود گذرش بر کوچه باغات شهر هراة افتاد اتفاقاً
در کوچه درختی پر سیب سر بر بالای راه داشت امیر اسماعیل بجهتی
بران گماشت که ملاحظه نماید که از آن درخت سیب کسی آسیب
میرساند یا نی از فرط عدالت و وفور سطوت و هیبت آن پادشاه
عادل عاقل جملگی طبقات لشکر از آنجا گذشتند و هیچ احدی
از آن درخت سیبی نچید و احسن ما قال الانوری
پاست فرو فشاند از شاخ خاک صولت   حفظت نگاه دارد
بر آن نقش خاتم   و چون امیر از آن حال خبر گشت شکر الهی بتقدیم
رسانید و در ظفر دولت   پادشاه چون رود بزرگ است
و ارکان دولت چون جویها و جداول که از آن منشعب شده‌اند
و چنانکه طعم و لون آب رود باشد جویها را نیز چنان باشد
پس بر پادشاه واجب است سیرت پسندیده داشتن تا دیگران
نیز سیرت نیکو کنند   گویند محمد بن هارون سرخسی که از جانب
امیر اسماعیل حاکم جرجان بود باظهار کلمه عصیان جرات نمود
و چون امیر متوجه دفع او گشت محمد مذکور بگریخت امیر او را
تا بقزوین تعاقب نمود و در وقتی بقزوین رسید که هنگام
انقاعات بود لشکر پایش خوشه انگور از کسی طمع نکردند و کاه و جو
بزر میخریدند و مع هذا الجلی نیز میطلبیدند طمع از جمله آفاتست
و لهذا میان او و عدالت منافاة است   هرکرا دل بعدل
شد مایل طمع از مال الخلق کو بگسل   طمع و عدل آتش و آب

هردو یکجا کی باشند دارند   منها چون عمرو بن لیث بدست امیر اسماعیل
گرفتار گشت امیر از آنجا که غایت مکرمت و رافت او بود یکی از معتبران را بپرسش
و دلجوئی او فرستاد و او را مستظهر و امیدوار گردانید او نیز در برابر آن
الطاف کاغذی از بازوی خود گشاده بآنکس داد و گفت این گنج نامه ایست
که من و برادرم در ایام سلطنت خویشتن اندوخته ایم میخواهیم که در قدم
امیر نثار کنم حاجب آن را گرفته بتعجیل تمام نزد امیر اسماعیل آورده بطمع آنکه
بوی انعام خواهد کرد و حقیقت حال باز نمود امیر بانگ بر وی زده گفت
برو و این کاغذ را باو باز ده و بگوی میخواهی که بر خردمندان از روی
تزویر پیشی گیری تو و برادرت این گنج از کجا آمد جمیع عالمیان را معلوم است
که شما روی گردنکان آید که بمساعدة طالع نیکبخت چند روزی زمانه
شما را برکشید و بظلم و تعدی و تطاول و تغلب مال از بیوه و مسکین را
جمع کردید اکنون خیال داری که از روی دانشی که عین حیل و مکر است
مظالم آنها که بر گردن شماست بر گردن من اندازی   آورده‌اند
که مکتوب بسمع امیر اسماعیل رسید که در شهر ری سنگی که بدان خراج از رعایا
میستانند زیاده از سنگ معمول بنابرین حجر الجی بر سبیل استعجال بری
ارسال نمود و چون وی بحوالی ری رسید مردم در دغدغه افتادند
که مبادا متضمن مکروهی باشد آن فرستاده چون بشهر ری درآمد
علی الفور سنگها را در کیسه نهاد و سر آن را مهر کرده همراه خود ببخارا برد
و چون زیادتی سنگ بر رای ممالک آرای امیر با فرهنگ ظاهر شد حکم
باسقاط زیادتی آن نمود و سنگ معتدل را بری ارسال داشت و فرمود
که عامل آنجا زیادتی که در سنوات ماضیه گرفته از خراج سنه آینده آنان

مجری دارد و از جمله سخنان حکیم سولون که جد مادری افلاطون است
این بهترین چیزی که ارباب حکم و فرمان بر آن قدرت یابند
چنانید مرادت سیاست است و حلاوت تخفیف مؤنات از رعیت
امید که بهمین یك شیوه مرضیه حاکم روز حساب و میزان [illegible]
واما من ثقلت موازینه فهو فی عیشة راضیة جای آن والی معدلت
آیین در خلد برین در اعلی علیین بیقین تعیین نموده باشد بی شك
قال النبی علیه السلام عدل ساعة خیر من عبادة ستین سنة
عدل کن زانکه در ولایت دل در پیغمبری زند عادل از سخنان
آن سلطان سلطان نشان اعنی انوشیروان است این
عدل گنجی است چندانکه از وی بیشتر خرج کنی بیشتر شود و سعادت
دارین افزاید و چندانکه کمتر خرج کنی کمتر شود و دولت دارین
برباید منها گویند امیر اسماعیل بعد از انکه عمرو بن لیث را گرفت
همراه آمده اهالی آنجا امان خواستند وی ایشانرا امان داد و چون
عسکر ظفر پیکر از ابتدا توجه تا آن غایت اصلا معنی محفوظ نگشته بودند
لاجرم تنگی و عسرت تمام بایشان راه یافت و از مردم هراة نیز امدادی
واقع نشد دولت و اعیان حضرت معروض داشتند که درین شهر
و ولایت زیاده بر صد هزار خلق خواهد بود اگر هر یك بر وشقال
زر مدد کنند مبلغی میشود و بدان مرمت احوال لشکری توان کرد امیر گفت
ما چندین مؤمن و مسلمانرا امان داده ایم و خلاف آن از روی
شرع و مروت نامناسب است هست کافر ز بهر نیکی
مظهر فیض فضل یزدانی هر کرا هست حسن عهد و وفا هست در ازر

مسلمانی و در همان روز از هراة بیرون شتافت تا دیگر آن سخن را الفاظ
نکنند و شیطان نیز تحریك ننماید که موجب نقض عهد و میثاق گردد
چون در منزل نزول نمودند و اعیان آنحضرت بدستور سابق آن کلام را
اعاده کردند گفت مملکتی که معلوم نیست که در تصرف ما خواهد ماند
یا نی چنین بی استعداد بیرون آمدن از صلاح امور ملکی دور مینماید
امیر گفت خدایی که اسب عمرو و عمرو بن لیث را بتاراج تقدیر دوانید
و نزد ما رسانید قادر است که بی نقض عهد و میثاق تهیه اسباب لشکر
ما کند آن جماعت مایوس شده از پیش او برخاستند مقارن الحال
کنیزی از کنیزان خاصه امیر آنجا در آمد و حمایلی داشت که مرصع بود
بلعلهای یاقوت رمانی و لعل بدخشانی از گردن بیرون آورده
بر بالای رخوت خود نهاد اتفاقا علیوازی در گذار بود به تصور آنکه
مگر پرکالهای گوشت است آنرا در ربود و طیران نمود جانداران
بر اثر آن جانور تاختند چون خواست که فرود آید سواران رسیدند
و هر جانب آواز بر کشیدند و از خوف جان آن حمایل را بینداخت
قضا را چون از مخالیب آن جانور جدا گشت در چاهی خشك افتاد
کسی بدرون چاه فرستادند و از آن چاه بجاهی دیگر راه بود و در چاه
دوم صندوقها نمود چون نزدیك رفتند آن خود خزانه عمرو بن لیث بود
که خازن او از جنگ گاه که برانیده بوده و تا آن حدود رسانیده
و در طرفی که مرور خلق در آنجا کم واقع شدی پنهان ساخته القصه آنچه
میخواستند که بر اهالی هراة تحمل کنند اضعاف مضاعف آن بدست آمد
چه گنجها که نهادند و دیگری برداشت چه رنجها که کشیدند

و دیگری آسود **ومن الوقایع** آورده اند که امیر احمد بن امیر اسماعیل
چون بفنون فضایل متحلی بود بنا بر آن مراعات طبقهٔ فضلا بیشتر از
دیگران طبقات نمودی و اکثر اوقات با ایشان ملاقات فرمودی
و اغلب ایام با ایشان صحبت داشتی لاجرم زمرهٔ ملازمان خصوصاً
فرقهٔ غلامان ازین سبب میرنجیدند و دایم از غصه بر خود می‌پیچیدند
و هم دران چند روز که از منزلجات بوادی ممات توجه می‌نمود اتفاقاً
بشکار رفته بود و چون از شکار معاودت نمود دران منزل که رحلت
کرده بود آتش زده در خلال آن احوال خبر اختلال ملک و شورش از هر جا
بسمع جلال امیر احمد رسید باز مراجعت نموده بالضروره در منزل سوخته
شده فرود آمد همگنان آن را بفال بد گرفتند امیر دران محل روزی مناجات
کرده گفت بار خدایا اگر تقدیر تو چنین است که این ملک بر من بشوریده و دشمنان
تو در رحمت افتد از آن پیشتر مرا مهلت فرست که آن حال را نبینم دران ایام
شبی قضا را پاسبانان فراموش کردند و آن دو شیر که هر شب مقرر بود که در حلقه
جهت حراست او بسته نگاه دارند نیاوردند فوجی از غلامان بیرون
رفتند و او را بقتل رسانیدند و این واقعه در بیست و سوم شهر جمادی الاخر
سنه ثلثمایه در بخارا واقع شده **ومن مآثر الشجاعه** در تاریخ آل سامان
آورده اند که ماکان بن کاکی نام شخصی از دیلمان که بجهت عزم تسخیر خراسان
کرد و میخواست که بتغلب بران دیار مستولی شود بنا بر آن والی آن زمان
که امیر نصر بن احمد بن اسماعیل سالاری را با لشکری آراسته نامزد آن طرف
گردانید و در زمان روان کرد امیر علی مذکور را نزد خود طلب نمود و در
کیفیات جنگ و رعایت دقایق ناموس و ننگ و احوال ملک و سلطنت

سپارش صفر بود و امیر علی در اثنای آن گفت و شنید بر خود می‌پیچید آثار
آن ظاهر نبود چون از خدمت امیر نصر بیرون آمد پیراهن از تن خود بدر کرد
عقربی هفده جا اندام او را نیش زده بود چون این خبر بسمع امیر رسید
گفت اگر من در نیابد که در خدمت امیر تاب نیش عقربی نیارد و او را در میان
سخن گذارم در غیبت حضرت تاب زخم تیر و ضرب شمشیر چون توانم
آوردن **بیت** کسی بکردن مقصود دست حلقه کند که زخم تیغ تلافی
عسکرش در ظاهر ری روی نمود و در اثنای قتال و کر و فر جنگ و جدال
یکی از لشکر امیر علی خدنگ جان ستان در خانه کمان نهاد و چنان بر پیشانی
ماکان زد که از کله خود گذشته در سرش فرو رفت و سری را که هوای
تاج و سری بود ببریده با تیر نزد امیر آوردند وی خواست که کبوتری نامه
بجانب امیر که دران اوان در نیشابور بود بپرواز دهد بنا بر آن
باسکافی منشی که سرآمد منشیان زمان بود گفت دو کلمه که مخبر باشد
از قتل ماکان با مختصر بنویس او در بدیهه نوشت که اما ماکان فصار کاسمه
ومن المکارم گویند که روزی در خدمت امیر تعریف جوهری میکردند
تاجری در معرض بیع آورده امر کرد تا آن جوهر را با تاجر حاضر ساختند
و امیر جوهر را بشناخت و از وی پرسید که از که خریده تاجر اشارت بیکی
از غلامان امیر کرد و گفت بسیزده هزار درم از وی خریده ام امیر
بعوض سیزده هزار درم که غلام مذکور را بیع کرده بود و تضییع نموده با
تاجر داد باز گمان خون آن غلام را در خواه نمود امیر غلام را بخشید
منها گویند که دران زمان که برادران بر امیر نصر خروج کردند بعضی مردم
بخزانه او دست درازی نمودند چون وی از آن قضیه باز پرداخت

کاری که آورد نکه شاید آنرا از بخردی آنرا شناخت از انکس بدید
که این را بخر خرید گفت بدویست دینار امیر بتسلیم آن مبلغ اشارت
فرمود آن شخص مضایقه نمود و گفت از هزار دینار کمتر نمی گیرم
خاطر . . گفت حضرت امیر کار خود را شناخته و با وجود آن با بخر
تو خریده از تو بیخرد مضایقه نمودن وجهی ندارد بلکه از عقل دور است
و خواستند که آن ابله را از ویشان [illegible] امیر فرمود او را هیچ مگوئید
خود داند درین زمان غمازان فرصت یافتند و معروض داشتند
که جمعی از ارباب مروت مبلغی از خزانه برده اند آنها را از ایشان معی
ز این عصا دشمی توان گرفت زیرا که اصحاب جریمه اند امیر جواب داد
که هر کسی نصیب خود برده اند ما ایشانرا بحل کردیم و گناه ایشانرا بخشیدیم
ع ما بحل کردیم اری ابخره ما ما کرده اند فرع آل سامان که در ما
وراء النهر و خراسان بسلطنت رسیده اند و اسامی ایشان درین رباعی
مندرج است رباعی نه تن بودند ز آل سامان مشهور گردیده
بتوفیق حکومت مغرور اسماعیلی و احمدی و نصری دو نوح
و دو عبدالملک و دو منصور و مدت ملکشان یکصد و دو سال
و شش ماه و بیست روز بوده علی هذا التفصیل اول امیر اسماعیل
هفت سال و دو ماه دوم احمد بن اسماعیل پنج سال و چهار ماه
سیوم نصر بن احمد سی سال و سه ماه چهارم نوح بن نصر
دوازده سال و هفت ماه و هفت روز پنجم عبدالملک بن نوح
هفت سال و نیم ششم منصور بن عبدالملک پانزده سال
هفتم نوح بن منصور بیست و دو سال هشتم منصور بن نوح

یک سال و هفت ماه نهم عبدالملک بن نوح بن منصور هشت ماه
و هفده روز ومن نوادر المعارک الب تکین که از جمله غلامان
احمد بن اسماعیل بوده و در زمان عبدالملک بن نوح ایالت خراسان
باو رسیده وی چون بضبط آن ملک شتافت در سنه خمسین
و ثلثمایه عبدالملک مذکور وفات یافت امرا در کار سلطنت مردد
گشتند و از الب تکین که در ان رکن السلطنه بود مشورت طلبیدند
و چون منصور بن عبدالملک هنوز در حداثت سن بود الب
تکین عمش را اختیار نمود اما امرا پیش از رسیدن جواب او
منصور را بپادشاهی برداشتند بنا برین منصور از الب تکین برنجید
و بعد از استقلال و گذشتن یکدو سال او را بدرگاه طلبید و چون الب تکین
نزدیک آب آمویه رسید بر مکیده ایشان مطلع گردید و از حکم منصور
رنجیده با هفتصد جوان از معتمدان آزموده جنگ دیده از گذار آب
آمویه گذشته متوجه بلخ شد منصور بعد از استماع این خبر پانزده هزار سوار
نامدار در عقب او بتعجیل روان ساخت و الب تکین بلخ را گذاشته از راه
کریوه هندوکش بصوب کابل روان شد و در میان دره فرود آمده بود
که خبر لشکر بخارا رسید که از پی او رسیده مردم خود را جمع کرده گفت حزم
با این جماعت از قبیل غزاتست از شما هر که خواهد سر خویش گیرد و راه
عافیت در پیش نهد باتفاق گفتند ما هلاک شد که ترا بر ما حق نعمت است
درین وقت ترا گذاشته چون رویم و کجا رویم تمثیل گویند بنده از آن
لقمان حکیم آن بود مگر روزی صاحبش خربزه را بخشید بغایت تلخ بود از آن
بر و بخشید لقمان بی تکلفی از آن خوش بخورد خواجه از و پرسید که این تلخ بود

جگر نرخوردی گفت ای خداوند من از دست تو بسیار از چیزهای تیز خورده ام
یکبار اگر این تلخ بخورم چه میشود **حکمت** چون تربت زهرناک است
چه شیر نیست مقام چه غزنی و چه بلخ القصه البتکین شرایط تحقیق
بجای آورد و همه را بوعدها دلداری کرد و دویست نفر از جوانان دلاور
در دو طرف آن دره در کمین باز داشت و پانصد کس دیگر را بیخ چوق
ساخته در برابر اعدا صف برآراست و اندک زمانی جنگی سخت بجد کرد
و پشت داده بجانب دره فرار نمود و لشکر خصم از عقب ایشان بتاختند
بی تامل بان دره در آمدند و آن دره بغایت تنگ و مغاک و ناهموار بود
آن قدر صبر کرد که تمام آن لشکر در آمدند ع باز برگشت و حرب در پیوست
و چون عرصه را مجال آن نبود که کثرت بر قلت تفوق تواند نمود ناچار
سواران آن لشکر زیر یکدیگر میراندند و از بالای سر ایشان از طرفین
سنگ و تیر میامد چون خواستند که برگردند سواری که در عقب گذاشته
بودند از کمینگاه بر آمدند و تیر اندازان گشادند و بیک حمله دمار از روزگار
آن لشکر بسیار بر آوردند القصه اکثر ایشان بضرب تیغ بران و تیر پران
از هم گذشتند و باقی مانده دستگیر گشتند و البتکین از آنجا بغزنی رفت
و تغلب و تسلط بران بلاد مستولی شد و مدت شانزده سال آنجا
سلطنت کرده وفات یافت و لشکر سبکتکین نام که داماد و غلام
او بود و آثار دولت در جبین مبین وی معلوم بود بسروری برداشتند
ومن نتایج الرؤیا در جامع الحکایات مسطور است که امیر ناصر الدین
سبکتکین شب پنجشنبه دهم محرم سنه احدی و ستین و ثلثمایه در دیوان
خانه خویش بنوازش راحت و استراحت نموده بود در عالم رویا چنان

چنان مشاهده نمود که از میان آتشدان خانه او نهالی برآمد و آن شجره
طیبه مرتفع شد و بزرگ شد و چنان ببالید که تمام سرای او را بشاخ بپوشانید در حال
آن از خواب بیدار شد و با خود درین اندیشه بود که یا رب تعبیر چه باشد
که ناگاه یکی از خدمتکاران حرم برسبیل تعجیل رسید و بشارت قدوم مولود
عاقبت محمود رسانید سبکتکین را ازین خبر فرحت افزا بهجت شادمانی رنج
نهال کامرانی شکفت و حمد و ثنای ایزد تعالی و تقدس بگفت و بدان رویای
مسعود که لابتداء محمود و لا انتها مستظهر و امیدوار گردید و لهذا آن فرزند
سعادت مند را مسمی بمحمود گردانید و بسی بر نیامد که نهال اقبالش برجهی
سایه گستر گشت که اکثر سکان ربع مسکون بظلال افضالش استظلال
نمودند و از شواهد این معنی شاهنامه فردوسی است که این دو بیت صریح
از آنجاست **نظم** چنان دان که محمود شاه بزرگ ٭ بآبشخور آرد همی میش و گرگ
چو کودک لب از شیر مادر بشست ٭ بگهواره محمود گوید نخست
ومن نتایج العادات در وصایای وزیر عدیم النظیر صاحب التدبیر
خواجه نظام الملک مسطور است که در اوایل دولت سلطان محمود
ابو العباس فضل بن احمد اسفراینی را منصب وزارت دادند و میان او و علی
خویشاوند که بزرگترین حجاب بود همواره کدورتی و معاداتی بود در خارج
ازین معنی سلطان را مطلع گردانیده بود و هر چند علی خویشاوند در باب
او سعادت نمودی موثر نمی افتادی و اگر کسی دیگر نیز در باب خواجه مذکور
افساد نمودی هم از تحریک او دانستی و آنرا اعتباری ننهادی تا زمانی
که دولت وزارت روی در تراجع و تناقص نهاد و سلطان از وی
رنجید خواجه کسی نزد سلطان فرستاد و از وزارت استعفا نمود سلطان

در جواب او چنین فرمود که بروی ظلم و ستم روا نمیدارم ولیکن مالی
که بقلم خود از ممالک جمع کرده و دفاتر او بآن ناطق است بخزانه رساند
و من بعد از کار و بار دیوانی معاف باشد و خواجه احمد بن حسن میمندی
در میانه واسطه باشد بعد از تردد بسیار بر آن قرار گرفت که خواجه صد هزار
مثقال طلا بدهد و از آن شغل بر خطر برهد خواجه باداى آن مبلغ
مشغول گشت و هر چه در ایام نیابت فایق و در روزگار سابق و زمان
عمل بخراسان تا هنگام وزارت سلطان حاصل کرده بود از صامت
و ناطق و عقارات و منقول نخواه محصل کرد و هنوز مبلغها در وی
باقیست لاجرم خواجه حکایت فقر و عجز خویش را بسلطان انها نمود
سلطان بر حال او ترحم فرمود و در خلوت نزد خودش طلبیده گفت
اگر بر من سوگند میخوری که بر چیزی دیگر قادر نیستی معاف باشی خواجه گفت
الحال سوگند نمیخورم تا یکبار دیگر از خانه خود از اهل بیت تفحص کنم
و تحقیق نمایم اگر چیزی در گوشه مانده باشد بخزانه محروسه رسانیده
بعده قسم یاد کنم پس بخانه خود رفت و بایمان مغلظ و انواع تخویف
و تهدید معلوم کرد که جزوی از زر و زیور دختری طفل نزد یکی از تجار
مانده اند آنرا بدست آورده بخزانه فرستاد و بعد از آن نزد سلطان
قسم یاد کرد که هیچ چیز دیگر ندارم در بین اثنا علی خویشاوند که سالها
منتظر فرصت می بود مجال مقال یافت قضا را در آن سلطان بر نیت
غزا بجانب هندوستان متوجه بود در خلوتی نزد سلطان عرض نمود
که خیانت خواجه وزیر سالهاست که بر من ظاهر شده و بوضوح پیوسته
اما چون میدیدم که حضرت سلطان سخن مرا بر غرض حمل میفرماید

چیزی نمی‌گفتم الحمد لله اکنون خیانت او بر سلطان ظاهر گشت و وی سرکشی
بدین عظمت بر خلاف واقع یاد نمود زیرا که من یقین میدانم که چیزی
چندان از نفایس عالم که در خزاین سلاطین روی زمین عدیل و قرین آنها
کم یافت میشود پیش او موجود است **بوستان** بنا خوبتر صورتی شرح داد
که بر مرد از روز نیکی مباد بداندیش برخورده چون دست یافت
درون بزرگان بآتش بتافت سلطان از این سخن متأثر گشته گفت
اگر این قول بصحت مقرون گردد ابو العباس مستوجب سیاست کلی باشد
علی خویشاوند گفت اگر تجسس این کار برین بنده رجوع افتد اثبات
قول خود بر وجه اتم و احسن مبین نماید سلطان فرمود بشرط آنکه مادام
که صدق قول بوضوح نرسیده تعرض جانی باو نرسانی القصه بعد از تعیین شرط
مقرر شد و خواجه در یکی قلاع محبوس بود و گویند علی خویشاوند وزیر را زجر
فتح بلاد هندوستان از خزاین ملوک هند خنجری بدست افتاده بود
قبضه آن از یاقوت رمانی بوزن شصت مثقال و از وفای آل سامان
قدحی فیروزه که مقدار یکمن شرابی میگرفت و از خوف آنکه مبادا سلطان
مطلع شود هر دو را از دیگران پنهان میداشت آن هر دو تحفه را بقلعه برد خواجه
بیچاره را بهلاکت برد و بعد از چند روز بخدمت سلطان آمد و خنجر
قدح را با خود آورده بسلطان نمود و گفت اینک اینها پیشکش و عذرات
یکی از تحفه کالات ملوک هند است که بدرگاه ارسال داشته بوده اند و خواجه آنرا
از سلطان اخفا نموده بوده و دیگری بوقت عرض آل سامان خیانت
ورزیده آنرا از میان ربوده اکنون در طلب اشیای باقی اشارت فرمودی
واجب است سلطان از غایت تغیر خراج گفت این هر دو را بتو بخشیدم بهر جهت

گر توانی تو دانی وجوه مفرد بزاز و بوصول رسان و دیگر از سلطان نعمت
غزاء نهضت نموده علی خویشا و نشان آن بیگناه دردمند مستمر را در شهور
سنه اربع واربعمایه در زیر شکنجه هلاک کرد **تمثیل** آورده اند که یعقوب
ابن داود بن طهمان بنا بر وفور عقل و غایت کمال و حسن و مقال نزد
مهدی عباسی عزت و اقبال تمام و انعام و اکرام مالا کلام یافت محسود
اقران و امثال گردید و در باب مباشرت نسوان و صحبت ایشان با مهدی
هم زبان شد و مهدی را از صحبت وی هیچ وجه شکیبایی نبود و ارکان دولت
تخصیص ابو عبدالله وزیر او بر وی رشک آمد دایم جهت بآن قصوری در خاطر داشت
و نظر بر فرصت میگماشت چنانکه این مضمون را مولانا جامی گفته **شعر**
حسد المرء بکل الحسنات · وان اعاد کمیا سنوات **ترجمه** نکشد
از شر شریر هیزم · آن ضرر که حسد کشد مردم · اتفاقا یعقوب بن داود که از
نزد مهدی بیرون آمده میخواست سوار شود اسپش بروی لگد زد و ساق
پایش بشکست و چون این خبر بمهدی رسید از غایت حزن پای برهنه بر عیادت
دوید و از ان جهت اظهار ملال کرده او را بمنزلش فرستاد و چون ایام غیبت
او چند روزی کشید غمازان و منافقان فرصت یافته او را نزد مهدی بتشیع
تشنیع نموده به حب و ولای آل عبا منسوب ساختند و از ین معنی غافل گشته
که بعضی از افاضل این مضمون را باین عبارت گفته اند **بیت** با اهل بیت
حب و موالاة رفض نیست ور زانکه هست رفض فطوبی لمن رفض
مهدی او را بعد از صحت بصحبت طلب داشت و خاطر بر امتحان او گماشت
و در ان اثنا نسبت با و اظهار کمال رحمت و عنایت نمود و هر چه در مجلس
او بود از فرش و بسط و ظروف و اوانی نفیسه و کنیزی مغنیه با صد هزار

ممکن بود که ده بار حکایت رسانیدندی و جواب باز آوردندی
بصورتی که غیر همان کس هیچ آفریده را بر آن اطلاع نبودی
القصه حکیم پیغام فرستاد که خواجه خاطر جمع دارد که تدارک این
کار بغایت آسانست و همان لحظه پیش مهد چگل رفت و صورت
آن قضیه را بعرض رسانید وی گفت تدبیر این حکومت
جمیله گفت باید خواجه بتاجر داده بمبالغه درخواه ان اسم
هر یک چیزی بطریق پیلاکات نامزد باید کرد امید و چند چیز
دیگر از ملبوسات که مخصوص خواتین عورات باشد باید
فرستاد که بران اضافه کنند و بدست مسرعی بر سبیل تعجیل از
راه دیگر پنهان از مردمان روان باید ساخت تا در شبی آنرا
بدان تاجر رساند و با او بگوید که چون کسان التون باش او را
باز گردانند در راه از این معنی هیچ ظاهر نکنند تا آنکه او را بین توا
حاضر سازند بعده بگوید که من فرستاده مهد چگل القصه
چون حسب الحکم جازم شد و تاکید نمود التون باش این سخن را
بسلطان رسانید سلطان گفت ما داعیه واقع باشد التون
باش گفت تفحص تمام نموده ایم بی شک واقع است و هیچ شبه
نیست **بوستان** بتهمت نشاید سخن گفت رند · بگفتم بر انها
بضیم بنود · سلطان گفت صدق این حکومت ظاهر گردد التون
باش گفت تاجر را با اموال و اشیا که خواجه با و سپرده بحضرت
سلطان حاضر کنیم سلطان گفت چنین کن التون باش فی الحال
کسان روان کرد که از عقب قافله رفتند و آن تاجر را باز

کرد انید هندوی بی قاعدهٔ معهود در راه هیچ نگفت و چون بدیوان
سلطان رسید فریاد برکشید که من زن سادهٔ مهند جکلم و بکابینم مهتر
جکل بمنزد و بملاکات که مخصوص خاتونان بود و چون متعبد و حمایل
وامثال آن ظاهر کرد اینجماعت غمازان بغایت شرمنده شدند
وخایف و متوهم گشتند و آن حرکت ناخوش را انکار کردن
نتوانستند و چون سلطان بحرم درون رفت مهند جکل عتاب
آغاز کرده گفت بعد از مدتی که جهت اقربا و اقوام خود از درگاه جهان
نو بادشاهی امثال این محقرات بفرستم این خجالت و ملالت بفرستادن
من رسانند و متعبد و حمایل مرا در سر دیوان بگشایند چون روا
باشد و ازین مقوله چیزی دیگر نیز بگفت سلطان از آن مقاله
متغیر الحال گشت و از غایت تغیر بقتل آن جماعت که ابداع
وافساد نموده بودند فرمان داد مهند جکل چون میدانست که
ایشان بیگناهند نخواست که بسعی او چندین خون ناحق ریخته شود
گفت این طایفه ازین نوع گناهان فراوان خواهند کرد لازم نیست
قتل ایشان بسبب من باشد گو از مر دیگری باش بیت هرچه شاهان
کنند نیکو چیز حیف باشد که جز نکو گویند حاصل الامر آن بابیچ
خجالت بحد رسید و خنک سکال بغایت فضیحت کرد دید و از همه
تا دیگر امکنه آنچه را بصد اعزاز و ناز دو امتزاج از ساختند و من
الغرایب چون سلطان محمود از دیپهور شه عزم اطراف هجام فتح
سومنات ضمیمهٔ دیگر فتوحات شد خواست که سالی در آنجا باشد
چه آن مملکتی بود مشحون بنوادر و غرایب از آنجمله در جامع الحکایات

مذکور

مذکور است که سلطان محمود در یکی از بتخانهای آن ولایت بتی دید
که بهوا معلق ایستاده بود و بر چیزی قایم نبود سلطان از آن حیرت
روی نمود و از حکمای زمان سر آن استکشاف فرمود گفتند سقف
و جدران آن خانه تمامی از سنگ مقناطیس است و آن بت از
آهن است و قوت جاذبهٔ اطراف نگذاشته که آن بت بسمت تسای
دارد لاجرم در میانهٔ خانه ایستاده بهیچ طرف تمایل نمی‌کند پس
سلطان فرمود که یک دیوار از آن خانه ویران ساختن از سنگ
سرنگون شد و ایضا در دیگر چندین بتکان بود که از زر خالص از زمین
می رست و معدن یاقوت اکثر در سراندیب است که در آن
زمان از توابع آن بتکان بود اما اولیای دولت و اعیان حضرت
معروض داشتند که عرصهٔ بلاد ایران و توران بتخصیص خراسان
واکه چندین مصاف مصفی ساخته‌ایم و برای آن چندین جواهر نفیس
نفیسه ایثار و نثار کرده‌ایم ضایع گذاشتن و سومنات را
دار السلطنه ساختن از مصلحت امور ملکی بعید و بدیع می‌نماید
چون این سخن در معرض قبول افتاد سلطان بمراجعت میل غزنین
فرمود که کسی جهت ضبط و حفظ این مملکت مقرر گرداند
اعیان دولت با هواداران و دولتخواهان حضرت در آن باب
مشورت کردند و باتفاق گفتند که هیچ طایفه از سلاطین این
دیار در حسب و نسب بجماعت رای سلیمان نمی‌رسند و امروز
از آن دودمان یکی مانده است در کسوت براهمه بریاضت
مشغول است اگر سلطان این مملکت با و دهد شایسته آن هست

اما بعضی برین گفتار انکار کرده که عند او عین شخص بدخلق است
و بدل الهی که گفتار و تردد و اعراض او را نه بیانی باختیار داشت
نظم
سگ کار عصار را زان دگر است که از کنجد بتن ریسمان گونه را
بلکه چند نوبت بدست برادران خود اسیر گشته و بجان زینهار
خواسته اما رای سلیم دیگر هست از اقارب او بس عاقل و بر آن همه
او را بحکمت معتقد اند و حالا در فلان ولایت بادشاه است
اگر حضرت سلطان این مملکت را باو مرحمت فرمایند و عنایت
نمایند باج و خراجی که مقرر شود با وجود این بعد مسافت بیحد
میرسانند و از آن چیزی ناقص نکرده اند خوب خواهد بود
سلطان گفت اگر او خود بنزد ما آمدی یا از اول همراه می بود
بر و تفویض میکردیم اکنون این همه مملکت را بکسی که در سلطنت
جای دیگر متمکن باشد و تا غایت از عهده ملحوظی نظر ما نرسیده
باشد رجوع نمودن از حزم و تدبیر دور است القصه
سلطان رای سلیم مرتاض را طلب نموده ادای الجلابه و رجوع
فرموده باج و خراج را ملتزم گشته گفت از قوم من رای سلیم
دیگری هست و میان من و او کدورتی واقع است و دور نیست
که چون موکب سلطانی دور شوند لشکر بر سر من کشد و چون
مرا هنوز صدق و تمکنی چندان نیست بر من غالب گردد اگر حضرت
سلطان بدولت و اقبال بجانب او توجه نمایند و شر او را
بالکلیه دفع نمایند مصرع کرده باشد رحمی اگر بجای خویشتن
سلطان گفت عاینت غزا او توجه نموده سه سال شد که بیرون آمده ایم

کو

کو سه سال و شش ماه باشد القصه لشکر بر سر او کشید و مملکتش را
مسخر کرده ابتدا و انتها اگر چه برای سلیم مرتاض سپرد وی گفت فرزند
و آیین ما بادشاه گشتن و دیانت و بحفظ نشستن قادر نیستم چه ممکن
است که بعد از غیبت سلطان هواداران او خروج نمایند و
او را از دست من برهانند و ضرر بمن لاحق شود و طریق چنین
طایفه ما آنست که در زیر تخت خانه ها را ترتیب دهند
و او را در آنجا بر مسند بنشانند و یک سوراخ گذارند و هر روز
از آنجا طعام و شراب بهر او فرود آرند و آن سوراخ را باز
استوار کنند نگاه باشد که اندر همان روزها بمیرد و نگاه
مدتی مدید زنده بماند الحال چون مرا هنوز قوت و قدرت
آن نیست اگر در زمان سلطان او را با خویش برند و بعد از آنکه
مرا استیلا پیدا شود و فرستاده من بدرگاه آید او را ارسال
دارند لاشک بصلاح اقرب خواهد بود سلطان او را همراه خود
برد و رای سلیم مرتاض بسلطنت آن مملکت نشست و خاطر
ارکان دولت را بتحف و هدایا خشنود ساخت و بعد از آنکه
در سلطنت متمکن گشت خزانه و جواهر جهت سلطان فرستاد
دشمن خود را طلب نمود سلطان از مروت مانع آمده در
فرستادن او متردد شد اما چون ارکان دولت همه از رای
سلیم مرتاض راضی بودند گفتند که بر کافر مشرک رحم چرا باید
کرد و دیگر خلاف انچه سلطان فرموده باشد هم لایق نیست
و دور و دیگر غایت که بخلاف آن شخص نقض کرده بهمه حال آن

جانرا بعزتشاد کان رای شلیم قبلیم نمودند وچون او را بر حد آن
مملکت رسانیدند رای شلیم نزمود تا زندانی بطریق مذکور مرتب
ساختند ورسم ایشان چنان بود که چون دشمنی را بجوالی
مستقر سلطنت آوردندی پادشاه خود باستقبال رفتی و
طشت وافتابه خاصه خود را بر سر او نهادی واو را پیاده
باین هیات بشهر در آوردندی بموضع بند بوده سالها داشتی
القصه رای شلیم مرتاض بعزم استقبال سوار شده قطع
مسافت نمود وچون هنوز آن جوان را نزدیک نرسانیده بودند
رای شلیم را هوای شکار شد تا بیابان بهر طرف تاخت وهوا
گرم شده بود بدان سبب لحظه در سایه درختی نزول نمود
ودستمالی سرخ بر روی خود پوشید وبخواب رفت ودر آن زمین
جانوران تیز چنگال بسیار بودند اتفاقا یکی از آن جانوران
در طیران بود دستمال سرخ را گوشت پنداشته از هوا آمد
وتیز درآمده وچنگال بر روی رای شلیم زد تا هر دو چشم ان
چشمش کور شد بنا برین اضطرابی در میان مردم او افتاد
درین حال آن جوان را رسانیدند وچون رای شلیم مرتاض کور
گشته وضایع شده بود وغیر آن جوان دیگری استحقاق سلطنت
نداشت لاجرم همگنان بروی سلام سلطنت کردند وهمان
وهمان طشت وافتابه که برای او تعیین کرده بودند بر سر رای شلیم
مرتاض نهاده تا بارگاه میدوانیدند واز انجایگاه بندگی
فرو گذاشتند تمتع وی در کار روی بار خود متعجب ومتحیر شده بود

وبجای

وبجای اشک خون از دیده غمزده می افشاند وبناسب حال المضمون
این مقال بر زبان می راند بیت زچشم ودل بدن خاکیم دارم
بچشم بین وبدل رحم کن که کار خرابست سبحان الله در یک طرفة
العین سر حدیث نبوی بوضوح پیوست قال علیه السلام
من حفر بیرا لاخیه وقع فیه واین مضمون را خواجه خسرو
آورده است نظم هر که بره بهر کسی چاه کرد ، اول خود را بر
زمین راه کرد حکمت اراده قادر بیچون جل ذکره یکی را از
تخت شاهی فرود آرد ودیگری را در شکم ماهی نگاه دارد
ومن النصایح مشهورست که سلطان محمود که بد منظر بود
روزی آینه در دست داشت ونظر بران میگماشت وجه
بعینها ذکراهت منظر خویش دیگر نید بید نسبی تالم کرد وبی
یا رنجود غصه بحیید وهمانا که مناسب این مقام گفته اند ترجمه
آینه خویش را تصیقل دادم ، روشن کردم مین خود بهنگام دیدم
در آینه عیب خویش چندان دیدم ، کز عیب کسان هیچ نیامد یادم
وزیر مرآت ضمیر صایب التدبیر انما بنور فراست دریافته
پرسید که سبب ملال چیست سلطان گفت دیدن پادشاهان
نور بصر می افزاید ما این شکل وشمایلی که مراست عجب میدانم
که دیدنش بیننده را کور می سازد وزیر مضمون این بیت را
تقریر نموده گفت نظم نیکی مردم نه نکو رویی است ، خوی
نکو مایه نیکویی است ، صورت را از هزاران یکی مایل است
اما سیرت همگنان را شامل است بر سیرت پسندیده اقدام نمای

تا محبوب قلوب باشی چنانکه شاعر گوید **نظم** گر خوی تو چون صورت
نیکوی تو باشد، حاشا که کسی را گله از خوی تو باشد **تمثیل**
گویند ابوجعفر دوانیقی یکی از ندمای خاص خود را سوال کرد که
بی تکلف بگوی در پسرم مهدی چه عیب میدانی تا آنرا از او دفع کنم
آنکس در جواب گفت که مهدی هیچ منقصتی ندارد و رای اکثر
در دلها محبوب نیست ابوجعفر در آن باب تدبیر کرد و املاک
از ملاک بیع نموده بتصرف خود در آورد و در آن مواد قبالات
و اسناد گرفته در خزانه نهاده و در زمان رحلت از این عالم پر محنت
بفرزند خود مهدی وصیت کرد که اینها را بر صلاح حال نف
از مردم گرفته ام وظیفه آنکه همه را بصاحبان رد کنی تا مقتضای
بالبر یستعبد الحر محبوب دلها، مردمان و سرور جهانیان گردی
چنانکه گفته اند **قطعه** بکوش تا بکنی جای خویش در دل مردم، که
دل نظرگه حق است اندر آن نظر افتی، ز فرق عرش در افتی بخت
فرش نباکه، هزار بار از آن به که از دلی بدر افتی **القصه** سلطان را
آن کلام حکمت انجام خوش افتاد و سیرت را بجای رسانید که در اخلاق
حمیده ضرب المثل گردید **ومن مکارم الاخلاق** گویند ترکی سپاهی
از جمله حشم آن سلطان عاقبت محمود **ع** گوشه تختگاه غزنین بود
نیم شبی بخانه درویشی شتافت و بعنف و تعدی آن بیچاره را از
خانه اش آواره ساخت و اهل بیتش را قهراً تصرف نمود آن درویش
دلریش سراسیمه گشت و مانند دادخواه بدرگاه پادشاه شتافت
و اتفاقاً سلطان از دربان زمان چون بخت مقبلان بیدار یا

ومحم

وشمه از قصه پر غصه خود تقریر نمود سلطان از استماع آن حکایت
بر حکایت **ع** چو شمع تافته و سر گرفته و گریان، گشت و بغایت متأثر
گردید و آن جفا دیده ستم رسیده مظلوم را باضافه عدالت و غنا
راحت مستظهر و امیدوار گردانید و گفت اگر دیگر بار آن نابکار
تبه روزگار بدین قباحت اصرار نماید مرا خبردار گردان که دفع
شر او کرده شود **القصه** بعد از سه شب باز آن تیره روز بخانه رفت
آن درویش بیچاره آمد و آن غمدیده ستم کشیده دوید و دیده
و صاحب تاج و تخت را آگاه گردانید سلطان فی الفور با معدودی
چند از مخصوصان بخانه آن نامراد شتافت و آن ظالم ستمکار نابکار
را آنجا یافت در ساعت باطفاء سراج اشارت نمود و شعله شرار
حیات آن سرحلقه اشرار را بآب تیغ عدالت اطفا فرمود و نشانید
در این باب گفته اند لولا السلطان لاکل الناس بعضهم بعضا و
باین مضمون است که امیر خسرو فرموده **نظم** گر نبود سطوت
سلطان زمان، خانه مظلوم بگرد عوان، بعد از آن چراغ طلبید
و روی مقتول را دید و سجده شکر بتقدیم رسانید بعد از آن با
درویش گفت از جنس خوردنی هر چه داری بیاور آن مرد فقیر قدری
نان جو و سرکه پیش سلطان آورد سلطان برغبت تمام بدان خشک
نان میل فرمود و بعد از رفع سفره میزبان را عذرخواهی نمود و داد
رفتن کرد آن درویش پاکیزه کیش زبان بدعا و ثنای آن شهریار
معدلت آثار گشاده **ع** از روی ابتهال و تضرع سوال کرد که
موجب نشانیدن چراغ و باز چراغ طلبیدن و روی آن شخص دیدن

وسجدهٔ شکر کردن و شکره در اکل ایشان ورزیدن چه بود سلطان
در جواب فرمود که چون این قضیه از تو مسموع شد بخاطرم
رسید که بعضی از اولاد من دیگری را جرأت این نخواهد بود
که باین امر شنیع اقدام نماید و آنکه حکم بکشتن چاغ از من واقع
شد بنا بران بود که با راجون رعیت او را بچشم محبت پدری
مراند نفع او مانع آید و این معنی خلاف عدالت است و از این صورت
نامتناهی اعنی افلاطون الهی روایت است حکمت عدل را یک صورت
وظلم را صور بسیار است لاجرم ع چو در آسان و عدل دشوار
است و این دو صفت بصواب و خطا شبیه تر اند چه صواب
ازمحتاج است بتعلیم و ممارست تمام و خطا اندازاحتیاج
ندارد بهیچ کدام و این مضمون را مولانا عبدالرحمن جامی قدس
سره السامی در سلسلة الذهب بیان فرموده نظم حبیب عدل
اگر بکند ری ز فضول ۰ نکنی از طریق شرع عدول ۰ شرع تا نصب
عین خود سازی ۰ چشم بر غیر آن نیندازی ۰ اول انوار شرع تا
راست ۰ اگر آدمی بجای کم و کاست ۰ زانکه میزان معدلت
شرع است ۰ شرع اصل است وغیر آن فرع است القصه
بعد از دیدن چون معلوم شد که بیگناه است بشکرانه سجده
کردم و چون از آن شب باز تا حالا من از غم و غصه چیزی نخورده
بودم لاجرم خوردنی طلبیدم و تسکین جوع نمودم نکته عطیه
شریفه که معبود بحق جل ذکره بخواص عباد خود ارزانی داشته
سیرت محمود است چنانکه بزرگان دین گفته اند قطعه اگر صحیفهٔ

اعمال

اعمال خود بچشم خرد ۰ کنی مطالعه خود را بزرگ نشماری ۰ تواضع است
بزرگی و سیرت محمود ۰ نه کبر سلطنت و سرکشی و جباری ومن
المضحکات والمطایبات در روضة الصفا مذکور است
که روزی سلطان در منظرهٔ قصر خود نشسته بود و باطراف
و جوانب نظر میکرد ناگاه نظرش بر رندی بی سروپا افتاده هیئتی
نمود که روی سوی سلطان دارد و اشارتی میکند و جفتی مرغی
در دست دارد و آن اشارت را مکرر کرد امید سلطان کسی فرستاده
او را طلبید تا زود رسید که تو کیستی و اشارت نمودن این مرغ
را سبب چیست آن رند گفت من مردی قماربازم و امروز بر کنج حضرت
سلطان دو جفت مرغ برده ام اکنون این یک جفت مرغ تعلق بسلطان
خورشید آیات این را بهر که امر باشد بسپارم سلطان بخندید و
بلاغرمان اشارت نمود تا آنرا از او ستانیدند روز دیگر بعینه مستور
سابق باز جفتی مرغ آورده سلطان بر سبیل مطایبه گفت که آیا این شریک
در بارهٔ ما چه اندیشه دارد القصه سه چهار روز بدین وتیره عمل
نمود بعد از آن روزی دیگر آمد ولی دست آویزی مغموم و مهموم
در برابر منظره بایستاد و بزبان حال مضمون این مقال ادا میکرد
نظم کنون مانده ام کیسه پرداخته ۰ همه سود و سرمایه درباخته
سلطان بحاضران گفت همانا که امروز شریک ما را مالی رسیده و از جام
روزگار جرعهٔ غمی چشیده مهرهٔ دو ششش بر غم مانده و کعبتین
مرادش در طاس ماتم افتاده هر روزش شاهبازی بود صید امل در
چنگال و امروز بوتیماریست نومید ناامانی و آمال فی الجمله

حقیقت حال از و سوال کرده شد گفت امروز که حضرت سلطان
هزار درم با خدام و اسب جادت در میدان خبادت با خدام سلطان
تبسم کنان و بانهصد درم با و عنایت نمود و فرمود که تا دگر من
حاضر نباشم بشادکت من تمادی مبادا ومنها در تاریخ یمینی مسطور است
که شار شاه حاکم غرجستان پسر شاه ابونصر نسبت بسلطان اعلان کلمهٔ
عصیان نمود سلطان التونتاش حاجب و ارسلان جاذب را
بتادیب او مامور گردانید و ایشان با لشکر فراوان بدان جوانب
شتافتند و قلعهٔ را که بدان تحصن نموده بود جبراً و قهراً گرفته
ویرا بعجلت آوردند و با قومی از معتمدان سپرده روانهٔ غزنین گردانیدند
غلامی که سردار این خیل بود درخواست که مکتوبی بنکو بخط خود نوشته بپسر
فرستد و اورا از آمدن خود و بعضی حالات خبردار سازد اتفاقاً
کاتبی حاضر نبود التماس آن از شار شاه نمود شار شاه از تحکم او
تیره گشت و با وجود گرفتاری و بدحالی و عدم استطاعت شار شاه در
کتابت آغاز خوش طبعی کرده بجای تو این وی نوشت که ای نابکار دیدی که
مرا دور دیده که هر جای خاطر خواست رسیده و جانی که بصد خون
جگر حاصل کرده بودم با حریفان لوند داده نگاه و بیگاه ابواب عیش
و عشرت گشاده **نظم** بالوندان همدم شیرازی • میتوان گفت که
تو شیرازی • آنها را باید دید و از خاطر فرو مگذار که اینک من
بیت چو با حریف نشستی و باده پیمائی بیاد دار حریفان باده پیما را
والسلام و بعد از اتمام غلام سر آن نامه را مهر کرده بقاصد سپرد و شخص
آن روان شد و چون بغزنین رسید سر از اسباب خانه اش بریدند

دهزار

ده زانجا نان خبری شنید **نظم** چه زنان [illegible] بر عاشق زار کردی
دلدار بپنجای دلدار وجهی تحقیق نمود موجب آن پریشانی که
بود که از روی نادانی تو پیا سپرده از راه فرستاده بود و چون این خبر
بسلطان رسید منبسط گشته بخندید و فرمود هر آنکس که بیادبی کند
ویرا سزا خود را کار فرماید سزا ایش چنین خواهد بود **ومن النوادر**
چون در شهور سنه اربع و تسعین و ثلثمایه بواسطهٔ امری که تشنیع
از حاکم سیستان خلف بن احمد بظهور آمده بود سلطان محمود بدان
جانب نهضت فرمود و اورا بعد از فتح قلعهٔ طاق که وی در آن
قلعه متحصن بود بچنگ آورده آن ولایت را ضبط کرد و هم در آن سال
در یکی از جبال آنجا معدن طلا بشکل درختی از زمین پدید آمد هر چند
می کندند و پی می رفتند دور آن بیشتر می شد و زر خالص بر می
آمد تا بجائی رسید که دور آن سه گز شد **حکمت** زیرا از معدن
بکان کندن بیرون آید و از دست بخیل بجان کندن برآید القصه
در زمان سلطان مسعود بن سلطان محمود آن کوه از زلزله ناپدید
شد **ومن البدایع** در اکثری از کتب تواریخ معتبره مذکور است
که چون سلطان محمود را فتح قلعهٔ بهیم میسر گردید در اقصای ممالک هند
استیسر شد که در حصانت و رصانت بی بدل بود و در کثرت
خزاین و دفاین ضرب المثل از جمله غنایم که بتصرف خاصه در آمد
هفتاد هزار هزار بار درهم و دینار و هفتصد هزار و چهل و چهار
هزار من اوانی زرینه و سیمینه و حلی و انواع اصناف نفایس و قیمتی
چندان بود که دبیران و محاسبان از شمار و حساب آن عاجز

کشند و لآلی و جواهر نامعدود نیز از حیز احصا بیرون بود و خانه یافتند
سی ذرع طول و پانزده ذرع عرض و ارتفاع آن چهل گز که تمامی
دیوارها و سقفها آن از نقره خالص بوده و انواع جواهر در آن
بکار برده بودند **و من نوادر التدابیر** گویند سلطان محمود در
سنه عشر و اربعمایه ولایت عراق را از ال بویه انتزاع نموده بپسر
مسعود داده در خلال آن احوال جمعی از دزدان کوچ و بلوچ در بیابان
زدند و بنیان بر قافله عراق زده تاراج کردند و بعضی را بکشتند
از جمله پیر زالی بوده نزد سلطان دادخواهی نمود سلطان
در جواب فرمود که چون آن ولایت از دار الملک بر کنار است و بر
دور افتاده ضبط آن بواجبی نمیتوان کرد پیرزن گفت که چندان ملک
بگیر که حفظ آن توانی کرد و روز عرض اکبر از عهده جواب بیرون
توانی آمد سلطان ازین سخن متاثر گردید و پیر زال را بزر و مال
خوشحال کرد انگاه منادی فرمود که هر کس از بیابان بر و بندر ان
عزیمت هندوستان نماید مال و جان او بر ضامنم بنابر آن کاروان
بیکران با هم پیوستند و سلطان صد غلام چابک سوار نامدار جهت
بدرقه همراه آن قافله تعیین نموده قافله سالار گفت اگر بدرقه
هزار سوار باشد هنوز کم است سلطان گفت فارغ البال باش و
اندیشه مکن که از من تدبیر شما غافل نیستم و بهتر غلامان که ام
جه نمی باید چون کاروان باصفهان رسیدند آن غلام چند خروار
میوه خریده همه را زهر آلود کرده امیدوار چون دانستند که در بیابان
بدزدان نزدیک رسیدند غلامان بدرقه بهانه که میوه خشک
بکشند از میان قافله بیرون رفتند و میوه ها را در اطعمه کردند
ناگاه در اثنای آن دزدان پیدا شدند و حمله آوردند غلامان بهمت
اندک زمانی درنگ نمودند و جنگ کردند و هزیمت کرده اند
رفتند و میوه ها را نهاد آن بیچارگان اعنی اهل کاروان بر آمد و نظاره
حال برین اسبان سفال کشتند **ع** جاره نیست در دین و انعام التسلیم
جهات و اموال را و وقایه ارواح ساخته تمامی را بلا محا دیر و مقا
بدیشان سپردند و از آن ورطه پر خطر جان بسلامت بیرون
بردند و این مضمون را امیر خسرو بنظم آورده **قطعه** سیم و زر
بهر روز فتنه بود • سر بماند چو مرد زر بازد • مفلسی کش بلا رسید
فراز • مال چون نیست تن در اندازد • بدرکان تیغ بر سر کردن
بی سر دست ما سر با زد • **القصه** چون دزدان در بیابان جا
میوه بدیشان دیدند رخت طمع بدانجانب کشیدند و قبل از همه
کارها بآن پرداختند و آنرا اعظم غنایم شناختند و جان را
فدای شکم ساختند و تشنه و حرص تمام بخوردن آن میوه ها
در افتادند **نظم** از آن ورطه بیرون نبرند جان • که خوردن
همان بود و مردن همان • و درین باب بزرگان چنین بیان کرده اند
بیت از آدمی عجب چه که ماهی در آب نیز جان از حرص در سر کار
شکم کند در ین حال غلامان فرا رسیده پیدا کشتند و تیغ
از آن گروه بی شکوه دریغ نداشتند و بقیه السم را بوادی عدم
رسانیدند و خلق عالم را از شر آن اشرار رهانیدند و آن قافله
از آن لجه خونخوار بکنار بردند چنانکه کمال اسماعیل درین باب گفته

بیت اگر نه مدد برق لطف کردگار بود، چگونه قافلهٔ هستی از عدم بگذار
و من الغرایب درحینی که سلطان محمود در ملازمت پدر
سبکتکین متوجه استیصال ابو علی سیمجور بود در یکی از منازل
مذکور شد که درین حوالی شخصی هست که او را زاهد آهو پوش
گویند و از او حالات غریبه و مقامات عجیبه بظهور میرسد سلطان
بصحبت او رغبت نمود و حسنک میکال را که منکر این طایفه بود
همراه خود برد و سلطان از روی نیاز چون بصحبت او رسید تعظیم
معتقد گردید و درخواست کرد در بارهٔ او بتفقدی تقدیم رساند
زاهد دست بهوا برد و مشتی زر در کف پادشاه نهاد و گفت
کسی را که از خزانهٔ غیب امثال این وجوه دهند همانا که او را
بامداد و اسعاد مخلوق احتیاج نخواهد بود نظم زاهدی را که گنج
باشد نهان، بر پادشاه و سیم و زرین، چو آن گفت از زر گرفت
بینوائی بخیل نفس اسیر، سلطان او را وداع کرده بیرون آمد حسنک
نظر آنانکه منکر و زر بدین شعبده خاک، الحق انصاف توان داد که صاحب نظر بوده
القصه سلطان بنا بر ازالهٔ انکار حسنک آن دراهم را باو داده
گفت نظم طفیل هستی عشقند آدمی و پری، ارادتی بنما تا سعادتی ببری
حسنک چون در آن دراهم بتأمل ملاحظه نمود دید که بنام ابو علی سیمجور
مسکوک است بسلطان گفت من منکر درویشانم اما کسی را که از
غیب باسم او دراهم مضروب سازند بر او اعتراض نشاید رفت سلطان
در آنها بتأمل نگریست و متفکر گردید تمثیل در آثار حکما مذکور است که
روزی سلطان زمان را که در بره یوخاس کلبی اتفاق افتاد که از جملهٔ عظما

حکمای آن زمان بعیادت حکیم لوازم تبجیل و تعظیم بجای آورد الحکیم
از روی تعظیم اقدام ننمود از آن سبب سلطان بغضب رفته گفت
ای خاسر ترا بخاطر میرسد که مرا از من مستغنی و این بنیاد بغایت دولت
کامیابست وی گفت بر بندهٔ بندهٔ خود احتیاج ندارم ملک پرسید که
بندهٔ بندهٔ تو کیست حکیم گفت آنکس توئی زیرا که حرص و شهوت را من
مقهور و منقاد خود گردانیده ام و تو از کمال استیلای این دو شیوهٔ
ذمیمه رهی و رهین ایشان گشته حکمت دشمنی که کلمهٔ حق با تو گوید
به از دوستی که مداهنه کند بیت هرکه گوید سخن راست بود دوست ترا
دشمن تست که عیب تو نهان میدارد، پادشاه بمقتضای الحق حق و ان
جهله الوری، قال النهار نهار و ان لم یره الا عمی، از آن سخن خجل گشت
و گفت آنچه مسئول تو باشد مبذول است حکیم گفت چون من از تو غنی ترم
چه چیز از تو استدعا نمایم چنانکه مولانا جامی قدس الله سره درین معنی گفته
نظم بقصد کسب غنا گنج زر طلب چکنم، چو یافت توانگری دل ز غنی ز گنج درم
الاعجوبه در تاریخ قوام الملکی از ابو علی منقول است که روزی در حوالی
جرجان آهن پرکاله‌ای که بوزن یکصد و پنجاه من بود از هوا بیفتاد
چنانچه اهالی آن حوالی آوازی غریب شنیدند و آنرا نزد والی جرجان
بردند سلطان محمود چون این شنود قدری از آن طلب نمود هر چند
خواستند که چیزی از آن جدا کنند نتوانستند آخر به آهنگران
تمام قطعه از آن شکستند و نزد سلطان بردند و چند آنکه جهد نمودند
که شاید تیغی از آن ترتیب دهند اصلا صورت نبست چه اجزای آن
بر مثال دانهای جاورس بهم متصل بود در غایت صلابت و منها

هم صاحب تاریخ مذکور از ابو منصور زهرمرزاد بن مسکن غزاد وار جعفر
محمد بن رستم زاد نقل میکند که روزی در طبرستان چیزی بصنع زمان از
آسمان بزیر افتاد که نی سنگ بود و نه آهن **تمثیل** ابن جوزی گوید که در سنه عشرین
واربعمایه در حینی که سلطان محمود بعزم تسخیر عراق آمده در حوالی ری
فرود آمده بود در نواحی بغداد تگرگی عظیم بارید که یکی از آنجمله بوزن
زیاده از صد رطل بود و در صورت شبیه بود بگاوی که خفته باشد
وچون بضرب تمام بر زمین خورده بود موازی یک گز در زمین فرو
رفته بود **ومن بدایع الوقایع** گویند مسموع سلطان محمود شد که در
خوارزم نزد مامون خوارزمشاه فوجی از حکمای [illegible] مثل حکیم ابن
شیخ علی ابو سینا وابو سهل مسیحی وابو الخیر خمار وابو ریحان بیرونی
وابو نصر عراقی که هر یک نادره عصر بودند وعلامه دهر مجتمع گشته اند
بنابر آن بطلب ایشان ایلچی مع نشان نزد خوارزمشاه فرستاد و پیش
از وصول ایلچی خبر بمامون رسیده در آن باب با ایشان مشورت نموده
پرسید که چه میگوئید میروید یا امتناع می نمائید شیخ ابو علی وابو سهل
امتناع وابا نمودند مامون گفت مرا طاقت عصیان سلطان نیست
صلاح کار شما آنست که پیش از وصول رسول سر خویش گیرید واز
حضور من غیبت نمائید بالضروره هر دو از [illegible]
و آن روز پانزده فرسنگ راه طی کردند وهنگام شب بر سر چاهی فرود
نمودند ابو علی بواسطه حکم نجومی احوال سفر در تقویم سال نظر کرد
پس روی با بو سهل آورده گفت درین سفر راه گم کنیم و شدت
بسیار بینیم ابو سهل گفت رضینا بقضاء الله تعالی من خوف الجنان

می یابم

می یابم که ازین سفر جان نمی بریم چه تیر در درجه طالع بعیوق که قاطع است
رسیده بهمه حال مرا امید نجات نمانده از ابو علی منقولست که
روز چهارم بادی سخت و مهیب برخاست گویا از طوفان نظیر
میپوست وچون آن باد تسکین یافت راه وا ریگ پوشیده بود ومرد
که دلیل بود ذلیل گشته وهمه ما حیران شده **القصه** کار ابو سهل در آن
بیابان بپایان رسید واز فرط تشنگی وشدت گرما بوادی فنا شتافت
ومن بزحمت ومشقت بسیار بدیار ابیورد افتادم وشنیدم
که در ولایت خراسان کسان سلطان مرا می طلبند براه جرجان رفتم
راوی گوید که چون ابو نصر وابو ریحان وابو الخیر حسب الفرمان
بخدمت سلطان رسیدند ویرا از تخلف ابو علی که مقصود اصلی
وغرض کلی از طلب جماعت او بود اعراض شد واز ابو نصر که از علم
نقش بر اند که چنین بود صورت ابو علی را طلب نمود وبمردم هشیار
سپرد که چون بدین هیات شخصی را در ممالک محروسه بینند او را گرفته
بدرگاه رسانند وابو علی چون بجرجان رسید در کاروانسرای
نزول نمود وبا مرطبات مشغول می بود تا آنکه خبر حذاقت او وصیت فاش
اتفاقا قابوس نام رسید واز قضا ویرا خواهر زاده بود بغایت مقبول
وصاحب جمال ودر آن ایام مرضی پیدا کرده بود که جمیع اطبا در تشخیص آن
عاجز شده بودند وهر روز ضعف او قوی تر میگشت
شیخ ابو علی را بر بالین مریض بردند حکیم چون نبض
نمود مرض نیز از کتمان محبت فهمید بنا بر آن تفحص
بود از محلات وکوچها وسراهای آن شهر طلب داشت

واکر فتنا اسامی محلات آن شهر را می پرسید و آن شخص اسامی محلات را
یک یک میگفت چون محلهٔ مطلوب مذکور شد در نبض اضطرابی ظاهر گشت
بس در آن محله نام کوچها و خانها را ذکر کرد چون باسم خانهٔ محبوبه رسید
همان نوع اضطراب بوضوح انجامید و چون اسامی سکان آن خانه
مذکور گشت در ذکر اسم مقصود سرعت نبض بیشتر شد شیخ گفت
مدعا حاصل گشت **نظم** دلبران زمانه خورد و بزرگ ، دیده‌ام بابو
دل ازکرك ، پس روی بمردم قابوس آورده گفت علاج این مریض مختصر
است بوصال فلانه بنت فلان چون این خبر بقابوس رسید متحیر گرد
و تعجب نموده روی بمجلس شیخ طلبید و چون او را ببید شناخت زیرا که
از نصیر بهائی که نزد او فرستاده بودند حال او بر داشت که وی
ابو علی سیناست شیخ گفت آری من ابو علی ام لیکن از بلای بخت نفوذ دو
و او را در کنار کشید و از مقدمش بغایت مسرور گرد اما آن حکیم
دیگر چون بخدمت سلطان رسید خواست که قدر و دانش ابوریحان را
امتحان بیازماید بنابر آن در آن حین در خانه جادوی نشسته بود
ابوریحان را گفت بنگر که از کدام در بیرون می روم ابوریحان رمل
کرده چیزی بر کاغذی نوشت و در زیر بالین سلطان نهاد سلطان
فرمود تا دیوار شرقی را بشکافند و بیرون رفت پس آن نوشته را
طلب کرده دید که بعینه همان مضمون را نگاشته بود پس ابوریحان را
از آن قصر بزیر انداختند و چون ابوریحان بزیر افتاد بر دامی که در پایان
بسته بود خورد و جان بزمین آمد که ضرری باو نرسید پس سلطان
از وی پرسید که این کار را خبر داد بودی گفت آری و هم در مجلس تقویم

ازو علم

از غلام خود طلبید و تحویل آن تقویم را بیرون آورد چنانکه واقع
شده بود و حکم محمود سلطان و تمامی ارکان دولت از آن حیران شدند
و آفرین گفتند **نفر النوادر** گویند که چون کتاب منطق الطیر شیخ فرید
الدین عطار قدس سره به شیراز رسید علمای آنجا بمطالعه آن پرداختند
مقدم ایشان در آن کتاب شبهه چند کرده و آنها را بر کاغذی مرقوم ساخته
با ابوالقاسم کرمانی بملازمت شیخ بجانب اصفهان روان کرد و ابوالقاسم
مذکور نزدیک بغروب آفتاب بود که شیخ را دریافت و آنرا معروض
داشت و نماز وقت شام بخفتن در صحبت شیخ بود بعد از آن شیخ بعطا
آن سخنان پرداخت و بنیاد جواب نوشتن کرد و در همان شب از
شبهای تابستان بود پنج جزو در ورق کتابت نمود و وقت نماز
بامداد آن اجزا را تسلیم ابوالقاسم کرده گفت استعجلت فی الکتابة حتی
لا یمکنک الفاصل خواجه فضلوی شیراز آن اجزا را دیده و گفت
عزیزان شنیدند انگشت حیرت بدندان گزیدند **وقر المناظر**
صاحب رسالهٔ کنزین گوید شیخ رئیس هر چند که استاد علمای جهان بود
لیکن در زی از کاسی ملزم گردید و آن قضیه چنین بود که کاسی در بحث
که بعمل خود که از ده اعمال است اشتغال داشت وی با کوکبه وزارت
بر وی گذشت و شنید که بمضمون این بیت مترنم است **نظم**
گرامی داشتم ای نفس ازانت ، که آسان بگذرد بر دل جهانت ،
شیخ متبسم گشته از روی تعرض گفت همین باشد کمال عزت و افتخار
نفس که بدل کاسیش گرفتار ساخته و عمر نفیس را بدین شغل خسیس در
باخته **بیت** فعل بر تیپت ذیبی ذین سان کام ، عزت حیثیت

کلام کناس کفت در عالم فانی هست از شغل خسیس خس بردن بر کربان
سنت نیس بردن چنانکه امیدی کفته **قطعه** اکر کسی ز برای سود
کناسی • و کر کسی ز برای نجس کلکاری • ز این دو کار بکزید آنکه آکاهست
نیست • در این دو شغل خسیس آن مناید دشواری • که در ملازم
فرومایکان نصد زنشینی • بروی سینه نهی دست سر فرود آری •
دیکر را از دنیا بر داشتن و تخم مرغ در زمین دل کاشتن کناسی ارباب
تر است از مصاحبت شوکت و راحت و خدمت مولانا عبد الرحمن جامی
قدس سره السامی این مضمون را بنظم آورده اند **قطعه** آن شنیدستی
که کناسی ز سرکین زنبیل • کفت شکر آنرا که از عزت مرا سر بر فراخت
بو الفضولی طعنه زد کای کار تو سرکین کشی • کی خردمند این هنر را
مایه عزت شناخت • کای کفت نادان که این عز از این افزون بود
کز بلی روزی بامثال تو محتاج شناخت **وقت الوقایع** کویند سلطان
محمود در آخر عمر بمرض سل مبتلا کشت و دست تداوی مهره اطبا
حکما از کرفتن دامن استعلاج او منفعل کردید **ع** تبش دوا نپذیرد
طبیب را چه کناه • و هر روز ضعف فایق و ضعف درون سابق
میکشت چنانکه کفته اند **قطعه** در این دقیقه بمانند جمله حکما •
که آدمی چه کند با قضای کن فیکون • اصول نبض چو شد منحرف ز جنبش
اصل • بلای عجز فرو رفت پای افلاطون • صلاح طبع چو سوی کج
روی نهاد • بماند مهره در دست بو علی قانون • چون کار از علاج
کذشت دست از تخت و تاج بشست و در آن هفته که از ارتحال
و انتقال سیم و بعضی خزاین و اموال اشارت فرمود تخت دفاین

خزاین

خزاین را از عقود نقود و جواهر زواهر که در خزانه عقول خرد
مانند آنها محال می نمود بکجید در نظر جلوه دادند ساعتی بچشم
عبرت در آنها نکریست و بهاهای بکریست و مضمون بلاغت
مشحون المال و البنون را منظور داشته آنها را از برای تفرقه
اسباب عز او خرج غازیان بنا بر مقتضای لا ملک الا بالرجال
و لا رجال الا بالمال بخزانه باز کردانید و همچنین دواب اصطبل
و شتر خان را در میدان جولان نظر اسعاف ملاحظه نمود و آنها را نیز
بجای خویش اشارت رجعت فرمود و این مضمون را یکی از فضلا
بنظم آورده **قطعه** در اول جو خواهی که مال جمع • ببین رنج جز بنی
بایدت کاشت • پس از بهر آن تا بماند بجای • شب و روز می بایدت
پاس داشت • از این جمله اعمال مشکل تر است • که آخر بحسرت بباید
کذاشت **اما** بعضی از ارباب طمع و اصحاب ولع با وجود دعوی
کمال فضل و دانش در این معنی را حمل بر امساک آن بادشاه عاقل عادل
نموده در مکارم اخلاق آن مشهور آفاق قدح میکنند **قطعه**
درون پر طمع جای سوز طمع • کرد بطبع فلان ممسک کرم نیست
بجای این در میان میزان انصاف • طمع در خست افتاد ممسک کرم نیست
کویند واقعه مذکوره در روز پنجشنبه سیزدهم ربیع الاول سنه
احدی و عشرین و اربعمایه روی نمود بقول اکثر مدت عمرش شصت
و یکسال بود و او را در رستاق ربیک کباران بی بدید در قصر فیروزه
غزنین دفن کردند **نظم** زکعبه که آن شاه والا نژاد • خدا داد
دهر هرکز نزاد **فرع آل سبکتکین** که ایشانرا سلاطین غزنویه کویند

سیزده سال

دوازده تن بوده اند ایام دولت و حکومت ایشان یکصد و پنجاه و پنج سال
بوده بدین تفصیل اول سلطان محمود بن سبکتکین سی و یکسال دوم
مسعود بن محمود سیوم محمد بن محمود پنج سال چهارم مودود بن مسعود
هفت سال پنجم مسعود بن مودود دو ماه ششم علی بن مسعود دو سال
هفتم عبدالرشید بن مسعود چهل و دو سال هشتم ابراهیم بن مسعود
شانزده سال نهم شیرزاد بن مسعود یکسال دهم ارسلان شاه بن مسعود سه
سال یازدهم بهرام شاه بن مسعود سی و سه سال دوازدهم خسرو شاه
بن بهرام شاه یکسال و یازده ماه • و من غرایب الوقایع چون سلطان محمود
غزنوی رایات انداخت بنیره سومنات ملک غزنین شاد و در بتخانها
بضلالت و جهالت اوقات میگذرانیدند برهمن بسام نام ایمان
اسلام آورده بامر تجارت قیام نمودی بعد از مدتی که او را اجتبی عزم
آمد بموجب حب الوطن من الایمان عزیمت مقام اصلی خود نمودی
با اهل و عیال و اسباب و اموال در کشتی نشسته بدیار هند متوجه
بلاد خود گردید ناگاه در دریا شوری عظیم پیدا شد و آن کشتی
غرق گشت و اهل کشتی بدریای عدم فرو رفتند و بعینه از تمام که
بمقتضای الغریق یتشبث بکل حشیش دست در تخته زد و در مقام
اضطراب بیری درنده نیز در آن کشتی بود فریق و ردیف حسین گشت
و پاره از آن تخته را بدست قبض کرد و رفیق شفیق او شد فی
الواقع ع خوش تماشاست واره کی تو تا که همراهی چنین باشد القصه حسین
و ضیفی بی نور روشنین سه شبانه روز بر بالای آن تخته در روی دریا
ماندند و بهزار جان کندن خود را بکنار رسانیدند محمد بن محمود

بود آنست

شهرزوری در تحفة الهند میگوید که خفتن نام حیوانی است بحری که
آدمی را دوست میدارد خصوصاً صبیان را و شیخ ابوعلی در شفا آورده
که آن جانور اکثر اوقات همراه سفینه میرود و اگر کشتی شکسته واقع
شود مردم را بر پشت خود گرفته بساحل میرساند و گاه باشد که مردم
را بکنار برد و جان رهند و حال آنست که یک جبتن از یک طرف
کشتی از بالای سر کشتی خود را بآن طرف می اندازد القصه چون بساحل
رسیدند بیرون جست و حسین نیز برجست و در کنار دریا بشهری
رسید و چون کسی را نمی شناخت لاجرم بود که ناچار دخل اوباشان شد
و نیز اغتنام خویش نجست و مضمون این نظم را مناسب حال خود گفت نظم
نی مرا مونس و نه مونس کس • نی غلامان ترک و کنیز کس • چون سگ ابلق
جو کلب زهقانان • دم ببرد کسم بخفتم خویش • اتفاقاً عسسان
بظن دزدی او را گرفته و بزندان فرستادند بیت آدمی را
حادثه بی غم نبیند هیچ بر خشک مسلم نبیند تا اگر پادشاه آنجا را
مرضی عارض گشت باطلاق زندانیان امر نمود حسین نیز خلاص گشت
و عزیمت غزنی کرد و در اثنای آن راه نیز با انقطاع الطریق با
دو چار گشتند و چون او را جوانی قوی هیکل دیدند بعد از مبالغه
بسیار ملازم خود گردانیدند قضا را همراه ایشان چند روز آن
دزدان بدست ملازمان سلطان ابراهیم غزنوی گرفتار گشتند
و از موقف سیاست حکم قتل ایشان واقع شد بیت سر ظالم و دزد
را بی دریغ • ببند از جفا اگر باشی بتیغ • چون نوبت بحسین رسید
آهی سرد از دل پر درد برکشید و سر بالا کرده گفت خدایا غلط بود

روایت آیا در این حال حکمت چیست که من بناحق کشته می‌شوم بعضی
از نزدیکان سلطان که آنجا حاضر بودند از احوال او سوال نمودند وی
سرگذشت خود را بوجهی بیان کرد که همه را دل بروی بسوخت
چنانکه هلالی گفته **نظم** بهر که قصهٔ خود گفته ام دلش خون شد ، ز تو همی
مپرس زمن تا که عجب چون شد ، کیفیت حالش را چون بسلطان عرض
کردند سلطان بر بیگناهی وی شد و بر احوال او ترحم نمود خون او را
بخشید و چون آثار نجابت و رشد در ناصیه‌اش دید در تربیتش
کوشید و در سلک مقربانش منتظم گردانید و چون نوبت سلطنت
بمسعود رسید امارت غزنه را که وطن اصلی او بود بوی تفویض نمود
بیت مکن ز دهر شکایت که در طریق طلب ، براحتی نرسید آنکه زحمتی نکشید
تمثیل صاحب جامع الحکایات گوید دوستی مرا حکایت کرد که وقتی با جمعی از
یاران بسفر میرفتیم که در میان بیشه افتاد یکی از رفقا گفت که بخاطرم
چنان میرسد که سبعی مرا بر پنجهٔ قهر خواهد ربود توقع آنکه این بر تالی
در یادکوبش مرا باهل و عیال من رسانید ما آن سخن را حمل بر وسواس کرده
کما ینبغی در آن التفات نکردیم ناگاه در آن اثنا شیری از بیشه بیرون
آمده بر وی حمله کرد وی آن دم که بر آمد کلمهٔ شهادت بر زبان براند
آن شیر او را در ربود و بسوی جنگل برد همگنان از موت او متأسف
گشته بغایت ملول و محزون گشتیم و چون بشهر خود رسیدیم
متروکاتش را برداشته بدر خانه او آوردیم و حلقه بر در زدیم
ناگاهان آن جوان خودش بیرون آمد ما را از دیدنش تحیری روی نمود
موجب خلاصی او را سوال کردیم وی گفت چون شیر مرا از میان بیشه برد
آوازی

آوازی مهیب شنیده شد مرا همانجا گذاشت و بجانب آن آواز رجوع
نمود من سر برآورده دیدم که با کرگدنی چون خودش در جنگ است
فرصت غنیمت شمرده آغاز دویدن کردم در راه گریزان که ...
در اثنای فرار استخوان آدمی بسیار ریزه شده و در آن میان همیانی
چنان بنظر آمد که شخصی را خورده بود و همیانی در میان خود را بسته
و آن همیان دیدم و در یکجا از آن بر زمین پاشیده من آن
نقود را درهم آوردم و خود را تا بایدینجا رسانیدم ع شاید که
چو وا بینی خیر تو در این باشد **ایضاً** صاحب کتاب الفرج بعد الشده
از قاضی ابو القاسم تنوخی روایت میکند که وی گفت روزی در مجلس
امیر ابو علی عمرو بن یحیی بودم که یکی از غلامان او در آمد و خبر داد
که فلان وکیل ما را در فلان موضع شیری در ربود و بعد رو به بیشه
برد حاضران مجلس بر غیبت او ع اظهار ندامت و تأسف کردند
و ابو علی را تعزیت رسانیدند وی گفت سبحان الله قبل از این بیکماه
همه را از آن محل بیاد آوردند این شیر برده بود قاضی گوید روز دیگر باز
در مجلس ابو علی بودیم که وکیل مذکور بیکبار در آمد و سلام کرد
حاضران از دیدن او متحیر شده حقیقت حال از وی سوال کردند
گفت چون شیر مرا در ربود از خوف آن حالت مرا بیهوشی روی نمود
چون بخود باز آمدم و چشم گشادم خود را در آن بیشه تنها دیدم و تمام
اعضا و جوارح من سالم بود فی الفور برجستم و آغاز دویدن کردم
ناگاه پایم بر بندی خورد آن را برداشتم و در بغل انداختم و بجانب
مأمنی تاختم و چون از آن محل خطر ایمن گشتم سر آن گشادم مفصلی

بخط پدرم دیدم این بگفت و آن را برون آورد پیش بو علی بنهاد رفیع
چون خطیب رش را دید شناخت و لوای تعجب و تحیر برافراخت

و من بدایع الوقایع گویند چون علاء الدین حسن بن حسین بمرتبه
سلطنت رسید در آن ایام دولت و سعادت سلاطین غزنویه
با نهایت رسیده بود وی طمع در ممالک ایشان کرد وی میانه او و سلطان
بهرام شاه که ممدوح شیخ سنایی بوده چنانکه در مدح او گفته **نظم**
عرش اگر بانگاه را زیبد • شاه بهرام شاه را زیبد • جنگ واقع شد
و علاء الدین غالب گشت و برادر خود سوری را حاکم غزنین کرده
و خود بجانب غور بازگشت بهرام شاه با سپاه عظیم از هند معاودت
نمود و سوری را در جنگ اسیر گردانید و دست و گردن بسته برگاوی
نشانید و در کوچه و بازار گردانید پس از آن بجای دیگر بردند
علاء الدین حسن از استماع این واقعه پر محن متألم و متفکر گشت
و استیصال ملوک غزنویه و اهل غزنین را پیش نهمت خود ساخته
این بیت را مکرر میگفت **نظم** گر غزنین را از بیخ و بن بر نکنم • پس خود
نه حسن ابن حسین حسنم • اما پیش از وصول او بغزنین بهرام شاه وفات
نمود و چون علاء الدین را شعله آتش قهر زبانه کشیده بود کلاجرم
غزنین را آتش زده هفت شبانروز بسوخت و بدان سبب جهان
سوز لقب کرد و بالآخر الامر در شهور سنه اربع و اربعین و خمسمایه
باتفاق علی چتری که حاکم هری بود و بیمن قطر کیمیا اثر سلطان سنجر از
حضیض ذلت و حقیری باوج عزت و امیری رسید بود جنگ سلطان
آمدند و هر دو گرفتار شدند و علی چتری را **ع** در زیر علم دو نیمه کردند

چه کز

چه کزان تضعیف همه کرده بود بنا بیان بتیغ عدالت تنصیف
یافت اما علاء الدین را مقید ساختند و بعد از آنچه که خلاص
شده بر ایشان روزگار در نظر اعتبار در آورد با زار یک
سلطان بود زنی بیرون گذشت و دید که موی سرش سفید شده و
لباس کهنه فرسوده در بر افکنده چگونگی احوال از وی سوال
نمود وی در جواب گفت **نظم** اگرچه گرگ عجم ملک گشت خان
کافتاب صفت سر باسمان سودم • ولی بطنیم اختر بنجه ابن نجشید
که چون ستاره بچشم کسان حقیر شدم • در آن حین که هر تعلق به
داشت چندین هزار بیت رسا در خطه آن میمنه دیدی و لکن
چون تعلق به بندگان سلطان داد و حکم سرایشان راست سلطان
آن ادای فرح فزای خوش افتاده در سلک مقربان خویش جای داد و هم
در آن ایام طبقی پر از جواهر ابدار با و انعام کرده و انقلاب روزگار
بیرون او در دمی در بدیهه این نظم را گفت **رباعی** گویند که گشت
شهر را در صف کین • با کرد دم گشتی از روی زمین • اکنون بطبق هم
زر دهمین • بخشایش و بخشش چنان کرد چنین • بنابراین سلطان
بالاو بیشتر از پیشتر بنظر لطف آمد و غور در این سنه را بوی
تفویض نمود و او در شهور سنه احدی و خمسین و خمسمایه از محنت
بجانب عالم آخرت بر افراشت **و من الغرایب** گویند چون غیاث الدین
محمد بن سام بن حسین بسلطنت غور رسید در سنه سبع و سبعین و
خمسمایه بعزیمت تسخیر خراسان لشکر بعد و قلعه شادیاخ نیشابور کشید
و حاکم آنجا علیشاه بن تکش خان که از خوارزم شاه بود بجهانت

حصار بخود مزود گشت و بجای حفظ و حراست برج و بارو و برج بالای
حصار بر آمد اطراف به مردم کاری اعتمادی می سپرد اتفاقاً سلطان
غیاث الدین نیز با جندی از خواص و مقربان بپای حصار آمده بودند
که ملاحظه نمایند که از کدام جای جنگ میتوان انداخت قضا را
بر زبان الهام بیان سلطان غیاث الدین گذشت که از فلان رخنه
تا فلان برج بسنگ منجنیق رخنه میتوان کرد در بین اثنا یکبار افتاد
برج و بارو که سلطان گفته بود فرو ریخت و خندق پر از خاک
شد نظم فتح از کرعلیشاه که والی انجا بود با جندی از شاهزادهگان
و بزرگان آن مکان که در آن ساعت در زمان با انجا رسیده بودند بر پای
افتادند و همه دستگیر شدند و آن شهر و حصار بی مشقت و کلفت
بجنگ تسخیر در آمد **تمثیل** گویند چون شاپور بن اردشیر بابک فتح
قلاع دیار دیگر و حراب پرداخت و اکثر آنها را مسخر ساخت با عزم
بر فتح قلعه نصیبین که منصب هیچ یک از سلاطین روی زمین
بود انداخت بعد از مدتی که آثار عجز بر ناصیه احوال او ظاهر شد از
عالم غیب آوازی شنید و ندائی بگوش هوش او رسید که تمامی لشکر
و لشکر کشان آینه قلوب را از زنگ غل و غش بزدایید شاید که
عقده مشکل از دل بگشایند شاپور بجد تمام ما امر شده بود عمل نموده
و تمامی عساکر حضرت ما نردو حصار را احاطه نمودند بنهایت
سوران انداختند قضا را برجی عظیم بیکبار در افتاد و لشکر بی تعب
و نصبی بیرون آمد حصار را اختند و کار خود را بر طبق دلخواه ساختند
و من مکارم الاخلاق آورده اند که چون ملک فخر الدین ع

سلطان

سلطان غیاث الدین که والی بامیان و نواحی آن مکان بود در ملک
برادرزاده طمع نمود و بعزم تسخیر ولایت غور توجه فرمود و از
بلخ و هرات نیز در آن مهم استمداد نمود پسر والی بلخ قماج نام پیش
از رسیدن ملک فخر الدین خود را بنواحی غور رسانید و خواست که دست
برد نماید ملک غیاث الدین با برادر خود شهاب الدین علیه الرحمة
عنانی بجانب او کردند و او را مغلوب گردانیده بقتل رسانیدند
و سر او را باستقبال ملک طماع یعنی عم خود ارسال داشتند ملک
فخر الدین از آمدن پشیمان گشت اما معاودت آغاز کرد عساکر غور
او را احاطه نمودند **نظم** عرصه مملکت غور چنان محدود است که مانند
عرصه چنین لشکر نامعدود است . ملک غیاث الدین چون عم را زرد
هم و غصه دید بنا بر آن قول که **العفو عند الاعتذار من علو
الاقتدار** مرکب خود را پیش رانده پیاده گشت و بان برکاب عم
بیوسید و در رکاب سوار بلشکرگاه خود مراجعت نمود و او را بتعظیم
و تکریم پیش از پیش کرده بر تخت نشانید و غلام وار در پیش او
بایستاد ملک فخر الدین این معنی را حمل بر تمسخر و استهزا نموده
را امتحان در دست گرفت اما سلطان در استرضای خاطر کوشید
و او را با اعزاز و اکرام بی پایان روانه بامیان گردانید **قطعه**
زمیدان کسی گوی دولت برد . که پاکیزه خوی سعادتمند بود
سعادت کسی یابد از روزگار . که خلق نکو یادگار تن بود
و من النوادر گویند سلطان شهاب الدین مظفر برادر کهتر سلطان
غیاث الدین محمد بن سام در راه غزنی در مرحله زنبیل در شهور

سنه اثنین وستمایه بجنجری یکی از فداییان کوکری هندی در وقت
نماز بامداد بسعادت شهادت یافت ویکی از شعرا آن قضیه را چنین
نظم آورده قطعه شهادت ملک بحر و بر شهاب الدین • کز ابتدای
جهان شه چو او نیامد یک • سیوم ز غره شعبان بسال ششصد و دو
فتاد در ره غزنی بمنزل دمیک • غرض که ولایت غزنی و بنگکاه
ملوک غزنویه مدت چهل سال بنیابت برادر وچهار سال باصالت سی
دولت دولت ملک شهاب الدین مظفر بود واکثر اوقات بغزای هند
وجهاد کفار آن دیار قیام مینمود واز نفایس جواهر ونقود واقمشه
فاخره چندان در خزانه عامره جمع شده بود که محاسبان عالم وهم و خیال
از احصاء آن اموال عاجز بودند صاحب طبقات که در آن اوقات بوده
نقل کرده که دختر سلطان غیاث الدین محمد که برادرزاده سلطان
شهاب الدین بود یکبار از خواجه اسماعیل خازن سوال کرده کیفیت
خزانه را استفسار نمود خواجه خازن بعرض رسانید که از جمله اجناس
جواهر یکهزار وپانصد من الماس الحال در خزانه پادشاه موجود
است دیگر باقی اجناس را بدین قیاس میتوان کرد و من مآثر الشجاعت
آورده اند که سلطان شهاب الدین مظفر بجز یک دختر فرزندی
دیگر نداشت بدان سبب حرص تمام در جمع غلام میکماشت چنانچه
هزار بندهٔ ترک در سلک بندگان منتظم گشته بودند بارها می گفتی
اگر دیگر پادشاهان فرزندی چند سعد وری باشند مرا چندهزار فرزند
است که بعد از من ممالک مرا باسم من ضبط خواهند کرد قطعه
غلامی که از روم وچین آورند • چو شایسته باشند کند سروری

کلاه

نه فرزند شاهان بود ناخلف • نه بیند بهرجا بود بوتری
فی الجمله چند کس از ایشان بعد از شهادت سلطان بمرتبه ارجمند سلطنت
سربلند شدند ودر غزنی وممالک هند بدان امر عظیم اشتغال
نمودند چون تاج الدین یلدوز در غزنی وناصر الدین قباچه در
ملتان واوچه وقطب الدین ایبک در دهلی وگویند محمد بن بختیار
خلج که بهمتی زمان ویکی معاریف از ملازمان سلطان بود بعد از
انتقال وانتقال آن پادشاه عالیجاه بسلطان قطب الدین ایبک
توسل نموده بروجهی نزد او ترقی کرده مرتبه اش فزود که محسود
اقران گشت وهمگنان در اقتدا او همداستان شدند اتفاقا یکبار
در حضرت سلطان قطب الدین ذکر کمال شجاعت وتهوری
میشد وغرض ایشان از آن ستایش افتاد او بود یکی از نقاضان صبیان
جان آن پهلوان زمان گفت او را دعوا جنگ فیل میبود سلطان
آن سخن غریب نموده از او سوال کرد واو را حمیت جاهلیت بر
داده انکار نکرد لاجرم روزی که خواص وعوام واهالی واداني
الملک حاضر بود پیلی سفید که در آن ایام مست شده بود وفیلبانان
از مقاومتش عاجز بودند حاضر ساختند ومحمد بختیار مستعد کار
زار گشت ودامن در کمر استوار کرده متوجه آن فیل شد
وگرزی گران در دست داشت چنان بر خرطوم فیل زد که فیل
نعرهٔ عجیب برکشید واز پیش آن فیل بیکبار گریزان گردید حاضران
بلکه حاسدان انگشت تعجب بدندان گرفتند واز همه گوشه صدای
تحسین وندای آفرین بسپهر برین رسید وسلطان قطب الدین

امرا و اعیان از اموال بیکران بر وی نثار کردند و آن رستم
حاتم نشان جمیع آن نثارات را بلکه چیزها از اموال خاصهٔ خود نیز بر آن
افزود و هیچ دریغ بر حاضران قسمت نمود و این معنی را عبد الله فانی
نیکو بیان است **قطعه** در روی روزگار مرا و او رسید حق * دعوی
پهلوانی و نام تهمتنی * بی هیچ شبهه در انصاف و گر بخواهی گواه
بزم حاتمی و رزم بیژنی **تمثیل** آورده اند که بهرام گور را تفرج ملک
هندوستان بخاطر خطور کرد تن تنها بدان بلاد رفته آباد دشت
و اهالی آن ولایت چون او را در غایت شجاعت یافتند شمهٔ از آن
معنی بزبان نوبهای آن ولایت تنها نمودند قضا را در آن ولایتی
قوی هیکل در آن نواحی عاصی شده بود و راه بر آینده و رونده
مسدود کرده اند و فوجها از دلیران را که بمدافعهٔ آن وحشی لوای
حرب افروخته بودند پایمال حوادث ساخته بود بهرام را از استماع
آن کلام غرابت انجام عرق شجاعت و غیرت پهلوانی بجنبید و متوجه
آن صوب گردید پادشاه آن مکان چون وصف بهادری آن پهلوان
از السنه و افواه شنیده بود خواست تا بر حقیقت آن کار در سواد
آگاه گردد لاجرم معتمدی را فرستاد که ناظر کار آن رستم آثار
باشد پس آن شخص مذکور بر بالای درختی عظیم بر آمد ملاحظه
نمود که چون چشم آن فیل بر آن پهلوان بی عدیل افتاد بهیبت تمام
روی بسوی بهرام نهاد وی را دل تیری بر خصم کمان نهاده چنان
بر پیشانی آن فیل زد که تا سوفار جای گرفت **القصه** آن شاه شجاع
دستگاه از اسپ پیاده گشته تیغ بر آن فیل کرد و دست و خرطوم

زده

زده آن فیل را بزانو در آورده و بیک ضرب شمشیر سرش را دو نیمه
ساخت و بساط آن ولایت را از فرزین بندی که در آن بوق اجلا
ساخته بود بر چید **فرع سلاطین غور** ایشان پنج تن بوده اند
و مدت ملکشان از سنه خمس و اربعین و خمسمایه تا شهور سنه
تسع و ستمایه شصت و چهار سال بیرون شمار بوده **اول**
علاء الدین حسن بن حسین بن سام که او را علاء الدین جهانسوز
گفتندی شش سال **دوم** سیف الدین محمد بن علاء الدین حسن هفت سال
سیم سلطان غیاث الدین محمد بن حسین بن سام چهل سال **چهارم**
سلطان شهاب الدین مظفر چهار سال **پنجم** سلطان محمود بن سلطان
غیاث الدین هفت سال **و من نوادر الحکام** در بعضی تواریخ
مرقوم است که بویه بن فنا خسرو که جد سلاطین دیلم است
از احفاد بهرام گور بوده و در قریهٔ کاکلیه دیلمان ساکن بوده
و اتفاقا در غایت فقر و فاقه میگذرانید و امید بجانب قدرت
بر هیچ چیز نداشته و مع هذا در آن آوان مادر فرزندانش
بنت وفات یافته و خیل هموم و غموم بر وی هجوم آورده بوده **نکته**
و من العصمة ان لا تقدر و این معنی را مولانا جامی قدس سره در
سلسلة الذهب نظم کرده اند **نظم** عصمت است اینکه نیست سیم و
زرت * که شود آرزوی شوده سرت * مطرب آید بغمزه تو دهی
شاهد آید بکنی هم آغوشی * عصمت است اینکه نیست دست رسیت
کز جوازی کس شود هوست * بر کشی تیغ و خون او ریزی * خاک
خونش بهم بر آمیزی * عصمت است اینکه هستی قاضی * که چو بانی

نخواهد تا راضی ما لش از حکم با مال کنی • خون او بر کسی حلال کنی

روزی بابویه شکین صیاد غم والم بمنزل شهریار بن رستم که نسبت
با او در مقام شفقت زیاده بود رفت و آنجا شخصی را دید که از علم نجوم
و تعبیر رؤیا سخن میکرد بویه بدو توجه نموده گفت که دوش بهاده
عالم رؤیا چنان مشاهده نمودم که آتشی عظیم از سر قضیب من بیرون
آمده بر بعضی بلاد دنیا فرو انداخت و هر لحظه نور آتش تنایدی بزیادت
چنانکه شعلهٔ آن بآسمان رسید آنگاه به سه قسم منقسم گردید و عموم
مردم آن مرز و بوم بآن توسل می جستند و شفاعت می نمودند منجم گفت
این خوابی غریب است که توجیه آن مرا جز بتعیین نمی من تعبیر آن آفرین
نمیکنم بویه اظهار افلاس و پریشانی حالی خود کرده • مبلغی که معین
او بود آورده و گفت ازین خواب نوعیان معلوم میشود که ترا سه
پسر است آن سه آتش که از قضیب تو روشن شد آن خواهند شد
و ایشان بسلطنت رسند و انوار اقبال از آن سه عدیم
المثال بر وضیع و شریف آن محال تابد بویه آن سخن را بر طایبه
حمل کرده و فرزندانش هر سه که علی و حسن و احمد نام داشتند
حاضر بودند گفت اولاد من اینها اند که می بینی و ما مردم فقیریم
و تا مرا دیدی استعداد و استحقاق سلطنت تو اینم کرد هیهات
هیهات لما توعدون **نظم** ما کجا امر سلطنت زکجا • سلطنت کی
شود نصیب گدا • معبر بر قول خود اصرار نموده گفت اگر تعیین
اوقات ولادت ایشان توانی کرد من بدلایل نجومی این معنی را ظاهر
نشان توکنم بویه ساعات تولد آن سه مولود عاقبت محمود حیات نمود

آن معبر منجم بعد از اندک تاملی سر برآورد و دست پسر بزرگش را که
در ایام سلطنت بعماد الدوله ملقب بود بوسید و گفت **نظم**
شاد باش ای خسرو عادل عماد داد و دین • دیر مان ای ناصر دین ای امیر
المومنین • بعد گفت در میان فرزندانت اول این جوان بسلطنت رسد
بعد از آن دست حسن را که ملقب برکن الدوله و احمد را که ملقب بمعز
الدوله شد بوسید و گفت ایشان نیز بعد از وی بسلطنت رسند
تمثیل در روضة الصفا آورده که محمد بختیار خلجی که شمهٔ از احوال
غرابت ماَلش در ضمن اخبار سلطان شهاب الدین غوری گذشت
بر سر رای لکمنی که قریب هشتاد سال بحکومت ولایت بنگاله
گذرانیده بود لشکر کشید و آن ملک از تصرف او بیرون آورد
بر رای فضیلت آرای اذکیا و خاطر بدایع ناظر ارباب ذهن و ذکا
پوشیده نخواهد بود که اصل حکایت آنست که چون آثار وضع حمل
والدهٔ لکمنی ظاهر شد منجمان را طلب داشته از سعود و نحوس کواکب
استفسار نمود ایشان همه باتفاق گفتند که درین زمان که درین
ساعت متولد شود در غایت ادبار و شقاوت خواهد بود و اگر
بعد ازین دو ساعت زاید بادشاهی باستقلال و سعادت
ظهور خواهد نمود بنا برین قول آن شیرزن فرمود تا او را واژگون
را بهم بستند و او را سرنگون آویختند و منجمان طالع وقت را
احیا نموده منتظر می بودند تا مقارن ساعت سعود آن بود
بزمین آمد اما مادرش هلاک گشت و رای لکمنی بسلطنت
رسید و بعدل و دادی کوشید و گویند عطاهای او هرگز کم

از یک ملک نبود **نوادر الوقایع** آورده اند که در زمان استیلای
ماکان در ممالک گیلان اخوان مذکور در ملازمت وی می بودند و بعد
از آن که اسفار بن شیرویه بر ماکان غلبه کرد و بجای او بنشست
کاکان در ملازمت اسفار اوقات میگذرانیدند و اسفار در سنه
خمس عشر و ثلثمایه بر دست یکی از غلامان قرامطه کشته گشت و مرداویج
بن زیاد که عم قابوس وشمگیر بود بجای اسفار بنشست و او بممالک گیلان
و طبرستان قناعت نکرد و از ری تا زنجان در تحت ضبط آورد و خواست
که بر دیگر بلدان تخصیص همدان دست یابد بنابرآن در آنجا قتل
بافراط نمود چنانکه گویند دو خروار بند شلوار ابریشمین از مقتولین
حاصل شده بود و اولاد بویه بسبب سوابق در ملازمت وی عزتی
داشتند با جمعی کرج فرستاد و خود بجانب اصفهان شتافت و مظفر
بن یاقوت که از قبل مقتدر عباسی حاکم آن دیار بود ظفر یافت
مظفر نزد پدر بشیراز رفت و پدر وی با لشکری بیشتر از هفده
بر سر مرداویج آمد مغلوب گشت و یاقوت با دو هزار کس راه انهزام
پیش گرفت و در لرستان که در پیش بجبالی آمد وی آل بویه
افتاد و ایشان در آن زمان سیصد کس داشتند و سوای سیصد
کس دیگر از اکراد نیز با ایشان پیوسته بودند قضا را در آن ولا
نفس از لشکریان دیلم از آل بویه دور گردان شدند و نزد یاقوت
رفتند یاقوت بر ایشان اعتماد نکرد و همه را بتیغ جور و ستم بکشت
گویا روزگار در بیان حال در باب حصول آمال و شمول اقبال آل بویه
این ترانه می سرائید **قطعه** مژده که اقبال تو بنا که داد ، ما لئن نیک

در خود دشمن ، دست برد که است بر داشت ، سپه دشمن عجز
را حرم اهل دیلم در مقابله او یکروشن شدند و بانزده ایشان و یاقوت
آتش محاربه بالا گرفت و یاقوت در روز جنگ فرمود تا پیادگان
سیاه پیش رفته آتش در قارورهای نفط زدند اتفاقا تند باد
از جانب دیالمه وزید و آتش در پیادگان لشکر یاقوت افتاد
بالضروره یاقوت بهزیمت رفت و اولاد بویه غنیمت بسیار یافته
بجانب شیراز شتافتند و در خلال آن احوال مرداویج مذکور در
شهور سنه احدی و عشرین و ثلثمایه در حمام اصفهان بر دست غلامان
بقتل رسید و علی بن بویه در شیراز بدولت سلطنت فرمانروایی
یافت **ومن نوادر الاتفاقات** جهت عماد الدوله یعنی علی بن بویه
بن یاقوت که حاکم فارس بود فیروز گشت و بشیراز آمد و بخانه او نزول
نمود رجاله لشکر از وی علوفه و عطا در معرض طلب میکردند و چیزی حاضر
نداشت و از این رهگذر دریا ممکن در بود و ملال در بستر بر خاطر
استیلا یافته بود که آیا چه سازد و این مهم صعب چگونه پیدا
ناگاه در سقف خانه نظر وی بر ماری افتاد که از سوراخی سر بیرون
خوف بر وی غالب شد و فی الفور از آن منزل بیرون جست و بفرمود
آن سقف را بشکافتند چون آنرا شکافتند انما یافتند
تا صد صندوق از قماشه و اسم درهم و دینار و جواهر آبدار که
یاقوت در میان دو سقف ضبط کرده بود ظاهر گشت ع
گنج و مار و گل و خار و غم و شادی بهم اند ، عماد الدوله خواست
تا در همان روز از آن اسباب بجهت خود انواب ترتیب نماید خیاطی

طلب نمود اتفاقاً آن خیاط اندکی کر بود و بدین بهانه نمی شنود عماد الدوله
ابا کرد اما اشارت کرد که چوب گز بیار خیاط چون لفظ چوب شنید
تصور کرد که مگر بجهت او بربری کار افتاده چوب برای ایذای او
او می طلبد گفت ای خداوند کار بنده چه احتیاج بچوب است آن زر در
آنجا از مال یاقوت پنهان است زیاده از هفت صندوق پیش عماد الدوله
بنهادند و همگنان تعجب کنان از روی ستایش بدو گفتند قطعه
چاکران تو که در ... چو خیاطانند • گرچه خیاط بنده ای ملک کشتگی
بکن بنده قد خصم تو می پیمایند • تا ببرند بشمشیر و بدوزند بتیر
تمثیل در حینی که براق خان نبیره جغتای خان بن جنگیز خان
بواسطه با قبلا قاآن که عصیان ورزیده بود جنود نامعدود بولایت
ختن فرستاد یکی از جمله لشکریان بخانه در آمد و تیری بر آشیانه خنجوکی
افکند و خانه آن جانور را بر کند چون بر زمین رسید در زیر آبدار
از میان آن بیرون آمده بغلطید و در چاهی افتاد بنا بر آن مغولان
چاه را بکافتند و در آنجا یک هزار و صد بالش طلا یافتند و هم در آن
ایام فوجی از مغولان مرکبان خود را بر درخت بزرگ سالخورده بسته
بودند ناگاه یکی از آن ستوران رم خورده و زور برد ریسمان را و
آن درخت را از میان دو نیم ساخته چاک کردند و از جوف آن مقداری
شش هزار بالش نقره بدست ایشان افتاد ومن نتایج الرؤیا گویند
چون یاقوت در جنگ عماد الدوله شکست یافت بدار الخلافه شتافت
و معتمد عباسی لشکری عظیم مصحوب یاقوت بر سر عماد الدوله فرستاد
چون خبر آمدن لشکر بدو رسید مردم خود را مستعد و مرتب کرده

ومتوجه

و متوجه دفع ایشان گردید و در حدود ارجان ملتقای فریقین روی
نمود و ایام محاربه و ترتیب بصد روز کشید و لشکر طرفین را طول
زمان بر خاطر گران آمد عماد الدوله با جان تمنا داد که اگر روز دیگر
پیکر فتح و ظفر جلوه گر نگردد طریق انهزام پیش گیرد قضا را همان
شب در واقعه دید که در فیروزان است و با اسب فیروزه نامی
دارد سوار است و چون اندک مسافتی قطع کرد او را مژده
فیروزی دادند چون آن خواب مشتمل بود بر لفظ فیروزی بدان
تفأل نموده مسرور گشت و بفیروزی مستظهر گردید لاجرم
علی الصباح که جمشید خورشید بر رخش فیروزه رنگ فلک جهان
گرد بر آمد نظم صبحدم کآفتاب شیر شکار • گشت بر سبز خنگ چرخ سوار
عماد الدوله بعزم کارزار بر اسب فیروزه نامی که داشت سوار
گشت و چون قدری راه رفت خاتم فیروزه یافت بنا بر آن ظفر
بر یاقوت بر خاتم دل نقش کرد و با سپاه وادی تمام روی بحرب او آورد
ناگاه خبر آوردند که لشکر عرب در شب فرار بر قرار اختیار نموده
و اموال و حیاتی که داشتند همه را بجا گذاشته اند نظم بیش از آن
ملکی که جم داشته بیش از زین • شاه را اکنون بفیروزه دستی در
زیر نگین ومن الوقایع گویند در سنه اثنین و عشرین و ثلثمایه معز
الدوله احمد بن بویه حسب الفرمان برادر بزرگ عماد الدوله بتسخیر
کرمان شتافت و امیر علی بن الیاس را که والی آن حالی بود محاصره نمود
منقولست که امیر علی مذکور هر روز جنگهای مردانه کردی و داد
دلاوری دادی و چون شب شدی مردی نمودی و برای لشکر

دیالمه خوانهای طعام گوناگون فرستادی ایشان گفتند نظم
اگر دشمنی میزبانی چراست * وگر مهربانی دو دشمنی کجاست ع
دوستان با هم اینچنین نکنند * وی در جواب گفت که چون کوه در ره
دشمن آید از روی حمیت و غیرت بدل و جان میکوشم و چون در سبب
غریب و مهمان آید بنان پاره که دست دهد خدمت میکنم معز
الدوله ازین سخن خجل گشت و از شهر کرمان برخاست و بجانب
خوزستان رفت و بعد از تسخیر آن مملکت ببغداد شتافت و در
سنه خمس و ثلثین و ثلثمائه عباسی زمام مهام انام را طوعا او کرها
در قبضهٔ اختیار و اقتدار او نهادند و قاعدهٔ عدل که از در بغداد
کماینبغی بنیاد نهاد و در تقلع و قمع ارباب عناد و فساد کوشش نمود
و در خلال آن احوال فرمود تا بر ابواب مساجد شهر بغداد این
کلمات رقم کردند که لعن الله الظالمین لآل محمد و در ایام عاشورا
تعزیت امام حسین رضی الله عنه او بنیاد نهاد و من مآثر
در تاریخ نوام الملکی مذکور است که یکی از کنیزان عضد الدوله را
با یکی از ملازمانش سر و کاری پیدا شد اتفاقا آن شخص روزی
بشکار رفته بود در اثنای شکار از عقب روباهی تاخت آن روباه
خود را در سوراخی انداخت آن لشکری از اسب بزیر آمد و آن
سوراخ را آغاز کاویدن کرد ناگاه بزینه پایه رسید و چون بزیر رفت
خانه دید مملو از خمهای پر زر و جواهر قدری از آن گرفت و در
مضبوط گردانید و بعد از آن در رعایت احوال محبوبه تا آن مرتبه
رسانید که دایما دینار و درم تفقد می نمود معشوقه چون آن

قفه

خرج را زیاده بر وسع او دانست در هنگام استیلای محبت کیفیت
حقیقت آن سوال کرد و بعد از مبالغهٔ بسیار از سر کار آگاه گشت
و جمعیتی را وسیلهٔ تقرب پادشاه تصور کرده در خلوتی بعرض
رسانید که هر چند بواسطهٔ امری قبیح که از من واقع شده مستحق
عقوبت شده ام اما چون اثبات خدمتی لایق تلافی آن نمایم
اگر دیده و دانسته حضرت امیر از سر خون این فقیر بگذرد عرض
بکنم عضد الدوله او را بمزید امان اطمینان داد و بعد ما
تا بعضی آنها رسانید امیر گفت از آن شخص التماس کن که تو را بآنجا
برد بعد از آن تو دستمالی پر از کاغذ ریزه همراه خود ببر و در راه
اندک اندک می ریز و می رو القصه عضد الدوله و چند نفر
از خواص او دنبال ایشان شتافتند و در درون گنجینهٔ آن
روباه دفینه را دریافتند نظم مقبلی تا کشیده محنت و رنج
برد ش اقبال و بخت بر سر گنج آن شخص سراسیمه گشت و مضطر
شد امیر او را بمکارم خود مژده داده کنیز را با قدری از آن
نقود باو مکرمت فرمود و گنجی چنان را که در خزانهٔ خیال متصور
نبود ضبط نمود و از آن وجه عمارات رفیعهٔ منیعه و خیرات بعد
که از آن جمله گنبد مزار فایض الانوار امیر المؤمنین علی است رضی الله
عنه و بند امیر در فارس کرد در غایت اشتهار است و کارنامهٔ سلاطین
روزگار بنا فرمود ع این کار دولت است کنون تا کرا رسد
و من نوادر التدابیر و هم در تاریخ مذکور مسطور است که عضد الدوله
را اراده آن شد که بطریق سلاطین عجم قیاصرهٔ روم را در ربقه

اطاعت خود در آورم لاجرم تن سیری اندیشید و یکی از تجار را بنیابت
در زی رسالت نظر و دیبن آراسته بود بازوی از نقود و جواهر و لآلی
تسلیم نمود و آنچه مخطوط خاطرش بود تعلیم کرد آن تاجر بجانب روم شتافت
و تحف و هدایا بخاطر قیصر و امراء او را بدست آورد و بعد از مدتی
بوسیلهٔ مقربان آن سلطان معروض داشت که میخواهم در دین ملک
مسیحی در آیم والتماس کان آن دارم که قصر خرابه باو دادند
واو طوماری که مقصود بالذات بود در آنجا مدفون گردانید آغاز
عمارت نمود و بواسطهٔ استحکام بنیان چند گزی به پایان رفتند کاغذ
نوشته ظاهر گشت کاتب بگمان گنج نامه آنرا بدیوان برده که بنظر
قیصر رسانیدند و آن چند سطری بود بخط دعبی بر ورق آهنی صنع
گشته مضمون آنکه فلان حکیم یونانی از روی تاثیرات نجوم و اوضاع
آسمانی حکم کرده که در تاریخ کذا که موافق ایام عضدالدوله است
در ملک فارس ملکی بدین اوصاف پیدا خواهد شد که چون اسکندر
ذوالقرنین سلطان الخافقین گردد دوستانش از طوارق حدثان
مصون و مأمون باشند و دشمنانش از غایت ذل و انکسار مقهور
و مغبون چون پادشاه و مقربان درگاه بر آن مضمون که محل تحیر و انتباه
آگاه گشتند تاجر را طلب نموده سوال کردند که تو با عضدالدوله هیچ
سابقهٔ داری گفت بلی رابطهٔ قرابتی هست و بعد از تحقیق اوصاف
چون موافق آن نوشته یافتند و برابر افتاد رسولی که بفارس رود
و باج و خراج صاحب تخت و تاج التماس کند مکلف ساختند بالجمله
باتفاق و رسول قیصر بعالی شیراز رسیدند عضدالدوله بعزم شکار

بیرون

بیرون آمده بود در سر بند امیر ایشان را اتفاق ملاقات افتاد
و ایلچی وظیفهٔ رسالت بجای آورده بصنوف نوازش اختصاص
یافت و در آن اثنا خیل زغان آغاز فریاد و غوغا کردند و خاطر
همگنان را بالحان ناخوش محنت نشان می خراشیدند نظم
طرفه چه غوغا برآوازه رود • لیک مبادا که سراینده سرود
تنبیه در شجرة الحیوة مسطور است که هرزغ از گوش آوا نمیدهد
نه از دهان زیرا که در گوش او پوستهای رقیق می باشد و اهتزاز حین
هیجان گشاده گشته بادبان می ورزد و آواز نمان ظاهر می شود الغرض
عضدالدوله ایلچی را دریافت کاغذی را که در آن تسکین
زغان نوشته بودند تند دیگی از ملازمان انداخت و گفت برو
و این کاغذ را در آب انداز و بگوی فرمان عضدالدوله چنین است که
کم سرائی را موقوف دارید آن شخص حسب الامر کاغذ را در آب
انداخت و زغان یکبار خاموش گشتند ایلچی رومی با خود گفت این
مرد را چون سلیمان علیه السلام حکم بر سایر حیوانات روان است
مثنوی درمیان این سخن چو بشنفتند • بتعجب بیکدگر گفتند
کز اوراد عدامیری ما • بهر جستن نباج گیری ما • بر سر او روی
جز شه بادیه نیست • باج اگر دهیم عار نیست • القصه آن
امیر صاحب الدیه بر بیک رای سلطانی چون آفتاب عالمگیر در
تسخیر در آورد بیت هست ترا صاحب دانش • آفتاب سهره
نمای ابصار من المذاهب در آثار البلاد آمده که شخصی تاجر مالی
وافر بقاضی کرومیا حزنگر از جملهٔ متعهدات امیر عضدالدوله بود

سپرده سفری [illegible] از سفر بماند چون مرا جهت
کرد امانت [illegible] فرمود و
درهم کشید آغاز خشونت نمود آن بیچاره داوری بخدمت
امیر آورد و اضطرار خود و انکار قاضی را تقریر کرد عضد
[illegible] کفت یک دو ماه صبر کن امید است که کرم
خدای تبارک و تعالی حق تو بدست آید پس در تعظیم و
تکریم آن قاضی باقصی الغایه کوشید و روزی ویرا بخلوت
طلبید و کفت خاطرم بجهت فرزندان و خویش جانی کرد از
ودایع دوران نزد من جمع شده بمقتضای آیه کریمه انما
اموالکم و اولادکم فتنة بغایت نکران است و من از کمال
امانت و دیانت تو اعتماد است اکنون میخواهم که مبلغی از آن برای
ذخیره ایشان بتو سپارم باید که از اغنیا مخفی داری و در
ضبط و محافظت آن سعی نمایی دیکری اصلا نکذاری المآبد
چون صورتی روی نماید و بمقتضای تقدیر الهی حادثه دست
دهد آن بخاکه کمال احتیاج است اتنا علی ما فرض الله در بیانه
و برهشت نمائی چون این کلام و خبر انجام در سمع قاضی افتاد
انکشت قبول بر سر و دیده نهاد بعده امیر فرمود که جهاز این
دولت دینار زر و برنج مصری که در اینجا سیصد قمقمه توان
نهاد صرف قاضی دکان فرح و سرور از مبلغ مذکور را کرفت
و اشیای موعوده را پیش خود کذرانید بلکه در خلوت خود بطریق
رسانید بعد از فراغ این تدبیر امیر تاجر را طلب کرده کفت

اکنون

اکنون وقت مطالبت است و اکر وی عذر بیجا و غدر کند بکوی
پیش ازین مرا تاب تحمل نماند نزد اعلیحضرت امیر که فرقه ازو
شکایت خواهم کرد و عزمای عظیم بر سر تو خواهم آورد آن تاجر همچنین
نموده عمل نمود قاضی از بیم آنکه مبادا این حکایت با امیر رسد
قصوری در ادای آن وجه معهود پیدا شود [illegible] کرده
بالضروره امانت او را باو تسلیم نمود و این خبر بسمع عضد الدوله
رسید قاضی را عزل نموده تشهیر فرمود و خیانت قاضی کرد
خبر و ضرب المثل کشت **و من بدایع الوقایع** آورده اند که فخر
الدوله بن رکن الدوله از خوف برادر خود عضد الدوله که قصد
او داشت بقابوس بن وشمکیر که والی جرجان بود پناه برد مؤید
الدوله لشکر بجرجان کشید قابوس مذکور و فخر الدوله از
صدمه حمله او بخراسان کریختند و در حمایت کنف ملوک آل
سامان اوقات میکذرانیدند فخر الدوله قریب بسه سال محروم
بود تا آنکه شمس اقبالش از حضیض و بال باوج شرف و اجلال
رسید و عضد الدوله که برادر مهترش بود و محرک این فتنه آن بود
برخلاف آیه کریمه سنشد عضدک باخیک با خصما در استیصال
و انهدام کاخ دولت و اقبال و برادر بود در شهور سنه اثنین
و سبعین و ثلثمایه و مؤید الدوله نیز در سنه ثلث و سبعین
و ثلثمایه هم در رحلت نمودند و وزیر عدیم النظیر صاحب بن عباد
مشیر و وزیر مؤید الدوله که مثل او وزیری در هیچ صاحب
سریری نایستاده و سخنانش مانند لبید و سحبان علما را

طبرک او نقض کرده تکفین او نمودند و دفن کردند ع ای خداوند
مال الاحبا بالاعتبار و من مکارم الاخلاق آورده اند که چون
فخر الدوله از قصد سپاه کینه خواه مؤید الدوله بخراسان التجا
بآل سامان برده و ان ولایت حسام الدین تاش بیک امیر الامرا
آنجا بود و حسب الامر امیر نوح بن منصور سامانی لشکر بجرجان
کشید و منهزم بازگردید فخر الدوله در پناه او اوقات میگذرانید
تا لشکر ایشان از عراق طلبیدند و بسلطنت نشانیدند بعد از ان
بعضی از حاسدان پیش امیر نوح در حق تاش بیک سعایت نمودند
و بدگوئی کردند بالضروره تاش بیک از سامانیه روگردان
نزد فخر الدوله بجرجان رفت و ان پادشاه حق شناس مورد او را
بتعظیم و تکریم تلقی نمود و او را در دار الاماره که بانواع فرشهای فاخر
و اسباب و ادوات شاهانه آراسته بود فرود آورد و جمیع بیوتات
مثل خزانه و رکابخانه و شربتخانه و غیره با تمامی جهات و اشیائی که
لا بدی آنجا بود باو گذاشته خود بجانب ری رفت و خراج جرجان
و دهستان را در وجه اخراجات او مقرر گردانید فانظر عجب
و هذا با او وفا یادآوری نمود و در ترجمه یمینی مذکور است که فخر
الدوله از ری بجهت وی پنجاه هزار مثقال طلا و دو هزار
مثقال نقره و پانصد بر کاله ثوب ملون از اجناس فاخره
مختلفه و صد سر اسب با زین و اشتر با زین و لجام زر و اسلحه
و امتعه بی نهایت ارسال داشت صاحب بن عباد که وزیر او بود
ع باوجود علو همت او آن نفیس را حمل بر تبذیر و اسراف می نمود

و معانی بیان با شهادی آورند و مشهور است که چهار صد شتر
کتابخانه او را کشیدی و مدت هژده سال وزارت باستقلال
کرده و در شهور سنه خمس و ثمانین و ثلثمایه وفات یافته
گویند وقتی که تابوت او را بیرون آوردند جمیع اعیان دیالمه
اجلال او پی زمین کردند و شمه از جلالت قدر او از بیت
مولانا جامی قدس سره مفهوم می شود نظم ابن عباد آن بری
ز عناد ۰ یاد عباد و کار ساز عباد ۰ نام او زیب نامه کرم است ۰
همچو او پی دوران کرده کم است ۰ چون بغیر از فخر الدوله دیگری
را مستحق و لایق آن کار ندید بعد از مؤید الدوله ملک او را ضبط
کرده و او را از خراسان طلبید و بر سریر سلطنت نشانید و فخر الدوله
بعد از انکه چهارده سال سلطنت باستقلال کرد و در شهور سنه
سبع و ثمانین و ثلثمایه در قلعه طبرک در اثنای شرب شراب کباب
گوشت گاو میل کرد و چند لقمه از ان بخورد و بر بالای ان چند
انگور رزی بکار برد همانساعت بر معده او دردی غالب شده در دم
بمرد و در ان حین کلید خزانه او برشید و بغایت بر او مستولی بود
چنانچه هیچکس بالای آن ندانست که جهت او از خزانه کفنی بیاورد
با آنکه در آن وقت سه هزار خروار جامه بریده و نا بریده و نود باد
هزار هزار و هشتصد و هفتاد هزار و دویست و هشتاد و چهار
دینار طلا و صد و چهل بار هزار و هشتصد و هفتاد و
سه هزار و هفتصد و نود و دو درم نقره بغیر از آلات مس و نقره
و طلا در خزانه موجود بود آخر کفن او را از متولی مسجد جامع

بخرید

فخر الدوله بفراست دریافت و روی بصاحب آورده گفت ای کافی
صاحب جمیع ملک و مال من و مملکت من در وجه تماش
بیك صرف کرده و هنوز از هزاران یکی و از بسیاران اندکی
حقوق نکوئی او را قضا نخواسته باشم از جمله در آن ایام که در
نیشابور بودم چنان بمن رسید که برادرانم مکاتیب با و نوشته اند
و در طلب من از وی مبالغه را از حد گذرانیده اند و با وی
کلی کرامند تعهد نموده با نواع قسم مؤکد کردانیده اند قصد را
هم در آن تردید بر عزم وی بحنیاد تمام بدست کسان عضد الدوله
گرفتار شد غالب ظن من آن بود که وی مرا بایشان خواهد سپرد
برای تخلیص خیار مذکور و در آن شب که فردا مرا طلب خواهد کرد
از غایت وهم و هراس و خیالات ناشی از وسواس تا روز بامن
خواب نبود مضمون این بیت نصب العین من بود بیت
زین گونه کزین قضا و قدر درکشاکشم • در حیرتم که کار من آخر کجا کشد
علی الصباح حاجب تاش بیك بدر سرای من آمد و بعد از آن
که آنجا ذرات از در تعظیم و توقیر درآمد امان بالکلیه قطع امید از
خود کرده بودم پس حاجب از جانب خود دعا رسانیده گفت امیر ما
میگوید است جای قدوم شما را دریافت این کلام خیال انجام نیز علاوه
آن اوهام شد القصه بخاطری مشوش و حالی بغایت ناخوش
روی براه آوردم و چون با وی اتفاق ملاقات افتاد از غایت کرم
غایت مکرمات شرایط استقبال بجای آورد و تلطف بیش از
قاعده معهود بتقدیم رسانید و مرا اکثر از آن تشویش رد عذر

کرد

کرد و اشتم اطمینان خاطر بخشید پس روی بمن آورده گفت که میخواستم
که نوشتهای برادرانت را بتو نمایم اما چون این معنی مستلزم سوء الظن
و موجب تفرقه خاطر شما میشود لاجرم اکنون آنها را بتو نمایم پس
آن نوشتها را بمن نمود و سوگند مغلظه یاد کرد که یکتا دموی ترا
بتمام ملک عراق نمیدهم و اگر توفیق رفیق گردد و اجل امان دهد
اعتقاد دارم که تدارک کنم تا ترا بملک موروثی رسانم و چندین
امثال این مقوله بیان کرد و مرا بالکلیه اطمینان قلب حاصل گشت
اکنون ای صاحب چگونه در حق کسی که بی سابقه معرفت و بی علاقه
مروت و پیش از آنکه در ذمه وی حقی ثابت بوده باشد درباره این کس
چندین مردمی و مروت بتقدیم رسانیده باشد و با وجود قدرت
مکافات خود را معذور دارم و تمام خویش را در عداد حق
ناشناسان آورم آخر تا من پسندیده معاش در سنه تسع و سبعین
و ثلثمایه در آن وبای مفرط که در جرجان و استراباد ظاهر گشت
از هم گذشت و احسن المقال ما قال کاتبی زآتش قهر و با گردید
ناگاهان خراب • استراباد که خاکش بوده خوشبوتر از مشك •
اندر وادی پیر و برنا هیچکس باقی نماند • آتش اندر ریشه چون
افتد نه تر ماند نه خشك تمثیل در بعضی تواریخ مسطور است
که عبدالله بن سلیمان بن وهب گفت روزی در سامره در خدمت
پدرم در دیوان نشسته بودم که احمد بن خالد الصیرفی کاتب
درآمد چون نظر پدرم بر وی افتاد از جای خود آنا در حجت
وا و را بر مسند نشانید و از همه اشغال اعراض نموده مدتی از

روی ادب وتعظیم با او صحبت داشت واو چون برخاست باز
بتعظیم تمام وی را مشایعت نمود ومرا با اصحاب خود با او فرستاد همکنان را از آن حال حیرت شد بید دم آنرا بفراست در
یافت وصبر کرد تا خلوت شد پس روی بمن آورده گفت ای
فرزند بگویم که سبب این همه احترام چیست وی چند سال عامل
مصر بود آنرا او را عزل کردند و آن شغل بمن حواله گشت چون
بمصر رسیدم وتفحص احوال او کردیم از عموم مردم آن مصر و بوم
بغیر از نیکی کذا وی و ستایش چیزی نشنیدم هر چند خواستم که
مادهٔ الزامی جهت او پیدا کنم نتوانستم آخر الامر او را بخلوت
طلبیده گفتم چون درین دو سال دفتر خود را بدیوان خلیفه عرض
نداشته میتوانند بود که چیزی از خرج کم کنی و در خرج بیفزایی
تا مرا توجیهی باشد و تو از دست من خلاص شوی گفت حاشا
که من خیانت کنم هر چند تهدید نمودم فایده نکرد تا لجا او را
به زندان فرستادم و مدتی در حبس بماند و با وجود انحلال بدان
قصد هدایت نشد تا آنکه روزی رقعه بمن نوشت و التماس
ملاقات خود در خلوت طلب کردم وی روی بمن آورده گفت وقت آن
نشد که دلت را بر من رحم آید و مرا ازین عذاب خلاص کنی گفتم
تا هم سازی بر من نمیکنی خلاصی متصور نیست وی باز همان سخن سابق را
تکرار کرد من تنگ آمدم و بوعید ضرب و ستم تهدید بلیغ نمودم
گفت البته رحم نخواهی کرد گفتم لا والله پس رقعهٔ سر مهر از بغل
بدر آورد و بوسیده بدست من داد چون سر آن نکشادم و دیدم

یکدو سطر بود مشتمل بر عزل من و منصب وی من اوله الی آخره بخط
متوکل عباسی چون اطلاع یافتم تر دیات بود که از شدة ان اهوال
بغیر الاحوال همین شوم **یوسف و زلیخا** مثنه با منصبی را از دو
که کردی تر عزلش را نشانند زمنصب روی در بلی منصبی تر کر
از منصب بود بی منصبی بر مقادن آنحال امیر شهر واصحاب او
در آمدند ما آهنگری با خود آورده بندهای او را بر داشتند
من از کمال انفعال خویش خویش از مسند فرود خیزیدم و در پیش او
بدو زانو در آمدم اجماعت خواستند که مرا او اتباع مرا بموکلان
سپارند و در بخانهای مرا مهر کنند وی مانع آمده نگذاشت
و مرا دلجویی نمود و من با دیگران بیرون رفتم بعد از آن هر روز
چون من بسلام او رفتمی با ما او همان روز بمنزل من آمدی
و پیوسته تحف و هدایا یا دادوردی بعد از آنگاه گفت یا ابا
ایوب میل داری که بملازمت خلیفه روی گفتم یا سیدی لطف
میفرمایی گفت فردا روانه خویش کن ببغداد منزل که یک فرسنگ
تو طی نموده منتظر من باش تا من بپیوندم ایم القصه روز
دیگر با کوکبهٔ تمام بدان منزل آمده فرود آمد و مرا بخلوت طلبیده
عذرها خواست و گفت از مال دیوان سه هزار دینار رو
از مال خاصهٔ خود پنج هزار دینار بمه رسانیده آورده ام
متعلقان خود را بفرمای تا قبض کنند من از غایت خجالت نزدیک
بود که آب شوم گفت اینها خود سهل است اما فردا چون بدرگاه
خلیفه روی اصحاب دیوان وکاتبان از تو ادعا ان خواهند



طلبید و میدانم که تو غایت تهنیه آنها نکرده پس اسامی تحف
و تنسوقات از دواب و جواهر و غلمان و دیگر اجناس که
مجموع قیمت آن زیاده از ده هزار دینار می‌شد بر کاغذی
نوشته بیرون آورد و بدست من داد من دست او را بوسیدم
و ایضا گفت مرا در ترتیب فرش میلی عظیم است و در دین
فرموده بودم که در ارمینیه چندی از فرش نادره مرتب سازند
از آن جمله چند عدد برای تو آورده ام الحاصل مرا غریق بحر احسان
خود ساخت و روان کرد انصاف ده که در حق این نوع
کسی بغیر از نکوئی و شکر گوئی دیگر چه توان کرد و عذر احسان او را
بکدام زبان توان گفت [illegible] گویند که سیده در ایام حیات
شوهرش فخر الدوله مطلق العنان بود و بعد از وفات او در
عهد پسرش مجد الدوله که در آن زمان یازده ساله بود بلوغ هم
سلطنت قیام نمودی و روز دیوان در پس پرده نشستی و
بجمیع کلیات و جزئیات امور ملکی کماینبغی رسیدی و رسولان
ملوک اطراف را جواب باصواب گفتی و سخنان دلپذیر شنودی گویند
از آن جمله سلطان محمود غزنوی بجانب او لشکر کشید و پیشتر از
خود رسولی فرستاد که خطبه و سکه باسم من کنید و باج و خراج
هر ساله ملتزم شوید و الا جنگ را آماده باشید که اینک رسیدم
او در جواب گفت که تا شوهرم در حیات بود پیوسته توهم آن
داشتم و هراسان بودم که مبادا آن سلطان عالیشان در دین ملک جیره
طمع کند اما چون شوهر از سرم رفت از آن دغدغه وا رستم

حضرت

حضرت سلطان بدولت و سعادت و کمال فراست میداند که کار
جنگ در مشیت حق تعالی است و حقیقت آن مال معلوم نیست
اگر غالب گردد بر بیوه زنی غالب شده باشد و معلوم است که
این چه قدر وقعی دارد ع نه مردیست بر ما توان زور کرد
و اگر مغلوب شود این ننگ تا قیام قیامت در صحیفه دولت سلطان
باقی ماند بیت مباش غره که در دام عصای عقل بدست کرد
فتد در آن ذات وجوب را دو سر است لاجرم سلطان از آن
سخنان متاثر گشت و از آن عزیمت متقاعد شد نظم برای
لشکری را ابلکی بست. بشمشیری یکی ماده توان کشتن
حکایة الآداب مشهور است که چون سیده که والده مجد الدوله
بود وفات یافت قواعد ملکی که برای صایبه ملکه مشیده بود
چون عهده لیران با ملک زمان از هم فرو ریخت و سبب حال الزام
خشم سرداران حشم هر یک را نیز هر کدام خود را برتر
انگاشته دیگری را وجود نمی نهادند چون خبر اختلال احوال آن
دیار بمسامع جلال سلطان محمود رسید در سنه عشرین و اربعمائة
آهنگ عراق کرد و مجد الدوله ابی دولت از امراء خود شکایت
نزد سلطان فرستاد و التماس امداد نمود بیت هر آن پسر که شود
نافع از پدر رتبت. حقیقتش صفت آتش است و خاکستر سلطان
سپاهی گران سوی او ارسال نمود و آن دولتمند با ایشان سر
و متعاقب آن سلطان نیز در روز شنبه منتصف جمادی الاولی
از سنه مذکوره بشهر ری رسیده تعلل فرمود و او را نزد

خود خوانده ملاقات ننمود و در مجلس او را مخاطب کردانید گفت
هیچ از تاریخ طبری و شاهنامه خوانده و یکاهی شطرنج باخته گفت
آری پس سلطان گفت هرگز در آنها مشاهده و مطالعه کرده
که دو سلطان در یک مکان و دو شاه در یک جایگاه بهر ساخته
باشند **نظم** جای دو شمشیر نیابی کردمی • بزم دو جمشید
کجا می کردید • مجد الدوله گفت نی سلطان فرمود که ترا چه بر آن
داشت که زمام اختیار خود بدست کسی دهی که از تو بقوت بیشتر است
مجد الدوله خجل گشته دیگر دم نزد پس سلطان امر نمود تا مجد
الدوله و پسرش را بغزنین بردند و در این باب ابو الفتح بستی گفته
شعر مَنْ اسْتَعَانَ بِغَيْرِ اللهِ فِي طَلَبٍ • فَإِنَّ نَاصِرَهُ ذُلٌّ وَخِذْلَانُ
حکایت شخصی در راهی از پیاده رفتن عاجز گشته بود دست
نیاز بدرگاه بی نیاز برآورده مرکوبی از وهاب علی الاطلاق
طلب نمود ناگاه مقارن آن حال سواری از عقب رسید و کره
اسبی همراه او بود که از کلال فرو مانده یک قدم از قدم پیش نمی داشت
بمجرد رسیدن قهرًا و جبرًا آن کره را بر دوش او نهاد آن مرد
چند قدمی چون برفت بغایت سراسیمه و عاجز گشت روی بجانب
آسمان کرده گفت بارخدایا من مرکبی از تو طلبیدم که بر آن سوار
شوم اکنون چه واقع شده که خود را مرکوب می بینم حاشا که تو غلط شنیده
باشی همانا که من غلط گفته ام **و من بدایع الآثار** در جامع
الحکایات مذکور است که صاحب تاریخ دیالمه گوید که دو شخص را از
من بنزد ناصر الدوله آوردند که پشت هر دو بهم چسبیده بود چنانچه

بیت و

بیت و پنج سال عمر داشتند و اکل و شرب و خواب و بیداری ایشان
متفاوت بود اما ابن جوزی گفته که در شهور سنه اثنین و خمسین و
ثلثمایه دو شخص چنین که معده ایشان یکی بود الصاق داشت
اعضا و جوارح ایشان علاحده بود از دین حاکم موصل نزد ناصر الدوله
فرستادند و پدر ایشان همراه بود یکی را هوای زنان و صحبت ایشان در سر
بود و دیگری را عشق خوش پسران در دل قضا را یکی مریض شد و وفات
یافت بعد از چند روز بوی بد بیکر دیگری در قید حیات بود و آن
دیگر روح را میکشید تا آنکه وی نیز بمرد و از آن محنت خلاص گشت و من
نوادر الاحکام گویند چون بعد از صمصام الدوله در شهر صفر سنه ثمان
و ثلثمایه سلطنت فارس و کرمان و اهواز بر بهاء الدوله
بن عضد الدوله قرار گرفت اکثر اعیان دیالمه سر بر خط فرمان او نهادند
اما اکابر دین الدوله خصوصا ابو نصر سر کشی میکردند و ابو نصر لشکری
بکرمان کشید و ابو جعفر بن استاد هرمز را که از جانب بهاء الدوله
والی آنجا بود منهزم کردانید و خود بصوب حضرت رفت نایب بهاء
الدوله جمعی از دیالمه را بسرداری موفق بن اسمعیل بسر ابو نصر فرستاد و موفق
مذکور چون بحضرت شتافت ابو نصر را آنجا نیافت اهالی آن حوالی او را
خبر دادند که از آنجا تا لشکرگاه او هشت فرسنگ است پس موفق از
سپاه خویش سیصد مرد نامدار اختیار نمود و بتعجیل تمام روان کردند
چون بآن محل رسید از وی اثری ندید بالضروره از آنجا انعطاف کرده
خود را بدو رسانید و چون مجال الاشتغال یافت در اثنای جنگ و
جدال شخصی هم از لشکر ابو نصر او را بقتل رسانید و سر او بنزد

کرد بعد و قبل از آن واقعه بمنجمی بموفق گفته بود که در فلان دوشنبه
ابو حفص کشته خواهد شد چون پنج روز بدوشنبه مزبور مانده دیگر
موفق از آن منجم پرسید که اینک دوشنبه که وعده کرده بودی
رسید و اصلا از ابو حفص خبر نیامد چگونه خواهد بود منجم بتوکل
خویش اصرار نموده گفت اگر وی در این دوشنبه کشته نگردد تو مرا
بعوض او بکش قضا را در همان دوشنبه جنگ واقع شد و ابو حفص
اما ذکر سلاطین آل بویه که ایشان را دیالمه گویند و ایشان هفده
تن بوده اند زمان سلطنت ایشان از ابتدای ذی القعده سنه احدی
و عشرین و ثلثمایه بوده تا سنه ثمانین و اربعین و اربعمایه که صد و بیست
هفت سال باشد اول عماد الدوله علی بن بویه شانزده سال و نیم
دوم رکن الدوله حسن بن بویه بیست و هفت سال و نیم سیوم معز الدوله
احمد بن بویه بیست و یک سال چهارم عضد الدوله بن رکن الدوله
سی و چهار سال پنجم عز الدوله بن معز الدوله دو سال و نیم ششم
مؤید الدوله بن رکن الدوله هفت سال هفتم فخر الدوله بن رکن الدوله
چهارده سال هشتم مجد الدوله بن فخر الدوله و مادرش سی و سه سال
نهم شرف الدوله بن عضد الدوله چهار سال و نیم دهم صمصام الدوله
بن عضد الدوله نه ماه یازدهم بهاء الدوله بن عضد الدوله بیست و
چهار سال و سه ماه دوازدهم سلطان الدوله بن بهاء الدوله دوازده
سال و چهار ماه سیزدهم شرف الدوله بن بهاء الدوله شش سال
و دو ماه چهاردهم جلال الدوله بن بهاء الدوله بیست و پنج سال
پانزدهم عماد الدین الله بن بهاء الدوله بیست و چهار سال شانزدهم

عبد الملک الرحیم بن عماد الدین الله هشت سال هفدهم ملک ابو منصور
بن عماد الدین الله هشت سال ومن الوقایع آورده اند که اسرائیل
و میکائیل و موسی بیغو و یونس بیک پسران سلجوق که از طایفه ترکمان
قبایلند و بعقیده بعضی از اهل تواریخ نسب بسی و چهار بطن بافراسیاب
میرسند در سنه خمس و سبعین و ثلثمایه بنا بر کثرت و انبوهی خیل
و حشم از بلاد ترکستان بماوراء النهر آمدند و در بعضی جهات آنجا رحل
اقامت انداختند و ازجمله برادران اسرائیل بملازمت سلطان محمود
رفت و سلطان در اثنای صحبت از وی پرسید که اگر احتیاج بلشکری
شود چه مقدار سوار مدد توانی کرد اسرائیل دو تیر و کمانی با خود داشت
یک تیر نزد سلطان نهاده گفت چون این تیر بایلجار ما فرستی صد هزار
سوار بمدد آیند گفت اگر بیشتر خواهم تیر دیگر را بدو داده گفت اگر
این تیر را ببلخان کوه ارسال نمائی صد و پنجاه هزار سوار بامداد
آیند سلطان گفت اگر زیاده باید وی کمان خویش پیش سلطان نهاد
و گفت که این کمان را بتوران فرستی چندانکه خاطر خواه تو باشد
متوجه درگاه شوند سلطان از کثرت ایشان چندی اندیشید و ازان
کلمات مخوف ترسید و اسرائیل را گرفته بقلعه کالنجر فرستاد و بعد
از هفت سال در حبس انجا بحال نمود و برادر میکائیل ابن دو
بود یکی طغرل بیک و دیگری جاغری بیک بعد از وی در مرو و آن نواحی
شدند و از جیحون عبور نموده بخراسان در آمدند در زمان سلطان
مسعود بن سلطان محمود و بر امیر الامراء خراسان که سوباشی سلطان
بود و بحسب الزمان بجنگ ایشان رفته بود غالب شدند و بلاد هم

بسم الله الرحمن الرحیم

اثر سلطنت قیام نمودند • و من البدایع آورده اند که چون سلطان
طغرل بیك بن میکائیل بن سلجوق در سنه تسع و عشرین و اربعمایه در نیشابور
بر تخت مسعودی نشست و اسم پادشاهی بر او نهادند خواست که دختر قایم
عباسی بنکاح خود در آورد و قایم مضایقه داشت بسبب عدم کفائت
پس سلطان بصواب دید وزیر خود عمید الملك بن ابو نصر کندری دست
متعلقان او را از تصرفات اموال و اغلب امور ملکی کوتاه گردانید
تا اینکه تنگ آمده بوصلت رضا داد پس از آن وزیر صایب
التدبیر دختر خلیفه را با تجمل تمام در تبریز نزد سلطان آورده نکاح
عقد واقع شد و سلطان خواست که زفاف در ری باشد پس متوجه
آن ولایت گشت و چون هوا گرم بود بواسطهٔ هوای معتدل برود بار
تهران رفت و آنجا در حوالی قریه طجریت رعاف بر او غالب شد
چون قرار گرفت تا در بیستم رمضان سنه خمس و خمسین و اربعمایه بدار
عالم ضرر در گذشت بیت خاك ری پس غریب دشمن بوده • در ری
او را اجل در رفت در نقش بوده • و عروس همچنان باکره بخانه پدر رفت
قطعه کسی را که باشد فراپیش مرگ • نشاید که یك لحظه خرم بود •
کجا خوش بود گوشه کاندر او • عروسی و ماتم بیکدم بود • و من
الاتفاقات گویند در مبادی دولت سلطان الب ارسلان ابن
عم پدرش قتلمش خان طغیان نمود و سلیمان بیك بن جغر بیك
که ولی عهد سلطان بود خروج کرد و او را شکست داده بر ملك
مستولی شد لاجرم سلطان با عساکر بیکران بجانب او در حرکت آمد و بعد
و تقارب فئتین در حوالی دامغان اتفاق افتاد ناگاه در اثنای

جنگ

جنگ و جدال قتلمش خان از اسب خطا خورده بیفتاد و سرش بر سنگی
خورده متفرق و پریشان گشت لشکرش امان خواستند و هیچ کس
خونی از بینی نیامد چنانکه خواجه سلمان ساوجی گفته بیت بی درد
سر نیزه و آمد شد پیکان • آن فتح که مفتاح امان بود بر آمد • و من
الغرایب خواجه نظام الملك در وصایا آورده که در سالی که سلطان
الب ارسلان بنا بر عصیان قرا ارسلان بفارس و کرمان نهضت
فرمود فضلویه نام مردی که والی ولایت طبرنج بود نسبت بسلطان
اظهار دولتخواهی نمود بنابر آن حکومت فارس را سلطان بوی
تفویض فرمود و سلطان را بعد از وصول بلاد کرمان توجه جانب
خراسان واقع شد و در آن اثنا فضلویه بر یکی از قلاع که
در غایت حصانت بود مستقر خود ساخت و دختران و دفاین و رجال
عین محصول مستظهر شد خیال طغیان و عصیان و کفران نعمت
سلطان در خاطر محکم گردانید پس بالضروره مراجعت دفع آن فتنه
و اطفای آن نایره بدان جانب بایستی رفت القصه بعد از آنکه عساکر
نصرت مآثر بنواحی آن حصن حصین رسیدند هواداران سلطان
و دولتخواهان که بر کیفیت آن مکان مطلع بودند گفتند هیچ وجه
محاصره کردن لایق نیست چه بصورت محال بر فتح آن میسر شود
اما اگر فضلویه را تحولی واقع شود و عسکر او بجای دیگر حرکت
نمایند دور نیست که از جانب او انقیاد و اطاعتی ظاهر گردد بعد
از آن بتدریج کار او بتوان ساخت من هر چند تامل نمودم و جهات
رفتن و نارفتن را با یکدیگر محاذی کردم هیچ رجحانی ظاهر نشد

ودلایل جانبین متعارض و متساوی بود آخر الامر با خود گفتم هرگاه
که آن مجموع مساوی باشد امر سلطان بر همه راجح است و اقل فایده
اینست که سعی و اهتمام خود در طلب رضای خود مبذول کرده ایم
با شم اگر مستم فاید باشد خوب و الا نتوان ما شوم ماخذ باسم العصیه
بجانب تفضلو توجه واقع شد چون لشکر ظفر پیکر سلطان قلعه را
احاطه کردند اهالی آن حصار از نهایت استغنا بجود و استظهار
بحصانت آن مکان باطراف قلعه ظاهر نشدند من جازم شدم
که ترک محاصره کنم دیگر باز از خجالت اندیشه میکردم بس متوهم
که از ممالک محروسه یکساله اسباب اقامت لشکر مهیا ساخته بیاورند
و آن شب همه شب مانند ماهی در دام می طپیدم و درخت حیرت بر بستر
بیاس و اضطراب می کشیدم آخر مضمون این قطعه ابن یمین را
با خود گفتم **نظم** مکروه طبعت ار چه شود از برای حکم • خوردن
غمش کیست ز غمهای زایده • یا میشود بکام تو با خود می شود • در هر دو
حال خوردن غم از چه فایده • لاجرم خود را از آن وسوسه و اندیشه
کند رانیدم و بمضمون این بیت عمل نمودم **بیت** غم ناآمده خوردن
[illegible] نباید • همان بهتر که با خود کار خود کنیم ادا • روز دیگر وقت چاشت
بود که فریاد الامان بر آمد بی امان داده شد باج و خراج معهود
خود گرفتند و اموال و هدایا ارسال داشتند و کس نمیدانست که چیست
و سبب آن چیست و اهل آن ملک متحیر شدند که فتح آن قلعه هرگز کسی را
بدین زودی میسر نشده این چگونه واقع شد بعد چون از ایشان سلطان
و متحصنان آن قلعه تفحص نموده شد گفتند در آن شب که فردا

امان خواستند مجموع آبهای ابیار و حیاض بقدرت خداوند تعالی
بزمین فرو رفت چنانچه در هیچ چاه و حوض یک قطره آب نماند **و من**
مآثر الاقبال گویند چون سلطان الب ارسلان در آن سفر
متوجه کرمان شد حاکم آنجا قاورد شاه نام و برادر [illegible]
نکاوردان تره سلطان ارسال داشتند و بدلخوشی سلطان را
از رفتن بان مکان متقاعد کرده اینقدر موکب سلطان از راه
بیابان متوجه خراسان شد و در آن بیابان بی پایان که سبزی جز در
زمین آسمان پیدا نبود لشکریان را هر آب و علف که همراه بود چون
تلف شد و چیزی باقی نماند و بغایت سراسیمه و مضطرب گشتند
چنانچه احوال آن اهوال بحضرت سلطان بیان کردند سلطان ایشان را
خاطر جمعی نمود و بتوکل ارشاد فرمود **بیت** عزم هر بهره وری از کلاه
کم نمیکو • توکل چون بدست آمد بر آمد از زمین نانش • لشکریان
نیز بنابر آن دست اعتصام در حبل متین وهاب شان زده قطع آن
بیابان بیکران میکردند تا آنکه بقلعه کهنه رسیدند که منزل [illegible]
صحرای این آبی و از آب و هیچ یک از شاه و سپاه در آن مکان یکروز
گاه در آنجایگاه بود و آن قلعه را مملو از حیوانات یافتند همگنان
را حیاتی تازه و مسرتی بی اندازه روی نمود اما از قلت آب در غایت
اضطراب بودند سلطان از کمال پریشانی ایشان رقت نموده در
سراپرده خاص سر برهنه کرده بدرگاه کارساز بنده نواز از در
نیاز بنالید قضا را در همان ساعت و زمان ابری پیدا شد و
چندان باران ریخت که آدمیان و دواب ایشان همه سیراب گشتند

و آب و ذخیره نیز بود اشتند و آن فتوحات را بحکم اما تا ن نصاب
سعادات حمل نمودند تمثیل گویند چون در شهور سنه احدی و
تسعین و سبعمایه موافق یلان ییل توختمش خان لشکر بجانب
ماوراء النهر کشید امیر تیمور گورکان از خراسان بمدافعه او
شتافت و خان مذکور تاب مقاومت نیاورده عنان معاودت
بصوب دشت قپچاق تافت و امیر نیز نظر او را تا بموضع آلتون
تعاقب نمود و چون دو سال گذشته انواع حادثات اخبار و
مغولان جته باهالی ماوراء النهر رسیده بود ارکان دولت صلاح
دران دیدند که اول بدفع ایشان پردازند بنابرین یورش د
را موقوف داشتند و لوای عزیمت بصوب مغولستان برافراشته
و چون بایمن سویی رسیدند در انجا آب بغایت نایاب بود و اهل
لشکر در نهایت عذاب بالضروره چاهها کندند و بعد و آبی کمی دیدند
گاه در اثنای آن در بیابان انجان و در فصل تابستان بجایی رسیدند
که بر روی سبزه یخ و برف نیاد بود چنانچه هر لشکریان و چهارپایان
ایشان سیراب و محظوظ گشتند ایضاً هم در روضة الصفای خواجه
بهمتا مذکورات که در سنه ست و تسعین و سبعمایه سلطان اک
ادیلان بجانب روم نهضت نمود چون بنواحی کرخ رسیدند
سلطان خود متوجه روم شد و استخلاص ولایت کرخ بشاهزاده
ملک شاه موسوم گشت پس شاهزاده بدانجا توجه نموده شد
القصه بقلعه اتفاق ورود افتاد در غایت رفعت و حصانت
آبی عظیم بدان محیط بود وان قلعه را مرکوز ... گشتند و

ودهبانان آن مملکت اکثر در آنجا بودند و چنین میگفتند که از تغلب
نصرانیان کمی آن قلاوست و اهل کرخ اکثر نصاری بودند فی الجمله چون
احتیاط جوانب و اطراف آن حصار نموده شد بوضوح پیوست که سوار
پیادان سوراخ بمنتها اندک است و پیاده را عروج بر بروج آن میسر نیست
از آن سبب شاهزاده را ملالت روی نموده بود که ترک جنگ قلعه
و عدم تعرض باهل آن مواضع نا خوشی تمام داشت و استغاثه به
سلطان و توجه نمودن بعد از عساکر ایشان خالی از صعوبت و خجالتی
نبود و اشتغال بحرب و قتال ثمره و نتیجه آن نداشت فی نا متحیر
سرزنش مردم در اختیار همه زیاده ع مکن زعیب دری کرد که
بگشایی، سخن آورد بطریق دلداری که هم پریشان خاطر مباش که مهمات
سلاطین بصیرت دکمی کفایت بی شود و باوضاع شاهزاده خلاف
مناسبت نداده که اگر کفایت امور ایشان مثل احوال سایر خلق بودی
تایید الهی بدان لاحق نشدی و فتوحات ایشان ظاهر گشتی و جهان
منقاد و مامور ایشان نبودی القصه بعد از چند روز دیگر
تهیه اسباب مقاتله و محاربه ترتیب نموده شد نقبها و جی بهای هم
بستند و عهدها ساخته و در آب افکندند و ابطال رجال از خندق
عبور کرده سعی بلیغ نمودند اما هیچ خاصیت نداد و بسی از ...
و شجاعان ضایع شدند و شاهزاده بی وقوف من حرانی نموده
با جمعی از خواص خود نزدیک برجی رفته بود و از قلعه منجنیقها افکندند
و بیم آن بود که خطر عظیم واقع شود اما خدای تعالی عنایت نموده
خلاصی بخشید و مردم ما از نزدیک قلعه برگشته در رشدند چون

این احوال برا احوال مشاهده شد تعجب وتفکر بر من مستولی شد
چنانکه از تب بی‌بار ماندم که یک ناگاه بادی سخت وطوفان وظلمتی
پیدا شد چنانکه عالم تاریک گشت ودران حالت زلزلهٔ عظیم پدید
آمد گویا که نمودار قیامت بود بعد ازانکه آن حادثه تسکین یافت
وجهان روشن شد دیدم که دیوار جانب شرقی آن قلعه بخندق
هم دیوار افتاده وهم خندق پر شده لشکرها بی‌کلفت بدرون حصار
رفتند وجمیع دیر وکلیسای ایشان سوخته گشت واکثر کفار ایشان مسلمان
شدند تمثیل در تاریخ ترکی روم چنین مرقوم است که غازی مراد
بن اورخان در شهور سنه سبع وثمانین وسبعمایه داعیهٔ تسخیر ولایت
ایبخورکز که از جملهٔ بلاد روم ایلی است نمود واهالی آن ولایت بقلعهٔ
تورنت که الحال از ثانیت حصانت حصار تنگری باقی ومحکم اشتهار دارد
پناه برده بودند پادشاه با تمامی خیل وسپاه چند روز آنجا را محاصره نمودند
وچون کاری پیش نرفت بالضروره ترک محاصره کرده در غایت تحسر و
تاسف معاودت نمود وبعد از چند روز در اثنای راه روزی در زیر
درختی عادی تبدیل نموده بود وپشت بران درخت نهاده نشسته و از
کمال ملال وکلال بخواب رفته بود که ناگاه یک بار دبیران رسیدند و
خبر رسانیدند که یکطرف آن حصار بیکبار فرو آمد وبا زمین
یکسان شد همگنان ازان تعجب نمودند پس غازی مرادخان لاله
شاهین را که یکی از اعاظم امرا بود بضبط اموال واسارای آن دیار
امر فرموده وبدانجا فرستاد واسیر کثیر وجهات واموال خارج از
حد تقریر بدست آورده وبنزد پادشاه رفت ومن الوقایع گویند که

سلطان الب ارسلان عزم تسخیر ولایت خوارزم کرد تغتغ نام که
والی آن دیار بود تقدم خدمت واخلاص پیش آمد وسلطان ویرا
از سطوت باس وهراس خود اطمینان داد بیت شمشیر تو آوازهٔ
تغتغ بر حالا بمسلمانیش انگشت نما کرد ودر عاشر محرم سنهٔ ثمان
وخمسین واربعمایه بحوالی خوارزم رایکای معرکه رزم مجلس بزم گردانید
ودر انجا شاهزاده ملکشاه وملك هنا رسیف را که حاکم خوزستان
بود گذاشت وخود با افواج سپاه کینه خواه متوجه استیصال جاوغ
گردید ودر اثنای آن راه قراولان جاسوسی را گرفته بملازم سلطان
روان کردند وقهرمان قهر بقتل او نافذ گشت آن شخص زنهار
طلبید وقبول نمود که لشکر را سر کرده بی‌کمان بر سر خیل جاوغ برد
ودر شبی که بر سر خیلخانهٔ جاوغ شبیخون می‌بردند جوانی که ندیم
جاوغ گشته بود واو بدرگاه سلطان پناه برده بود وسلطان تعهد
انتقام او فرموده پیش از همه بحوالی منزل جاوغ رسید باواز بلند
گفت ای جاوغ رسید آنکسی که سزای تو در کف دارد جاوغ بی
وبقای آن آواز تیری در کمان بپیوست وکشاد ودر قضا آن
خدنگ جان شکار بر مقتل آن سوار آمد پس جاوغ با سی هزار سوار
که از اطراف جمع کرده بود مستعد کار زار شد وسلطان پیش
از لشکر با سی جوان پهلوان در رسید ونیران قتال اشتعال یافت
جاوغ رو گردان شد وچون بقایای لشکر از عقب رسیدند
در تکاپوی ایشان برآوردند تمثیل در روضة الاخبار مذکور است
که چون قمرهٔ انا انضاد که ایشان ازاو بشکستند بنا بر فرمان قضا

جریان بعثت آخر الزمان علیه صلی الله الصلوة والسلام در سال سیوم از هجرت کعب بن الاشرف یهودی را بقتل آوردند و آن واقعه چنان بود که آن بدبخت بی سعادت پیوسته در ایذاء مسلمانان کوشیدی و آنحضرت را بسی رنجانیدی لاجرم بعضی از اصحاب که از انجمله ابو نائله بود که برادر رضاعی کعب مذکور بوده بدفع او اهتمام کردند و شبی بحوالی حصار وی که نزدیک بحوالی مدینه بود رفتند و اورا آواز دادند زوجه اش مانع آمده گفت بیرون مرو که ازین آواز بوی خون می آید وی گفت ای زن ابو نائله برادر رضاعی منست که اگر برادر خفته بیند بیدار نمیسازد **القصه** کعب بزیر آمد تیرها انداختند و ایشان از جماعت او را بحکایت مشغول ساختند و در اثنا نفرت بن بدنجیث او را ریزه ریزه کردند و سرش را بپیش آنحضرت بردند **بیت** خسرو جاه تو اخلقت علم زبید که ضایع است لباسی که در بیابان دوخته **وقتة** خزرج که طبقه دیگر از انصار اند خواستند که ایشان نیز در راه خدای تعالی غزای بتقدیم رسانند بنابرین بقتل ابو رافع که تاجر حجاز بود میل نمودند و جماعت بحوالی حصار او که در حدود خیبر بود رسیدند و مقدم ایشان عبد الله بن عتیک قریب غروب آفتاب خود را بدر حصار رسانید و نزدیک بدر قلعه بطریقی که مردم طهارت کنند نشست دربان گفت که زود باش و بدرون آی که در را می بندم عبد الله در آمده در گوشه کمین کرد ابو رافع در بالا خانه نشسته بود و قصه خوانی پیش او قصه میخواند **القصه** عبد الله گوید که با اعدا آمدم بعد از آنکه هر یک بجای بخواب رفتند آن منزل تا دیک بود

او با مندانستم که ای ابو رافع وی جواب داد من شمشیر بجانب آواز راندم بجای نرسید پس بیرون آمدم و لحظه توقف کردم و باز بدرون آن خانه رفتم و تغییر آواز نمودم و گفتم ای ابو رافع این چه آواز بود گفت غالبا مردی بیکانه در آن خانه است این نوبت شمشیر راندم و کار وی باتمام رسانیدم **و من بدایع الوقایع** که هیتادما نوس نام که قیصر روم بود عزم تسخیر ایران کرد و چون تابستان بود اکثر لشکرش از گرما هلاک شدند بالضروره برگشت و بار دیگر بترتیب لشکر کرده با سیصد هزار سوار بجنگ آمد و سلطان الپ ارسلان توکل کرده با دوازده هزار سوار بر کنار یده نامه در برابر قیصر رفت **بیت** هست اعداد آن همه از کثرت سپاه * هست اعتماد این همه بر لطف ذو المنن * و در روز جمعه که بکدیگر رسیدند سلطان در آن اوان بعرض لشکر اشارت فرمود عارض سپاه بنابر سعادت جنده غلامی آل غضب نام را در عرض نیاورد و نام ش نمی نوشت و او را در عرض نمی آورد سلطان بر مقتضای اهل الدول ملهمون گفت نام او را بنویس شاید که قیصر بدست او اسیر گردد و چون دو لشکر از طرفین دست بر صفوف نموده بنیاد جنگ کردند بنابر مقتضای آیه کریمه **وان جندنا لهم الغالبون** حق بر باطل غالب آمد و اعلام ظلمت فرجام بکبت انجام کفر سرنگون گشت چنانچه اکثر سلطان کشته شدند و قیصر بدست آن غلام گرفتار شد **نظم** همان تا که انبار ز بعد بخت جواختر و دکو نبایش سود داشت **تمثیل** آورده اند که چون ساوه شاه ولد خاقان که خال هرمز بن انوشیروان بود قصد تسخیر ایران نمود و با سیصد هزار ترک از جیحون عبور کرده در نواحی بلخ نزول نمود

هرمز بهرام چوبین را که از ملک‌زادگان ری بود و از فرط شجاعت داستان
ترکستان طی کرده بود با دوازده هزار سوار از منتخب نامداران بمدافعه
و مقاتله وی روانه ساخت **القصه** بهرام با این قدر حشم مذکور که
مجاور بود در برابر آن لشکر رفت و در روز حرب شاوه شاه در
بالای تلی بر تخت نشسته بود و محاذی دویست زنجیر فیل کوه پیکر را در
پیش او صف بسته و صد هزار آدمی خاره پیش لشکر باز داشته اما لشکر
خون آشام بهرام بر فیلان و شیران تیرباران کردند بنوعی که چشم گشادن
نتوانستند آخر کار از سهم تیر جانستان کارزار روی بوادی فرار نهادند
و بی تقلطی سی هزار سوار را پایمال کردند و ترکان از آن دست برد
انگشت حیرت بدندان حسرت گزیدند و روی در تماشای دریوادی
گریز تیز کردند و شاوه شاه در حین انهزام سپاه میخواست که از تخت بزیر
جهد در سمند جهنده برآید بیکبار بهرام در رسید و تیری بر سینه آن
خان زد که رخنا زخت بتخته کشید و مآل الحال الهیبة السیف رسید
بالحق یا بیت رسید **و من النوادر** گویند سلطان الب ارسلان
طاقیه بلندی بر سر می‌نهاد و محاسنش نیز بغایت کشیده بود چنانکه از
کلاه تا پایان لحیه وی زیاده از دو گز بود و در وقت گوی باختن
و تیر انداختن محاسن خود را گره میزد آخر استیلا و استقلال او
بجای رسید که هزار و دویست پادشاه و پادشاه زاده در پیش تختش
کمر خدمت بستند **و من بدایع الوقایع** گویند چون تمامی بلاد ایران
الب ارسلان را صافی گشت بعزم تسخیر ماوراء النهر از جیحون گذشت
در سنه خمس و ستین را دیماه پرورد کنار آب جیحون قلعه منزم مرا

مح

سخن کرده‌اند در آن اثنا یوسف کوتوال خوارزمی را پیش سلطان آوردند
و سلطان از احوال وی پرسید و او درشت جواب میداد لاجرم بیاست
او حکم فرمود یوسف مذکور کاردی در ساق موزه پنهان داشت آن
کارد را برکشید و متوجه سلطان گردید **بیت** شب بیچاره جان خود
دست باک ** و تند کارد بر خواجه گفتی غلام ** جانبازان اراده دفع او کردند
اما چون سلطان بر شست خود قادر بود و تیر همگان نزد او حاضر و باخود
اعتقاد و اعتماد تمام داشت بنابران همگان را مانع آمد سه چوبه تیر در
انداخت هر سه خطا شد و با آنکه در آن وقت و زمان دو هزار غلام خاص
بعینه ذا امرا و اهل اختصاص در بارگاه حاضر بودند همه بیکبار از هیبت
آن واقعه هراسان و پراکنده و پریشان شدند سلطان خواست که
خود را از تخت بزیر اندازد دامنش در گوشه سریر بند شد و سلطان
آنچنان که دید و آن بی باک ناپاک درین حال رسید و چند زخم بر
زد سعد الدوله عارض خود را بر بالای سلطان انداخت و او زخمی چند خورد
و یوسف همچنان کارد در دست میدوید جامع نام فراشی که مهتر آن طایفه
بود از عقبش در رسید و میخ کوبی در دست داشت چنان بر سرش
زد که از پای در افتاد و مغز وی پریشان گشت بعد از آن مردمان گرد
سلطان جمع شدند سلطان گفت من در جمیع عمر خود بغیر از امروز هیچ کس
خود بین نبوده‌ام **مثنوی** مرا پیر دانای مرشد شهاب ** دو اندرز فرمود
در روی آب ** یکی آنکه در جمع بدبین مباش ** دگر آنکه در خویش خودبین
مباش ** و در دین روز دو بار نفس اماره من سرکشی کرد یکی آنکه صباح
بر پشته بر آمده بودم و سواد اردوی من بنظرم در آمد از رقابت

کثرت خیل و سپاه چنان بخاطرم خطور کرده که من بعد با من کسی مقابله نمی
تواند کرد دوم آنکه بنا بر فرط غرور رجامندان را از گرفتن او منع کردم
تا آن خواری و خذلانم کرد **حکمت** بر عقلا واضح و لایح است که خشم و تکبر قضا
و قدر را دافع نیست رجاء و جلال و بال و کوبال الجمال را مانع نی و آن
واقعهٔ غریبه در پنجشنبه سلخ ربیع الاول سنهٔ مذکوره واقع شد و حکیم مروزی
مقرون گشت و این معنی را حکیم سنائی نظم آورده **قطعه** چه با بنیاد
نالش ز اقبالی و ادباری • که تا بر هم زنی دیده نه این بینی نه آن بینی • سر
الب ارسلان دیدی ز رفعت رفته بر گردون • بمرو آ تا بخاک اندر تن
الب ارسلان بینی **و من الوقایع** آورده اند که سلطان ملکشاه بسعی
و اهتمام خواجه نظام الملک وزیر صاحب تاج و سریر گشت و بجای پدر
بر تخت سلطنت نشست و انامل را از عدل و افاضهٔ جود خلایق را مرفه
و خشنود گردانید و گویند در اوایل حال قیصر بقصد ایران لشکر کشید
و سلطان ملکشاه بمدافعهٔ او لشکر کشید و شتافت و عسکرین در برابر یکدیگر
نزول نمودند اتفاقا سلطان با تنی چند از مخصوصان بشکار رفته بود فوجی
عظیم از لشکر رومیان بدیشان واخوردند و سلطان و اتباع او را اسیر
کرده بردند سلطان غلامان را گفت مرا هیچکس تعظیم و تواضع نکند و
یکی مانند خود دانید و چون خدمت وزیر روشن ضمیر صایب التدبیر
از آن واقعهٔ هایله واقف شد بعد از نماز شام چون تاریک گشت جوقی
از غلامان را در سراپرده خاص فرود آورد و آوازهٔ مراجعت و معاودت
سلطان در لشکر انداخت و خود شبگیر کرده با معدودی چند بعزم مصالحه نزد
قیصر رفت و اتفاقا قیصر نیز از آمدن پشیمان شده بود تقربی میخواست که

نکنید

صلح

صلح کرده علاقهٔ خود باز گیرد و چون سخن صلح در میان آمد او فی الحال بمصالحه
راضی شد و خواجه وزیر نیز آنرا تلقی نمود **نظم** قابل اقبال و دین کهنه
دیر • غلغله انداخت که الصلح خیر • در اثنای کلام قیصر گفت روزی
بعضی از مردم شمار لشکریان ما کرده اند خواجه فرمود بعضی از غلامان
بحمد الله وجود و عدم ایشان یکسانست فی الحال قیصر جماعت را طلبید
و بخواجه سپرد و وزیر صایب التدبیر ایشان را در حضور قیصر سخنان
درشت گفت و اهانت کرده تهدید و وعید نمود پس قیصر را وداع
کرده روان شد و چون اندک مسافتی دور گشتند و از نظر اعدا غایب
شدند خواجه از اسب پیاده گشت و پیش دوید و ران و رکاب سلطان
بوسید و معذرت نمود سلطان او را نوازش بسیار کرده منت
داری اظهار فرمود **بیت** منتی دارستم از ذی که ندارد عمل • ایمنی
جسم و قیصر از دنر و غنین از زیاده • و سقاه الله من قال **قطعه** حکیم گفت
که تقدیر سابق است ولی • بهیچ حال تو تدبیر خود فرو مگذار • که گر
موافق حکم قضاست تدبیرت • بکام دل رسی از کار خویش برخوردار
و گر مخالف آنست دارندت معذور • کسی که دارد از انوار عقل استظهار
و من الغرایب مشهور است که چون سلطان ملکشاه بنا بر عصیان سلیمان
خان که حاکم سمرقند بود در شهور سنهٔ احدی و سبعین و اربعمایه
بماوراء النهر شتافت و بعد از حصول مدعا عنان عزیمت بجانب خراسان
تافت در حین معاودت خواجه نظام الملک اجرهٔ ملاحان آب جیحون را
بر انطاکیه که از مضافات دمشق است حواله کرد و مواجب کشتی بانان آب
استنبول که از معظم شهرهای روم است نوشت این ماجرا را بعرض سلطان

شکایت بسلطان رسانیدند سلطان چون آنرا از وزیر باز خواست نمود
وزیر معروض داشت که غرض من آنست که بر صفحات روزکار باقی ماند
که وسعت مملکت حضرت سلطان در آن مرتبه بود که اجرة ملاحان
جیحون بر انطاکیه می نوشتند و خراج استنبول در وجه مواجب سکان
او مقرر بود آخر بروات را از انجا عات کرفتند و تنخواه آن از خزانه عامره
نمودند **تمثیل** کویند که در عهد سیف الدین شیخ والی ولایت اردکوچک
که در شهور سنه احدی و عشرین و ستمایه بعد از شجاع الدین خورشید
حکومت آن قوم بدو رسید زنی در توبه و امتحان بدل اخس و خانمان
جود در تنور بریخت و نان بپخت چون این خبر بسیف الدین رسید
آن زن را طلبید و سبب آن از وی پرسید آن عورت در جواب
کفت تا در روزکار ما آن باز کویند که بنا بر فرط عدالت تو ارزانی غله
بود که عوض هیزم مردم جو می سوخته اند و ذخیرهٔ نیکنامی جهت توئی اند
اند **نفر الوقایع** آورده اند که سلطان ملکشاه در اواخر عهد دولت
حرمش ترکان خاتون از خواجه نظام الملک انحرافی پیدا کرده بسبب آنکه
خواجه در باب ولی العهد برکیارق غلو داشت و خاتون میخواست که
آن امر بر پسرش محمود قرار کیرد و بنا برین غرض از خواجه وزیر بغایت
دلکیر بود امیر مرهم همواره در خلوات محاسن او را در صورت مقابح بسلطان
مینمود اما زمانه آن خواجه یکانه را بدین تزویرها خاطر چون میفرمود **نظم**
خاطر ملا در بحر اکر عیبهای تو ٭ هرجا نموده باز و هنرها نهفته اند ٭ از
هیچ جا عتاب دکر کچ نموده اند ٭ بر راست طعنه جیب اکر داشت کفته اند
آخر بموجب نص کلام قدیم **ان کیدکن عظیم** سهام مکاید او

بعوض

برهنت مرام آمده دیگر اسباب نیز دست بهم داد از انجمله چون
سلطان بن ابو المحاسن طغرائی که عبارت انشا از منشی منیعز شد غضب
نمود و او را میل کشیدن فرمود و منصب او را بمؤید الملک ولد خواجه
تفویض نمود و ابو جعفر زوزنی که ملقب بادیب مختار بود و محرر و
نایب منابا ابو المحاسن بود و سلطان ادیب را بفنون فضایل می
شناخت اما مؤید الملک بوی سوء مزاجی داشت بنابر آن نیابت
را با سماعیل کاتب اصفهانی رجوع نمود هر چند ادیب مذکور خدمت
و ملازمت منصب مؤید الملک بجای آورد هیچ فایده نکرد بالضرورة
فرصت جسته روزی خود را بنظر پادشاه رسانید و سرقلم و دوات
سلطان دانست که او را حکایتی هست و میخواهد که اعلام نماید
پرسید که ای ادیب حالت چیست و چگونه می گذرد دلی که داشت
بر صفحه بیان نکاشت سلطان را بنا بر سبق خدمت ادیب بر حالش
ترحم آمد و قاضی مظفر نام را که قاضی معسکر بود امر فرموده که بیت
تو برو با شی و از زبان ما بمؤید الملک بکوی بحمد الله تعالی مملکت
ما وسعت تمام دارد و ما را الا انثا محتاج است بچندین محرر و
چون قدم خدمتکاری ادیب در هوا داری این دولت ثابت
از انجمله او نیز کویکی دیکر باشد قاضی حسب الامر همراه ادیب نزد او
رفت و پیغام سلطان بمؤید الملک رسانید وی کفت اشارت
اشارت حضرت سلطان است اما چون من سوکند خورده ام که او
کار نفرمایم امید وارم که حضرت سلطان روا ندارد که من جانب
سوم قاضی کوید هر چند با آن دولتمند از روی خیرخواهی نصیحت

بجای آوردم و او را از وخامت عاقبت تحذیر کردم فایده نداد تا جای
بازگشته بخدمت سلطان باز آمدم سلطان چون مرا دید از من پرسید
که هان ای قاضی چه کردی گفتم حسب الامر امتثال خواهد نمود و خاموشی
بایستادم سلطان دانست که سخنی مخفی دارم مرا بتحت طلب داشت
و حقیقت حال استکشاف نمود من بالضروره اعجز کرده بودم عرض
نمودم دیدم که رنگ سلطان برافروخت و گفت او سوگند خورده است
که ادیب را کار نفرماید ما خود سوگند خورده ایم فی الحال تمغاج نام
حاجبی را گفت ما منصب طغراکشی را با ادیب مختار شفقت کردیم
او را با خود ببر و خلعت تشریف بپوشان و در دیوان انشا بنشان
نظم زمانه دیر شد کین رسم دارد * کزین بستاند و با آن سپارد
واین اول وهنی بود که بحال خواجه راه یافت و کار خواجه بنا بر اراده
ازلی و مقتضای حدیث جلی که اذا اراد الله ان ینفذ قضاءه
وقدره سلب عن ذوی العقول عقولهم حتی ینفذ فیهم قضاءه
وقدره **نظم** قضا از آسمان چون پرده بگشاد * همه زیرکان
کور و کر گردند دگر **حکمت** چون دولت روی بکسی آورد همه ادراک
خود متابعت عقلش کنند و چون روی بگرداند عقلش خدمتکار زوال
کند با وجود آنکه ادیب الملک امری قبیح که سجایا استخفاف او بود
سر زده بود بنا بر مقتضای [illegible] با خواجه او بر حقد
داشت و غایت تهمات بر کار در کرده آن دولتمند با جمله
از قباحت سابق شرمنده گشت و آنرا بالکلیه فراموش کرد و با سخنی
آنجا که از غلامان خاص سلطان بود آغاز سفاهت نمود و او را
ازاد

آزاد بلیغ رسانید تحفه مذکور آن ماجرا را بعرض سلطان باز داشت
سلطان از آن سخن بغایت متأثر شده کسی پیش خواجه فرستاد و پیغام
داد که گویا خواجه در سلطنت با من شریکیاست که بلاد و املاک را
خود با اولاد قسمت کرده بعد از این چنین نکند و الا بفرمایم کرد
از سرش برد ازند چون خواجه آن کلام سیاست انجام شنود در باب
و جواب داد که دولت این دستار با آن تاج بر بسته اند خاتون این
سخن را آب و تاب تمام داده بسلطان انها نمود و سلطان پیش از
پیش رنجیده بعزل خواجه امر نمود **نظم** که سخن راست بود جمله در
تلخ بود تلخ که الحق مر * و منصب او را بنیابت ترکان خاتون بتاج الملک
ابن ابو الغنایم قمی رجوع فرمود و خواجه را هم در آن ایام در شب جمعه
دوازدهم ماه رمضان سنه خمس و ثمانین واربعمایه ابو طاهر ارانی که
از رفقا یاران حسن صباح بود در نهاوند کارد زد در آن حالت این قطعه
را بدیهه گفت و نزد سلطان فرستاد **قطعه** سی سال باقبال تو ای شاه
جوانبخت * گرد ستم از چهره ایام ستردم * منشور نکو نامی و طغرای
سعادت * پیش ملک العرش باقبال تو بردم * چون شد ز قضا مدت
عمرم نود و شش * اندر سفر از ضربت یک کارد بمردم * بگذاشتم این
خدمت دیرینه بفرزند * او را بخدا و بخداوند سپردم **ومن البدایع**
گویند چون در آن ایام سلطان بدار السلام رسید و بروایتی ابن خیری
میخواست که مقتدی را از بغداد اخراج نماید چه از رهگذر دخترش
که در حبالهٔ مقتدی بود و او از وی رنجیده باصفهان رفته بود
و بعد از اندک زمانی وفات یافته بود غایت کدورت داشت

ازجرم کسی نزد معتمدی فرستاد و پیغام داد که تا در این شهر نیاید
برده محصلان درشت بود که اشته هرچند خواست که او را یکماه
مهلت دهند قبول نکردند تا آنکه معتمدی وزیر سلطان را طلب داشته
استغاثه نمود و وزیر نزد سلطان شفاعت بسیار کرد تا بعد دو روز
رضا یافت قضا را چون سلطان از نماز عید فطر باز پرداخت
بشکار رفت و هر طرف تاخت گرمی هوا در وی اثر کرده رنجور شد
و در یازدهم شوال سال اثنی و [illegible] رحمت ایزد متعال انتقال
نمود و مغربی شاعر در آن باب گفته قطعه رفت در یکی [illegible] نمود
برین دستور پیر. شاه برنا از نبرد و رفت در ماه هیچ کس. کرد ناگه
قهر یزدان عجز سلطان آشکار. قهر یزدانی ببین و عجز سلطان بیخ
بکن و من غرائب الاحکام در مجمع النوادر مذکور است که منجمی موصلی
سالها در سفر و حضر ملازم رکاب خواجه بودی و هرگز از وی
تخلف ننمودی و خواجه نیز در رعایت خاطر او بذل مجهود اظهار
فرمودی آخر حال اختر آمالش میل حضیض وبال نموده کوکب امیدش
بنا بر غایت ضعف پیری برج احتراق رسید چنانکه در وصف او
مولانا عبدالرحمن جامی فرموده مثنوی پشت او چون کمان ز قبضه
شیب. متصل در کمانش سهم الغیب. هر چه از آسمان خبر دادی
تیر حکمش خطا نیفتادی. بالضروره چون تیر شکسته میل گوشه گیری
کرد خواجه وظیفه و راتبه او را در دیوان مقرر داشت و وی را
بالنجا فرستاد و در حین وداع با وی گفت آیا تسییر درجه طالع
استخراج کرده [illegible] هیلاج من نموده گفت آری خواجه پرسید که زمان

کی رقم

کی رقم عدم بر سر اسم وجود من خواهد کشید و دوران قلم بطلان
بر جریده آمال و امانی من چه وقت خواهد رسانید چنانکه نظام
قصیده گفته بیت کرده بروی صفحه خاکا [illegible] دست از
بهر حرف بجز به دیگران قلم. منجم موصلی گفت بعد از من بشش ماه
و تا او در بقیه حیات بود خواجه بوظایف مراعات او قیام می‌نمود
و از واردان آن مکان خبر سلامتی او استفسار می‌نمود
نظم ذین حکایت گذشت سالی چند. بود خواجه ز حال او خرسند
ناگهان قاصدی رسید از راه. از فنا بود و اهل آن آگاه
خواجه احوال موصلی پرسید. گفت مسکین بخواجه جان بخشید
چون بر رای جهان آرای خواجه پرتو انداخت که پیر فقیر در منتصف
ربیع الاول سنه خمس و ثمانین و اربعمائه در گذشته خواجه نیز
اندیشه سفر آخرت کرده بلوازم آن پرداخت و بعد از آنکه شش
شش ماه چنانچه مذکور شد بعالم بقا شتافت و من النوادر
گویند که محصول البلاد خاصه سلطانی هر سال مبلغ بیست و یک
تومان زر سرخ رکنی بوده و خرج در سر کار خاصه او در یکسال
بیست هزار و هزار مثقال طلا می شده و چهل و هفت هزار سوار
تا مدار در ایام ملازم رکاب نصرت مآثرش می‌بوده اند و او در
عهد سلطنت خود دو نوبت بتفرج ممالکش که از لاذقیه روم
و انطاکیه شام است تا حدود خطا و ختن و از دریای مغرب
که در جنب اسکندریه مصر است تا جیحون رفت و در سنه احدی
و ثمانین و اربعمائه حج گذارد بنا بر آن اقطاعاتش در جمیع بلدان

ستعد

پاکنده نگاه داشتندی تا بهر جایی که رسیدی علوفه و طغار لشکر
و مهیا بودی **و من البدایع** آورده اند که در اواخر عهد سلطان ملک
شاه در شهور سنه اربع و ثمانین و اربعمایه مرغ روح پر فتوح ابو علی
شرفشاه که از اولاد بزرگوار جعفر طیار است رضی الله عنه در فضای
عالم قدس پرواز کرد گویند وی و اجداد و امجادش قریب به شصت سال
حکومت قزوین میکرده اند و او را ثروتی وافر و مکنتی متکاثر بوده
و اکثر مواضع و نواحی و باغات قصبه و مستغلات شهر از آن
او و اتباع او بوده و حاصل املاک او هر سال سیصد و شصت و شش هزار
دینار زر سرخ می شده و راتبه مطبخش هر روز سیصد من نان و صد من
گوشت به وزن قزوین بوده اما با وجود این همه نعمت در لباس تکلف نکردی
و چون وفات یافت وارث او یک دختر بود فقط و جمیع املاک
و اسباب مذکور بدست او بماند و در اندک زمانی تلف شد و احوالش بگدایی
رسید و بعد از آن بجای در [illegible] **بیت** مکن بمال تفاخر
تا زبیادی • نعمتی که معرض آفت است افتد زوال **و من الغرایب**
در مجمع النوادر مذکور و مسطور است که در زمان سلطان در هراة
طبیبی بود مشهور باسماعیل ادیب که بغایت فیلسوف بوده و در حکمت
موصوف **ع** که جهان مثل او ادیب ندید • روزی در بازار عبور می
نمود **اتفاقا** نظرش بر جوانی قصابی افتاد که در عین عنفوان شباب بود
و در حین تسلیخ گوسفندی پیه گرم از شکم آن بیرون می آورد و فرو
برده میخورد این فعل در نظر آن حکیم منکر نمود بشخصی بقال که در
جوار او بود گفت عنقریب این جوان بمرضی صعب مبتلا خواهد شد

بايد

باید که چون او را قضیه ای واقع شود دست دهد مرا خبردار کنی بعد از اندک
زمانی خبر افتاد که فلان جوان قصاب فجاة در گذشت خویشان و اقوام
او در دو بام خانه اش دویدند و آغاز نوحه و زاری و تعزیه و سوگواری
کردند بقال مذکور بنا بر الرسم والعاده بعزای او آمده بود در آن اثنا
حکایت آن طبیب لبیب بخاطرش رسید فی الفور بدوید و او را آگاه
گردانید حکیم گفت وی دیر مرده من از وی دو روز ترکمان می بودم القصه
بر سر بالین وی آمد و پرده از روی او برداشت و همت بر دفع
سکته او گماشت روز سیوم آن مرد مرده برخاست و سبب تعجب
خلایق گشت **تمثیل** در فرج بعد الشدة مزبور و مذکور است که یکی
از جمله معاریف و مشاهیر مصر را ناگاه سکته عارض شد و جمله
اطبا حکم بر موت او کردند لاجرم متعلقانش در صدد تکفین و
تجهیز او شدند آغاز نوحه و زاری نمودند قطیعی نام طبیبی که سرآمد
حکمای آن زمان بود بر آن حال اطلاع پیدا کرده شروع در معالجه
نمود و علاج منحصر در آن بود که شخصی قوی و افر نموده تازیانه بقوه
بر روی زد پس نبض را ملاحظه نموده اندک حرکتی احساس کرد بعده
دو با اطبا آورد و گفت نبض مرده هرگز حرکت نکند گفتند بلی پس
مرتبه مرتبه او را تازیانه می زدند تا آنکه بهوش باز آمد سخن گفت
و طعام طلبید و بخورد و بصحت و سلامت برخاست و آن صورت
موجب حیرت همگنان گردید **و منها** خواجه یوسف بن خالد صاحب کتاب
نفثة الصدور که [illegible] گفته که من خود از لفظ خواجه شنیدم که در ولایت حا
بنا بر مهمی عصیان مرا و جایی بجایی میبردند و من بر اسبی ضعیفی لاغر

این نوشتم

در
این کتاب را [illegible]
[illegible] سنه [illegible]
دست شکسته [illegible] والله اعلم
در ملک [illegible]
[illegible]

سواد بودم که گویا از غایت لاغری مصوّر خیال میکرمان شالش را بقلم
موی نگاشته بوده ع امتحان نقاش را دو نقش اسب لاغر است
و در هنگام پویش و دو واسب شطرنج از دنبرده کی گوی * چنانکه مولانا
کاتبی گوید نظم تا شاه روح برفرس جسم شد سوار * چون اسپ کج
دگر جسم رهرو کار * واحسن ما قال انوری نی از عنا نخاسته برون شد
بتو دره * نی از زمین خسته بر انگیخته غبار * و تحصلان در رداندن
استعجال قطعه میرسانیدند و من بطریق عجز و اضطرار مضمون این نظم
بایشان بیان میکردم سلمان اسپی ز لاغری چنانکه برد * کر نشیند
مگس بود بدو نیم * او چو مرده را مرده کند بلا * من چو زاغی بر او همیشه
مقیم * خود نشستن چو زاغ بر مرده * طوطیان را خلاقی است عظیم
ناگاه در ان صحاری سواری که اسپش چون نگار در نظر در یک چشم زدن
بر خدمت بیضر رسیدی و چون شبدیز خیال در یک لحظه از سر حد مشرق
بمنتهای مال رسیدی چنانکه درین باب حکیم انوری فرموده نظم جهان
نوردی کامروز پیش از برانگیزی * بعالمیت رساند که اندران فردا
بمن رسید و گفت ای حسن میخواهی که این اسپ را باسپ تو بدل کنم
گفتم ای خواجه وقت مسخره و استهزا نیست گفت و الله العظیم هل یمکنم
و علی الفور زیر آمد و زین بگردانید و مرا بر اسپ خود نشانید و خود
بر اسپ من سوار گردید و از نظر ما غایب گشت و چون من و تحصلان
هیچ یک او را نمی شناختیم حیرت کردیم ومن البدایع مشهور است که
خواجه نظام الملک میگفت که در عهد آن حالکه ملازم سلطان البارسلان
گشتم او را دران وقت سفری پیش آمد و من هر چند در تدبیر باطن خود نظر

کردم

١٢٣

کردم اصلا استعداد سفر نیافتم لاجرم ازین سبب بغایت دلتنگ
شدم با خود میگفتم و افوض امری الی الله در ان خیال و ملال بصومعه
بمسجدی که در ان نزدیکی بود در آمدم و بنماز مشغول شدم ناگاه
نابینایی بمسجد در آمد و مرا یاد کرد که اینجا کیست من چون مشغول
نماز بودم جواب نگفتم او بعد از انکه خاطر جمع کرد که کسی حاضر نیست
نزدیک محراب رفت و کوزه مملو از زر از شکافی بیرون آورد و در هر
چند بران و در همانجای دفن کرد و بعد از لحظه بیرون رفت من آن
نقود را برداشتم و در حضره تهیات سفر صرف نمودم تا انکه سلطان
الب ارسلان در سنه خمس و اربعین و اربعمایه بعد از عمش طغرل بیگ
بر چهار بالش سلطنت تکیه فرمود و خواجه بمدارج معارج وزارت
ارتقا نمود اتفاقا روزی با کوکبه تمام در بازاری میراند ناگاه نظر
بر نابینا افتاد و او را شناخت یکی از ملازمان گفت که او را بمنزل خاجه
رسانند و نگاه دارد و چون طلب شام نزد من آرد چون خواجه بخانه آمد
وی را طلب داشت و سفری ازو کیسه زر کم شده استفسار نمود
گفت آنها یا فتی کوزه علی الفور دست در دامن خواجه زده گفت
اکنون یافتم خواجه گفت چون یافتی کوزه گفت من مردی گدا بودم
وجه از ذخیره بهم رسانیده بودم چون بفقدان آن مطلع گشتم
اندوهناک شدم و اما اخفا نموده بمجلس ظاهر نکردم اکنون
از اینا شما واضح گشت که آن وجه نزد شما باشد خواجه تبسم نمود و آن
آن مبلغ با ضعاف و انعام فرمود قطعه هر که را هست لطف و احسان
هست ایمن ز آتش دوزخ * متعلق بخلق اهل بهشت ...

بوی ناخوش دو نرخ **تمثیل** در تاریخ امام یافعی مسطور است که
موفق الدین بن حمزه بغایت دست تنگ شد و کار بحد اضطرار رسید
و چون شنیده بود که تربت شیخ معروف کرخی قدس سره دعا
مستجاب است بنا بر این بدانجا رفته بشرایط نماز و دعا قیام نمود و وی
روایت کرده که چون از آنجا متوجه شهر شدم در یکی از محلات مسجدی
عجب بنمود بخاطرم گذشت که در آنجا دو رکعت نماز گذارم چون
قدم در آن مسجد نهادم بیماری را دیدم که در حالت نزع بود
نزدیک او رفتم و سر او را بکنار خود نهادم ناگاه چشم باز کرد گفتم
میل چه چیز داری گفت بهی فی الحال برخاسته بیرون آمدم و ردای
خود را نزد بقالی که در آن حوالی بود مرهون ساخته چند عدد
سیب و به بستدم [illegible] بوی آوردم وی قدری از آنها خورد
و بمن گفت در مسجد را ببند پس اشارت کرد که بوریا را بردار
و اینجا را بکاو من چنان کردم کوزهٔ پر زر بیرون آمد و گفتم هیچ
وارثی داری گفت برادری داشتم شنیدم که فوت شده و ما
اصل از قریهٔ رصافه ایم چون کلام با این مقام رسید نامهٔ عمرش
باختتام انجامید بعد از تکفین و تدفین او چون آن را شمردم
پانصد دینار سرخ بود پس متوجه شهر شدم چون بکنار شط رسیدم
دیدم که شخصی در زورقی نشسته بجانب من اشارت کرد و بمن
گفت که اینجا بیا که مرده بسیار دیتنسد چون بآن زورق در آمدم
او را با آن شخص میت مذکور بغایت شبیه یافتم چون کیفیت
احوال از وی سؤال کردم چنان ظاهر شد که وی برادر آنکس است

گفتم

گفتم دامن بگشای و علی العمیر مبلغ مذکور را در دامنش ریختم و با
حیرت تمام روی نموده در دامن من آویخت و هر چند مبالغه کرد
که شاید از آن چیزی بگیرم من نگرفتم در همان روز این سخن بدار
الخلافه گفته شد و مرا طلب نموده اشراف خزانه بمن حواله شد
و آهسته آهسته بپایهٔ بلند وزارت تا چند گشتم **ومن الوقایع**
در یکشنبه شانزدهم ذی الحجه سنه ست و خمسین و اربعمایه بعد از
قتل عمید الملک بن ابو نصر کندری خواجه بوزارت رسیده
و در وصایای خواجه که جهت پسر خود قلمی کرده است مذکور است
که حالا مدتی شد که حضرت پادشاه دین پناه بر آن شخص کندری
غضب فرموده و بقتل او امر نموده بواسطهٔ آنکه خیانت و خیانت او
در هر محل و موقع کما ینبغی اطلاع حاصل کرده بود و بی باکی و ناپاکی
او را دانسته و نیز علی الله و لم خبر ملا الخلیفه و انکار اعیانی دار
الخلافه در ابقاء او بپادشاهی رسید ولیکن بجز دایم منع آن
مرا تیری بود و مانع نشدم چند سال است که در خوف آن روز
که مرا الحال یاد می آید دهانم تلخ میکرده و نشاط و میل طعام
زایل میشود و شبی که آن صورت در صفحهٔ خاطرم منتقش میشود
بخواب و قرار دیر باشم و هیچکس را دام نمی یابم و در این باب حکایتی
دارم و با هیچ آفریده نگفته ام اما حاجت زیادتی مبالغه و تاکید بگویم
روزی که از کشتن آن شخص یکسال گذشت بخواب دیدم اما
کیفیت از بستن و کشیدن جانکاه او را بجانب زندان میبردند
مرا مثل او دستن در گردن بسته بجانب زندان کشیدند و بعد

از آن همان صورت که او را از زندان بیرون آورده بود مرا
نیز بیرون آوردند و در صفحی که از دانقتال رسانیده بودند
باز داشتند آن شخص با فرزندان و اتباع او تیغها در خیمها
کشیده قصد من کردند بنیه و دانا دار البلاد ندکوی داست که
ابو نصر در تشیع کمال تعصب داشت و سلطان طغرل بیک باعتزال
مایل بود بنا برآن در ایام ایشان بر روس منابر زبان بطعن و لعن
دیگر مذاهب کشادند و علما مخالف عبد الملک جوینی وغیره را
از اوطان جلا نمودند و سبب کشته شدن او در دو نیست که
این بوده باشد و گویند در زمان قتل جلاد را سوگند داد که بسلطان
بگوی خجسته خدمت شماعت مرا دین دنیا دولت در ارزانی داد
و تو دادن دنیا سعادت شهادت بخشیده شد و نوبت تو بر یکی که
رسمی نهادی و وزیر کشتن سلطان آموختی در دو نیست که تو
و اولاد تو عنقریب بدین بلا مبتلا گردید و آخر همچنان شد که بود
تاریخ ابن خلکان آورده که از غرایب امور آنکه خود آلت تناسل او را
در خوارزم مدفون ساخت و در مرو الروذ بود و دیگر بقیه شد
و جسدش در گنبد و کاسه سرش در نیشابور مدفون است که
پوست سرش را پرکاه کرده بکرمان فرستادند و در ایجاد فی
کردند و من مآثر الاقبال در شهر شوال سنه سبع و ثمانین و اربعمایه
تکش بن الپ ارسلان که سلطان ملکشاه او را میل کشیده بود او
کوری بر سلطان برک یارق کرد و پسرش ملکشاه مالک رقاب
مغادیب و مشارق شده بود خروج نمود و سلطان را در ...
صرفه

صرفه در جنگ نبود و مع هذا خبر فوت ترکان خاتون نیز از اصفهان
رسید لاجرم بدان صوب توجه نمود و برادرش محمود باستقبال
برادر آن یکی یکی را بالای اسب در یافتند بعضی از غلامان
ملکشاهی بنا بر دولتخواهی محمود برک یارق را دادند محبوس
ساخته میخواستند که میل کشند قضا را در آن دو روز محمود آبله
برآورده و روز سیوم بدان زحمت در گذشت و امرای محمود
بلاد زمت برک یارق شتافتند و زبان بعذر خواهی کشادند
بیت عزیز مصر برغم برادران غیور ز قعر چاه برآمد باوج جاه
رسید و من الوقایع گویند چون سلطان برک یارق از وزیر
خود مؤید الملک رنجید و او را معزول کرد ابتدا بنا بر ابن نظام
الملک نسبت بسلطان در صدد کفران و عصیان در آمد و در حینی که
سلطان در یساق خراسان بود باتفاق قلم سلطان ملکشاه و سلطنت
ترغیب کرد و اسباب کامکاری او را مرتب داشت و لشکری آراسته
جمع ساخت و از اصفهان بعزم انتقام سلطان خراسان توجه نمود اما یکی
از جمله بغداد و بیان ملاحده در اوایل محرم سنه اثنین و تسعین و اربعمایه
دادن ساوه بقتل آورد مؤید الملک بالضروره باذربیجان رفت و
سلطان محمد بن ملکشاه را بر طلب سلطنت تحریص نمود و او با لشکر
موفور بر سر برک یارق رفتند قضا را هم در آن اوقات لشکر سلطان برک
یارق بر او خروج کردند بسبب آنکه چون مجد الملک قمی مستولی بر ممالک
سلطان شد در خرج با امرا و اعیان لشکر مناقشه کردی و عامه سپاه
از او ناخشنود بوده لاجرم در خلال آن احوال فرصت یافته قصد قتل
او

کردند فامّا از بیم جان خود در حرم سلطان انداخت امرا در بیرون
صف کشیدند و در طلب او مبالغه کردند انکار نمودند و سلطان در
نا دادن او اصرار میکرد مجد الملک گفت مرا نزد ایشان فرست که
با و افتند بالاخره سلطان قبول کرد آخر چاکران لشکر هجوم کرده بحرم در
رفتند و در پیش دکه بان مجد الملک را کشته بیرون کشیدند و پاره
پاره اش کردند و سلطان از غضب سراپرده بیرون خانه رفت و
بری رفت و از انجا بخوزستان عنان توجه تافت و سلطان محمد را
فتح بکمان روی نموده بی جنگ و جدل در همدان بر سریر سلطنت
نشست و امرا خوزستان بتخصیص امیر صدقه که غلام معتبر سلطان
ملکشاه بود بسلطان برکیارق پیوستند و در شهر رجب سنه
ثلث و تسعین و اربعمایه با برادر مصاف نمود و سعد الدوله کوهرائین
که شحنه بغداد بود کشته شد و برکیارق منهزم گشت اما نوبت دیگر
در جمادی الآخر جنگ کرده غالب آمد و درین جنگ موید الملک
اسیر گشت لیکن از روی تدبیر خاطر سلطان و امرا را بتقبلات
خوشنود گردانید و بران قرار یافت که وزارت را بدستور سابق
باو دهند اتفاقا سلطان روزی تکیه کرده بود یکی از طشت داران
بگمان آنکه سلطان مگر در خواب است بدیگری میگفت که این سلجوقیان
عجب طایفه بی حمیت اند چه شخصی که این همه بادی بایشان داده
میخواهند که باز او را تربیت کنند سلطان را این سخن بغایت تاثیر
افتاد و فی الحال برخاست و از خرگاه بیرون آمد و فرمود که موید
الملک را حاضر ساختند و حسب الامر خیمه اش را بسته بر کرسی نشاندند

وسلطان

وسلطان خود شمشیر کشیده و چنان بر گردنش زد که سرش جدا شد و
هنوز بر دوشش بود چون بجنبید بیفتاد و این قضیه در چهارم
شعبان سنه مذکوره وقوع یافت **تمثیل** صاحب جامع الحکایات
آورده که محمد بن هرون سرخسی که از قبل امیر اسماعیل سامانی والی جرجان
بود نسبت با امیر مذکور اعلان عصیان نمود سببش آنکه غلامی صافی
نام که مقدم شحنه بیابانان امیر بود با دو غلامی دیگر خیانتی کرده فرار
نمودند و بجرجان رفته بمحمد بن هرون متوسل گشتند و چون این خبر
بامیر رسید چند بار کس فرستاده ایشان را طلبید و محمد بن هرون
بمواعید ناموجه تمسک نموده در باب ارسال ایشان اهمال ورزید چون
کثرت اهمال منشاء کلال و ملال امیر گردید از انجا بجانب جرجان
لشکر کشید محمد بن هرون از جرجان فرار نموده بری رفت و امیر
چند روزی انجا توقف نموده در آمل کوشکی بنا فرمود بعد از ان
در عقب او تا قزوین رفت و او را بعهد و میثاق بچنگ آورد و هر چند
خلیفه از بغداد استدعا کرد و احکام بقید کردن او میفرستاد امیر نقض
عهد را بخویشتن روا نداشت و کوی مرحم اغماض عین سپرده تا
آنکه روزی محمد بن هرون در خدمت امیر بنماز جمعه رفته بود اسبان ایشان
بر در مسجد در هم افتادند اسب امیر پای اسب او را ببند و زخمی کرد یکی
از حضار یاران خود گفت اگر چه امیر از عهده انتقام او بیرون نیامد
اما اسپش قصور آن را تدارک کرد امیر از ان سخن برآشفت و بقید
محمد بن هرون اشارت فرمود و صاحب تاریخ بناکتی گوید که آخر
امیر اسماعیل او را بقتل رسانید **ومن الوقایع** گویند در سنه تسع و ثمانین و مایتین

و از عجایب دیگر آنکه ارسلان ارغون برادر بجانب خراسان بقصد توجه
نمود و سلطان برکیارق از واقعه او بغایت هراسان بوده و در خود
تاب مقاومت او نمی‌دید اما بنا بر جاذبه نهضت نمود قضارا
ارسلان ارغون در مرو با غلامی خلوت ساخته واراده ناخوشی
داشت و بدست آن غلام کشته گشت در زبان وعظ کار زرد و عج
آن پادشاه ذوالقدر را بدین دو بیت ظهیر رطب اللسان شد نظم
مخالفان ترا هریکی بنوع دگر · زمانه در دستم آخر الزمان افکنده
یکی برد و یکی را فلک بخنجر شه · کلاه برید و یکی را بغلامان افکند
ومن نادرات السماوی چون سلطان برکیارق عازم بغداد شده
در آن راه مرضی صعب بر و غالب گشت پسر خود ملکشاه را ولیعهد
کرده اید و ایاز نام غلامی را که در میان غلامان پدرش شجاعت
و شهامت کمال امتیاز داشت باتابکی او تعیین فرمود و در اوند هم
جمادی الآخر سنه ثمان وتسعین واربعمایه در دود جود عزیمت عالم
نمود سلطان محمد بن ملکشاه که دمان او ان وزیر زمان خود را تعهد
آن دودمان میدانست علم تفوق برافراخت و بقصد بلده برادر زاده
بجانب بغداد تاخت ایاز و صدقه اولیای سلطنت ملکشاه را برادر
و بعزم قتال استقبال نمودند بوستان ذهی ملک دوران سر دو تب
بد ورفت و پای نبرد در رکیب ولشکر ایشان زیاده از لشکر
سلطان محمد بود اتفاقا آن سلطان مؤید من السماء را فتح بابی از عالم
بالا روی نمود و ابری بشکل اژدها بالای سر مخالفان ظاهر شد و بیکباره
باران آتش از دهان آن اژدها روان بود ایاز و صدقه منهزم

شدن

شده دست از جنگ باز داشتند و خاطر بر تبعیت سلطان محمد کما
و بن نهاد سلطان محمد در آمدند سلمان فرماید ابر بسر شمشیر تو
هر جای که بارید · از خاک همه خنجر برنده برآمد · سلطان فلک عالی
تیغ برنهاد · زیر علم داود جمشید فرو آمد تمثیل در آثار البلاد مرقوم
است که در اواخر ربیع الآخر سنه تسع عشر وستمایه در نواحی عراق
که میانه حلب و انطاکیه است اژدهای عظیم الخلقه که جثه جبلیه
ابر مثل شادی بود سیاه فام و کثیر الشعر ظاهر شد و از دهانش
آتش بیرون می‌جست بهر موضع که رسیدی الجمله در آن مکان
بودی بسوختی بکار دکذر بر تراکم آن دیار افتاد از آدمی
و مواشی آن سرزمین آثار نگذاشت آخر اهالی آن حوالی استغاثه
بدرگاه پادشاه لایزالی بردند و استغاثه از فساد وی تعالی نمودند
و بمقتضای مؤدای امن یجیب المضطر اذا دعاه الآیه سهام اجا
انجام ایشان بهدف مرام آمد ابری عظیم ظاهر گشت و مخوف
آن بیکر کثیر الشعر را بشکل او بالا فرود بر زمین در ربود و در هوا
بر جا که شاهد سکان آن مکان گردید ومن معالی الهمم آورده اند
که سلطان محمد بغزای هندوستان رفت و در راه دین اسلام مردی
بسیار نمود و ادر بتخانه که بزرگترین بتخانهای آنجا بود بتی که اعظم بتان
ایشان بود بیرون آورده کفار آن دیار ظلمت آثار آن بت را که بوزن
ده هزار دینار شرعی بود برابر وزن عشری شاهوار می‌خریدند
سلطان را صلابت دین مانع آمده آن نفروخت که مردم نگویند که
بت تراش بود محمد بت فروش و آن بت را باصفهان آورد

و در آستانهٔ مدرسه که خواجه اکاهش بر او انداخت **تمثیل** گویند در عهد
سیف الدین رستم حاکم لر کوچک که پادشاهی عاقل عادل بود شصت
جوان مازندر که شیوهٔ دزدی و قطع طریق پیش گرفته بودند و در همه جا
مسند کرده اند هری ایشان را کمین کرد و یکبار همهٔ آن دزدان
بقید آساده و آورده و هر یکی را از ایشان بیست استر گرانک و
اسبان سمند مکن نیک خیاری شمرده و مبلغی زر نقد تیرهٔ ان
می افزودند سیف الدین آن جماعت را تمکین نداد و علی العفو رکبت گناه
فرستاد و گفت از ان می اندیشم که بعد ازین کاران باز گویند که رستم زر
فروشی کرد **ومن النوادر** گویند ضیاء الملك بن نظام الملك که وزیر
سلطان محمد بود با سید علاء الدین همدانی نقاری داشت در حضرت
سلطان قبول نمود که اگر تفتیش محاسبهٔ او بمن حواله شود پانصد هزار
مثقال طلا از وجه حسابی بوصول رسانیده بخزانهٔ عامره سپارم همچو
داران سید آن سخن را باو رسانیدند و او در روز و ساعت
از راه خانلق باصفهان شتافت و بهانئی روز خویش را بمجلس
تاج و سریر انداخت و در پیش او آغاز ذکر کرده گفت روا میدارند
که فرزند زادهٔ رسول را بدست دشمن او دهی اگر مقصود از رسانیدن
بنده هست صد هزار مثقال طلا به تنهائی خود سیدهم سلطان شما او را
از بنده دفع نماید و حساب او را با این فقیر رجوع نماید سلطان اجابت
کرد و سید علاء الدوله باز گشت و بعد از دو غلامی از خادم سلطان
بتحصیل داری آن وجه مقرر شد از پی او بهمدان رسید و خواست که
درخانهٔ سید نزول کند سید بدو گفت منزل تو کاروانسرای است

دعو

و مدة اقامت تو در اینجا چند تا می خواهد بود که مبلغ مقرر بتمام در آید
و علوفه و تنق از سرکار بخود نمیخواهی کرد غلام خواست که تندی
کند سید را بنجانید سید بانگ بروی زده گفت با ادب باش
والا بنجانیم که تا دیگر در سرای اوزنند و صد هزار مثقال که زر وجه
مقرر پیش فرستیم و بدان مبلغ هزار غلام که هر یک از تو بهتر باشند
بخرند غلام پیش سید و دم در کشید **نظم** از دم گرم بود بت
آذان رود آب ، ماهیان موسم دی طاقت سرما دارند ،
بعده خدمت سید وجه مذکور را در عرض چهل روز تنها اگر رضی شد
کتبا وقتیه باملکی بفروشد سامان نمود بخزانهٔ سلطان رسانید
و چون بخواجه وزیر دست یافت بمکافات بدی نکوئی بجا
آورد **نظم** بدی را بدی سهل باشد جزا ، اگر مردی احسن الی من اسا
ومن ثمار الکفران چون احمد عطاش که از جملهٔ ملاحدهٔ اسماعیلیه
بود در غیبت سلطان بر قلعهٔ دزکوه اصفهان که در حصانت
و ارتفاع مساوی ایوان کیوان بود دست یافت سلطان بنا
تمکین فساد او و بعد دو باصفهان شتافت و محاصره مدتی
امتداد یافت و کار بر محصوران تنگ شد احمد مکر کرد و شخصی
را نزد سعد الملك آوجی وزیر سلطان که در خفیه
دعوة او را قبول کرده بود فرستاده گفت اگر اندیشهٔ کردی در فتح
والا قلعه را می سپارم او جواب داد که یک هفتهٔ دیگر صبر کنید که من
این سگ را از پیش دست بر میدارم و چون مزاج سلطان ناساز
گرفت حرارت هر ماه احتیاج بفصد داشت وزیر کافر

فصاد سلطان را بطمعی بفریبند تا سلطان را بنشتر زهرآلود فصد کنند
قضا را حاجب بران تدبیر مطلع گشت و آن راز با زن غماز خود گفت
و آن زن با معشوق خود تقریر کرد آن شخص فی الحال آنرا بعرض سلطان
رسانید **حکمت** رازی که پنهان داشتن خواهی باکسی در میان منه گرچه
دوست مخلص باشد چه آن دوست را البته دوستان مخلص باشند و همچنین
مسلسل **گلستان** خامشی به که ضمیر دل خویش بکسی گفتن و گفتن که مگوی
القصه سلطان تمارضی ظاهر کرد و فصاد را طلب داشت و در وقت نیش
زدن از روی غضب در وی نگریست فصاد را دست و پای بلرزید و
گرفت بعد از تفحص و تفتیش حقیقت حال را بر او جلی معروض داشت سلطان
آن خون گرفته را بهمان نیشتر قصد کرده فصد کرد **نظم** بود هر دعوی
آن خون گرفته که گشت اجل زنشتر دندان مار یک آیدش و بعد از آن
خانمان وزیر را زیر و زبر ساخت و دعوا با اهل و عیال آتش
نکال بسوخت کما قال الله سبحانه و تعالی کذلک نفعل بالمجرمین
تمثیل چون اتابک محمد بن ایلدکز در شهور سنه احدی و ثمانین
خمسمایه در گذشت مملکت سلطان طغرل بن ارسلان شاه بر برادرش
گشت از ان جمله قتلق اینانج که ولد اتابک مذکور بود آغاز شر و شور
نمود و میان او و سلطان چند مرتبه محاربه اتفاق افتاد آخر سلطان
جهت دفع آن فتنه قتیبه خاتون که والده قتلق بود در تحت نکاح
خود در آورد و همانا که ظهیر بدین مضمون ایمائی نموده در یکی
از قصاید خود **بیت** تا عروس ملک در پیوند شاهیت آمده
در جهان پیوند ظلم و فتنه یکسو کرده اند دامان اتابک و مادرش

همداستان

همداستان شده خواستند که وی را در شربت زهر دهند سلطان
طغرل آنرا بفراست دریافت و همان شربت را بخاتون داد ع
که خوردن همان بود و مردن همان **نظم** کرا زکوه بر سی
بیابی جواب که شاخ خطا بار ندهد صواب **ومن الوقایع**
گویند احمد عطاش در علوم سیمیا و در رمل و نجوم مهارتی تمام
داشت در آن اوقات که در مضیق محاصره بصنوف آفات
مبتلا بود بسلطان محمد نوشت که درین هفته از روی اوضاع
فلکی چنان معلوم می شود که مرا در اصفهان جمعیتی و کوکبه تمام دست
خواهد داد تا بر سلطان واضح باشد اتفاقا در همان هفته
گرفتار شد و او را برگاوی نشانیدند و عموم خلایق بروی
هجوم کرده گرد محلات و اسواق اصفهانش گردانیدند ناگاه
پادشاه دید و گفت ای گمراه حکمی که درباب کوکبه خود کرده بودی
اثرش هیچ ظاهر نشد گفت ازین بهتر چگونه ظاهر شود
خاصه اگر این جمعیت بطریق فضیحت بود نه از روی حشمت
و شوکت **ومن الوقایع** آورده اند که سلطان محمد در چهارم
ذی الحجه سنه احدی و عشرین و خمسمایه از دار غرور به سرای
سرور رحلت نمود مشهور است که چون در حالت نزع
افتاد پسرش محمود را که ولی عهد بود گفت برخیز و تاج شاهی
بر سر خود نه محمود گفت امروز روز نیک نیست سلطان محمد
گفت بر پدر نیک نیست اما بر تو بغایت نیک است **نظم**
چو مرد افکند اختری از سری نهند در زمان بر سر دیگری



سلطان این نظم را در وقت رحلت گفته **نظم** بر زخم تیغ جهانگیر و گرز
قلعه‌گشای • جهان مسخر من شد چو من مسخر رای • بسی صفوف
شکستم بیک تاختن دشت • بسی قلاع گشودم بیک فشردن پای •
چو مرگ تاختن آورد هیچ سود نداشت • بقا بقای خدایست ملک
ملک خدای **ومن آثار الفصاحة** گویند چون سلطان محمود
بعد از پدر بر سادهٔ دولت و سلطنت تکیه نمود بی آنکه با عم نامی
اعنی سلطان سنجر مشورت نماید کفیل مهام انام گشت و این
معنی موجب تغیر عم بزرگوار گردید و بنابر تنبیه او لشکر بعراق
کشید و بنهایت رسانید و سلطان محمود شکست یافت و از
عم روگردان شده عنان بجانب ساوه تافت **ع** و دنیا بیاره
خال و عم چون خال و عم با هم غم اند • لیکن چون در خود کاهی جنان
نمی‌دید دست در دامن استشفاع زده مایل باطاعت و ملازمت
عم جهان مطاع گردید و پیش از خود خواجه کمال الدین علی نام وزیر خود
را بدرگاه سلطان ارسال نمود نواب حضرت سلطانی بطریق استقبال
برسید که فرزند محمود کجاست وزیر عدیم النظیر که کمال فصاحت
داشت فی الفور این آیه بخواند که انا آتیک به قبل ان تقوم من
مقامک دیگر باره پرسید که علی با او رسید سالار کجا رفت بار خدمت
آصف صفات خواند که انا آتیک به قبل ان یرتد الیک طرفک حضرت
سلطان را طلاقت لسان و فصاحت بیان بدیع الشأن آن وزیر
خوش تقریر بغایت دلپذیر افتاده او را بمراحم و الطاف خود مستظهر
ساخت و بنوعهای طرب فرا بنواخت و بار دیگر زاده را بعد از

ملاقات

ملاقات مبرات تشریفات مخصوص گردانیده سلطنت مملکت عراق را
بدستور سابق بدو مفوض داشت مشروط بآنکه نام سلطان در خطبه
بر نام او مقدم باشد و سنابزه دال چهره نیز دیده گوب و قزل
تغیر نمود در هیچ ناحیه از ولایت ابدعیتی او تصرف متعلقان سلطان
باشد تا بالکلیه دست کامشکان دیوان عالی از آن کوتاه کرد اما سلطان
محمود بطریق بکاری که از علم میلی بالکلام و حرص تمام داشت
چنانکه چهار صد سر تازی با قلادهای مرصع و جلهای زردوخته در
سرکار او بود **ومن النوادر** آورده اند که سلطان ملکشاه بن سلطان
محمود بجنایت خاص پیشتر از سلطنت معزول گشت و در شهور
سنه سبع و اربعین و خمسمایه با هتمام او سلطان محمد بن محمود بر سریر
سروری نشست و سلطان محمد ملک گوهر ابقای دولت خود در اوقات
خاص باب متعلق دانسته تعلیس اقدام نمود چنانکه شیخ نظامی فرموده
نظم سر تیز کند چو خار نو اندیشه بین • تا نتانی گردن شاخ کهن • در جان
او در تصرف نمود گویند از جمله جامهایش سیزده هزار اطلس سرخ بود و باقی
اجناس از این قیاس توان کرد **تمثیل** در تاریخ امام یافعی مذکور
و مسطور است که چون ملک فضل و زیب آمری باحکام الله اسماعیلی
فدائیان تازی بتازی و بخاری بکشتند در شهور سنه خمس عشر
و خمسمایه از جمله متروکات او ششصد هزار دینار بود و دویست و پنجاه
اردب نقره و دواتی از طلای مرصع که جوهر آن دوات را
هزار دینار تقویم نموده بودند و صد پیمانه طلا هر یک بوزن صد
مثقال و پانصد صندوق مملو از نفایس اقمشه و هشتصد و پنجاه هزار

اطلس ملون واما کارد کارد وکاویش و برو میش چندان بود که هر سال
شخصی شیرا آنهاد امبلغی سی هزار مثقال طلا اجاره کرده بود القصه
در خلال آن احوال سلیمان شاه از حبس کریخت و عظما امرا چون اتابک
ایلدکز و فخر الدین زنکی و البارس غز وغیرهم باو اتفاق کرده بر سر
سلطان محمد آمدند و سلطان محمد را تاب مقاومت ایشان نبود بجانب
اصفهان کریخت عامه رعیت و سپاه دل بر سلیمان شاه نهادند و رخ
بر سر و دی او قرار کرفت اما چون بی طالع و بد بود بی جهت و سببی قوم
بخود راه داده شب هنکامی از امرا کریخت و جنك در دامن مذلت
قطعه بیش از من و تو بر رخ جانها کشیده اند . طغرای نیکنامی و
بد اختری . از کلطو و مقبلی اند از ل خدای . روزی نکرد حول
کنند غل مدبری لاجرم اولیای دولتش بر بنیان کشند و هر یکی
بطرفی رفتند و سلطان محمد معاودت نمود ولی تشویش و تفرقه
بر سر بر کامرانی وجهانبانی نشست ما شاء الله کان وما لم یشأ
لم یکن بیت بنا امیدی از ین در مرو بزن فالی . بود که قرعهٔ دولت بنام
ما افتد . و بیان سلطان محمد و متّقی عباسی تراعی که بود آخر بصلح انجامید
و سلطان دختر وی کرمان خاتون را بنی بخواست و جهان عروس
بجد و همدان آوردند هرچند که بعضی بوجه اراده استقبال نمود و هم
در اثنای راه در شهر ذی الحجه سنه اربع وخمسین وخمسمایه سفر آخرت اختیار
نمود و در تاریخ بناکتی مذکور است که وی بعلت سل بر حمت حق واصل
کردید و در آن دو سه روز که بالکلیه از عطیهٔ حیات نومید کشت
فرمود که تمامی امرا و لشکر صف کشیدند و تمامی اسباب اموال بیکرانه

١٣٠

که در خزانه بود از ناطق و صامت و جمیع جواری و غلمان که داشت بروی
عرض کردند و او از منظره بدیده حسرت در آنها می نکریست و بهای های
میکریست و میکفت این همه عسکر و موالی و زر و زیور و آلی یک ذره
رنج را کم نمی توانند کرد و یکدم عمر من نمی توانند افزود آه و صد آه
بدبخت کسی که خاطر بجمع اسباب بی کار دارد و از انجمله اسباب جمعیت
نمیشمارد و این معنی را شیخ سعدی فرموده در بوستان سکندر
که بر عالمی حکم داشت . در آن دم که بیرفت عالم کذاشت . میسر نبودش
که از عالمی . ستانند و مهلت دهندش دمی نکته جمعی کمان برند
که جمعیت در جمع اسباب است در تفرقه اید بمانند و فرقه بیقین دانستند
که جمع اسباب از اسباب تفرقه است دست از همه افشانند چنانکه
شیخ نظامی قدس سره فرموده است نظم زر زرد و حروف است هر دو
بی پیوند زین بر اکنده جند لا فی جنه ومن مآثر النقوی کویند
الدوله سلطان سنجر بن سلطان ملکشاه در سنه خمس عشر وخمسمایه متوجه
کشت جمیع اعاظم علما و اکابر اتقیا و صنادید امراجهت ادای نماز
بجنازه او حاضر شده بودند سلطان روی بایشان آورده کفت
از شما کسی بامامت سزاست که در مدت حیات خود نماز فریضه را
قضا نکرده باشد بنابرین اجماعت درهم نکریستند و هیچ احدی
قدم در پیش ننهاد آخر سلطان خود پیش رفت و بدان کار قیام نمود
ومن البدایع کویند نصیر الدین محمد خوارزمی که مشرف دیوان سلطان
سنجر بود طالعش قوت نمود و بمرتبه وزارت رسید و چون از عهده
آن کار کما ینبغی نتوانست بیرون آمد از آن امر استعفا نمود و باز بسر

کار امرا ان رفت و در آن اوقات میانه او و جوهر خادم که از جمله مخصوصان
سلطان بود منافرتی روی نمود و سخن بثقلب و تقرب رسید و شمه
از آن سخنان مسموع سلطان گردید بنا بر آن امرا را با استکشاف آن
قضیه امر فرمود و در آن روز نصر الدین تقریر چند بر جوهر خادم
خاطرنشان کرد و ابوجعفر نایب جوهر جوابی چند معقول در برابر گفت
و قال و قیل بتطویل انجامید چون کیفیت معروض سلطان شد گفت ما
بدین ماجرا خواهیم رسید و خود خواهیم پرسید جوهر از استماع این
خبر از کار رفت و علی چتری نام که در سلک ندیمان و مقربان سلطان
انتظام تمام داشت و بنا بر قبول کلامش در مجالس سلطان راه یافته
توسل نمود و منقلات خاطر او را بدست آورد لاجرم علی چتری که
بچرب زبانی و نکته دانی آتش عنف را بآب لطف تسکین میداد
سلطان را بخانه جوهر برد و جوهر در تعظیم شرایط خدمتکاری و
تمهید قواعد جان سپاری بذل مجهود نمود و مضمون این بیت را
رسانید نظم جشن منی و خانه تو جشن خانه‌ام . حق القدم تو گوهر دانه
و در آن جشن اصناف تکلفات و انواع تنوقات که از آن جمله هشتاد
مغنیه خوش آواز بود که هر یکی در حسن و دلبری سر خوبان طراز دهر
و در باب کمال و جمال هر یک از آن گلرخان سروقامتان و نازنینان
زمان زبان زمانه بدین ترانه میسرائید قطعه تا معنی وجود
کشاده‌اند صفت . بر گردن زمانه نبسته چو گوهری . تا دیده بهر انجم
سنوراست . چشم فلک ندیده بدین حسن اختری . پیشکش کرد و بگوی
بنده کی او معروض قبول افتاد و مجتمع جوهر چون خسیم و زر درد دل

را یافت لاجرم از سر آن ماجرا درگذشت قطعه جنب بیت نسبت هر کرم
هر کسی را بنفس خود شرفی است . شرف در بحر هم خویش است . بنده کی
طینت صدفات ومن الوقایع آورده‌اند که سلطان سنجر را در آخر
حال چون قواعد دولت و اقبال رو باختلال نهاده بود قطعه
اقبال را بقا نبود دل برو منه . اقبال را چو قلب کنی لا بقا بود لاجرم
از هر گوشه مدعی سر برآورده خاطر سلطان را مشوش میداشت از آن
جمله اتسز بن قطب الدین که ابا عن جد در سلک غلامان ملکشاه
منخرط بود و در ایام سلطنت آن پادشاه عالیجاه اعتبار بیش از بیش
یافت و عرصه بلاد خوارزم که در وجه اقطاع او مقرر بود ملک مطلق
خود متصور نمود و در سنه خمس و ثلثین و خمسمایه اظهار عصیان
کرده نام سلطان را از خطبه بینداخت رشید الدین وطواط که مداح
و دولتخواه اتسز خوارزمشاه بود این بیت را ادا نمود نظم چون ملک
اتسز بتخت برآمد . دولت سلجوق و آل او بسر آمد . پس سلطان
عصیان اتسز در سنه اثنی و اربعین و خمسمایه بجانب خوارزم
توجه نمود و بتسخیر قلعه هزار اسب که اتسز خود در آنجا بود محاصره
فرمود و انوری در آن سفر ملازم رکاب نواب سلطانی بود این
رباعی را که بر تیری نوشته و بدرون قلعه انداخت رباعی
ای شاه همه ملک جهان حسب تراست . وز دولت و اقبال جهانداری تراست
امروز بیک حمله هزار اسب بگیر . فردا خوارزم و صد هزار اسب تراست
چون اتسز بر مضمون شعر مذکور شعور یافت رشید وطواط را بجواب
مامور ساخت وی بنا این بیت را که بر تیری نوشت از عسکر

سلطان انداخت **بیت** کرد شمنت ای شاه بود دستم کرد • یکی خم ز هزار
اسب شوانزده بود • چون تجدد این بیادبی بحیثیت صاین کلاه گوشه کردید
نایره غضب سلطانی شعله کشید دفع نمود که چون وطواط بیست
هفت بند شد از هم جدا کشتند آخر هم دران ایام انسی شیء را از قلعه
بیرون کریخت و هزار اسب سخر کشت رشید از ترس شوانزده کت
و بهر یك از ارکان دولت توسل میکردید بنابر شدت غضب سلطانی
هیچ کس کفیل آمال و امانی او نمی شد تا آنکه منتجب الدین منشی که عدو
انوری بوده و قصیده در مدح او گفته بود که مطلعش این بیت **نظم**
ای بر سر کتاب تو اسب شاهی • سنی فلك داده برین قول گواهی
در وقتی مناسب بر وجهی مرغوب عرض نمود که وطواط مرغکی کوچك
است او را استعداد و قابلیت هفت پاره کردن نیست اگر حکم همایون
صادر شود که او را دو پاره کنند لاثبت سلطان را آن ادای
طرب فزا خوش آمد بخندید و خون رشید را بوی بخشید **مثنوی**
بسخن زنگها زدوده شود • بسخن بندها کشوده شود • بس گره
کاید از زمانه بکار • که نماید کشادنش دشوار • ناگه از نیش سخن آید
هند آن کار در و باسانی **حکمت** نیکو کوی تا غنیمت یابی یا خاموش
باش تا سلامت یابی **قطعه** کرچه مرغوب تر زخوش کوئی • سببی در
نعمت نیست • هست خاموشی سالم از آفات • نعمتی بهتر از سلامت
نیست **تمثیل** کویند چون مصداق لتمر اللجاج اعنی حجاج ثقفی با
عبد الرحمن بن محمد اشعث که بعد از انهزام وی اسیر آن کینه کرده
بود نه حکم جزم نمود و آنجماعت را در حضور خود کردن زدن فرمود

دران

دران میان چون یکی از ایشان نوبت رسید که خالی از فصاحتی نبود فی الحال
بر آورد که ایها الامیر اگرچه ما در اقدام بر معاصی نیکو نکردیم تو نیز که
در عفو بربستی چندان نیکو کاری بیستی حجاج از آن سخن متأثر گشت
و از بقایای آنجماعت دست باز داشت **ایضاً** آورده اند که باربد
که مطرب خسرو پرویز بود غلامی داشت که در فن نغمه والحان سرآمد اهل
آن زمان شده بود چنانکه بنغمات شورانگیز در میان مستمعان
رستخیزی افکندی و خسرو را از وی حظی وافر و ذوقی متکاثر بودی
باربد را بر وی حسد آمده بر قتلش اقدام نمود و چون آوازه ملحنی
با خسرو رسید بغایت بر آشفت و از روی غضب باربد کفت ای
بخت سیه روز کار دلتنگی از نفس من بصفتی بنغمات سحر آمیز و نغمات
طرب انگیز وی بود و برای آنکه بصفتی را منتقص ساختی خود را در ربط
هلاك انداختی و فی الفور بقتلش امر فرمود وی در جواب گفت
ای خداوند جهان خیانت من چندان نیست که خیانت تو زیرا که من
از وی حالت عیش ترا تنصیف نموده ام **نظم** نصف از عمر خویش
کم کردم • بر خرد و عمر خود ستم کردم • و تو در اینجا تضعیف خود را
تضعیف میفرمائی خسرو را این سخن سنجیده پسندیده آمد و از سر
خون او در گذشت **و من غرائب الوقایع** آورده اند که در
ایام سلطان سنجر چهل هزار خانه وار از ترکمان غز در نواحی بلخ
و قندز خیام اقامت نصب کرده و هر سال چهل هزار گوسفند بتحصیلی
خوانسالار مطبخ سلطان میرسانیدند یکباره ملازم تحصیل دار
نیك و بد گوسفندها این یکی از بزرگان ایشان مناقشه کرده قدم

از جادهٔ ادب بیرون نهادند بنابر آن او را بقتل آوردند و در ادا
آن وجه تغافل کردند و خوانسالار از ذمم سلطان گوسفند شیلان
از مال خاصهٔ خود میداد در خلال آن احوال امیر قماج نام که حاکم
بلخ بود بار دوم در آمد خوانسالار شمهٔ از آن معنی با او اظهار کرده
استعانتی نمود امیر قماج قصهٔ سرکشی آن قوم را بعرض سلطان رسانید
و حکم داروغگی ایشان حاصل کرده شخصی از معتمدان خویش را
بدیشان ساخت و بجانب ایشان ارسال داشت آن طایفهٔ بی باک
غضبناک آن بیچاره را نیز هلاک گردانیدند بالضروره امیر قماج
با پسر ملک المشرق بعزم انتقام بر سر ایشان رفت آن جماعت
بمقابله شتافتند و هر دو پسر را در اول حمله از پای در آوردند
چون خبر قتل ایشان بسلطان رسید با سپاه ذره شمار خورشید
آثار بجانب آن گروه بی باک کردار نابکار توجه فرمود و آن اشقیا در
مرتبهٔ شفیعان برانگیختند و بر سبیل جرمانه از هر خانه یکمن نقره غیر از
وجه مقرری سابق قبول کردند سلطان بمقتضای مکرمت اعظم الخطایا
عادیة من یطلب الصلح خواست که عذر ایشان را بپذیرد و اغماض کرده
بگیرد نظم چو زنهار خواهند زنهار ده • که زنهار دادن ز پیکار به
مبادا بدانسان نیچاره کی • که از جان بکوشند یکبار کی اما بعضی از امرا
خصوصا یرنقش هروی حضرت سلطان را بر انتقام تحریض نمود تا نظر و رو
معامله بمقاتله رسید و شفاعت آخر بدانجا نینجامید قطعه
تندی و تیزی مکن در هیچ باب • که بر نفت آن تیز می شود • تیز
چنگال مانند پلنگ • که با شیری چنین مضطر میشود • آخر الامر آن گروه

بیچاره

بیچاره فدائی وار بدل و جان کوشیدند و لشکر سلطان بنابر ذم یرنقش ابا
در قتال نمودند و در جنگ تهاون و تساهل ورزیدند قضا را شکست
بر لشکر سلطان افتاد و رو بوادی فرار آوردند و از خیل غز مردود بن
بریخ نام شخصی را که در حلیه و لحیه بسلطان مشابهت تمام داشت بجنگ
آورده بر تخت نشانیدند و در پیش او مراسم خدمت بتقدیم رسانیدند
هر چند او میگفت که من سلطان نیستم قبول نمیکردند تا آنکه یکی از ایشان او را
بشناخت و گفت این پسر مطبخی سلطانست آنگاه دست از وی بداشتند
و از عقب سلطان شتافتند و سلطان را در حوالی مرو یافتند و بتکلف
جنگل او را بچنگ در آوردند و هر روز بر تخت می نشانیدند و شبها
در قفص آهنین کرده محبوس میگردانیدند و مناشیر و احکام بر
دلخواه خود نوشته بمهر سلطان میرسانیدند و اهل بلاد در خلاص او
شکنجه و تعذیب میکشیدند چنانکه درین باب سلمان فرموده قطعه
آنکه بهتر بود و بهتر از بنی سیبی مجرب • پوست بر تن سر بر شکافتند
چون انار • همچو آتش چوب بخوردند و بدادند زر • وانکه از سلطانی
برخاک می مردند زار • و اماکن و مساکن آن ساکنین را خراب میکردند
و ملک خراسان ویران با تعدیها که در غزو شد نمانی را دیدن در
جنتما ببرد و مینمود بکلی ویران شد چنانکه خاقانی شروانی گوید نظم
آن مصر مملکت که تو دیدی خراب شد • وان نیل مکرمت که تو دیدی سراب
شد • کردون سر محمد یحیی بباد داد • محنت قرین سنجر مالک رقاب شد
از جمله نیشابور را آنچنان ویران ساختند که مردم خانه و محلهٔ خود را
نمی شناختند و احسن المقال ما قال سلمان در ضیاع آنکه هر یک

بود شهری معتبر کو دوا آهو دا است مسکن کرد او و بویر افتاد باغ
چون داغش خراب بد شد گشته چون سراب • زاغ آنرا باغ باد
قانون را آباد • وازان سلطان عالیشان چون خبر رسید در خان
کرد و حقیقت ذنب کرها رابا شد قریب چهار سال یکجا آن گروه غزل
شال مبتلا بود تا آنکه در شهور سنه احدی و خمسین و خمسمایه بعد از
فوت ترکان خاتون لاجرم سلطان تدبیر فرار کرده در شکار
گاهی خود را بکنار آب جیحون رسانید و امیر احمد بن قماج کشتیها
آماده ومهیا نگاه داشته بود فی الحال سلطان را از آب گذرانید
وبقلعه ترمذ رسانیدند واز آنجا باهستگی بمرو رسید چون
سلطان معدلت آیین جفا و خواری بسیار از آن طایفه بی دین
مشاهده نموده اند و هکین بود و مع هذا ملک را نیز ویران
دید لاجرم اعراض نفسانی بامراض جسمانی منجر گشت و زبان
دفتر کاران سلطان معدلت شعار را بمضمون این قطعه
آبدار عذر خواهی می نمود نظم آنرا که چو عزیز بود لطف جوی خوار
اینست طبع دهر و دولت مضطرب چراست • بستر نم حمایت بود چو
زهر و قیمت است • سرمایه حیات بود آب بی بهاست • تا در
ششم ربیع الاول سنه اثنین و خمسین و خمسمایه بمرض قولنج
که با سهال منجر شده بود در گذشت قطعه می نکویم که شاه سنجر مرد
شاه با عدل و داد کی میرد • عالمی را که وقف بود بعدل • زو بتاریخ عالی
ذکر کرد • و یکی از شعراء آن زمان تاریخ فوتش را چنین گفته است
نظم جهانداد سنجر که در باغ ملک • سرافراز بودی بگردار سرو

چو در مرو بودی و آنجا بماند • بجو سال فوت وی از خاک مرو
بگویند خلقش و شفقتش در درجه بوده که از اصحاب تاریخ
آل سلجوق نقل کرده اند که گفت خود برای العین مشاهده نمود
در حینی که سرادقات سلطانی در اولنگ رادکان منصوب بود
عصفوری بر بالای ستون شامیانه ایشان آشیانه کرده بود
سلطان در زمان کوچ کردن بر آن حاضر شد و بر حال آن
حیوان ترحم نموده شامیانه را در آن مکان همچنان گذاشت
و قراشی را جهت محافظت آن باز داشت تا چون آن جوجها
تحت خود پرواز دهد فراش از تحت انتظار بر هد و بسطت سلطنت
بمثابه بود که بعد از فوتش تا یکسال در اقصای ممالک همچنان
خطبه بنام آن سلطان سعادت فرجام میخواندند بیت
چه خلق عظیم است ما اعظم الله • چه ملک کبیر است الله اکبر
فرع سلاطین سلاجقه وایشان سه طبقه اند طبقه اولی در بلاد
ایران پادشاه بوده اند و مدت ملکشان از سنه تسع و عشرین
و اربعمایه تا سنه تسعین و خمسمایه صد و شصت و یکسال بوده برین
منوال اول سلطان طغرل بیک بن میکائیل بن سلجوق بیست و
شش سال دوم الب ارسلان بن جغری بیک بن میکائیل نه سال و
نیم سیوم سلطان ملکشاه بن الب ارسلان بیست سال چهارم
برکیارق بن ملکشاه دوازده سال پنجم سلطان محمد بن ملکشاه
سیزده سال و نیم ششم سلطان سنجر بن ملکشاه چهل سال و
چهار ماه هفتم سلطان محمود بن سلطان محمد سیزده سال و دو ماه

هشتم طغرل بن سلطان محمد سیزده سال و دو ماه نهم مسعود بن
سلطان محمد هژده سال و نیم دهم ملکشاه بن محمود چهار ماه و نیم یازدهم
سلطان محمد بن محمود هشت سال دوازدهم سلیمان شاه بن سلطان
محمد بن ملکشاه یکسال و نه ماه سیزدهم ارسلان بن طغرل ده
سال و هشت ماه و نیم چهاردهم طغرل بن ارسلان هژده سال و
دو ماه و نیم طبقهٔ ثانیه در روم و ایشان چهارده تن بوده اند
مدت حکومتشان از سنه ثمانین و اربعمایه تا سنه سبعمایه دویست و بیست
سال بوده بدین نوع اول داود بن سلیمان بن قتلمش بن اسرائیل
بن سلجوق بیست سال دوم قلج ارسلان بن سلیمان چهل سال سیوم
مسعود بن قلج ارسلان نوزده سال چهارم قلج ارسلان بن مسعود
بیست سال پنجم سلیمان بن قلج ارسلان بیست و چهار سال ششم
قلج ارسلان بن سلیمان یکسال هفتم کیخسرو بن قلج ارسلان بن مسعود
شش سال هشتم کیکاوس بن کیخسرو [struck-through text] یکسال نهم
کیقباد بن کیخسرو بیست و شش سال دهم کیخسرو بن سلیمان هژده سال
سیزدهم مسعود بن کیکاوس بن کیخسرو یکسال چهاردهم کیقباد
بن فرامرز بن کیکاوس شانزده سال طبقهٔ ثالثه در کرمان و
ایشان یازده تن بوده اند مدت استیلای ایشان در آن مکان از سنه
ثلثین و اربعمایه تا سنه ثلث و ثمانین و خمسمایه یکصد و پنجاه و
پنج سال اول قاورد بن چغربیک بن میکائیل بیست و دو سال دوم
سلطانشاه بن قاورد دوازده سال سیوم توران شاه بن قاورد
سیزده سال چهارم ایرانشاه بن تورانشاه پنج سال پنجم

یازدهم کیخسرو بن کیقباد هفت سال
دوازدهم [illegible] بن کیخسرو [illegible] سال

ارسلان

ارسلانشاه بن کرمانشاه بن قاورد چهل و دو سال ششم محمد شاه
بن ارسلانشاه چهارده سال هفتم طغرل شاه بن محمد شاه دوازده
سال هشتم ارسلانشاه بن طغرل شاه هفت سال نهم بهرام شاه بن
طغرل شاه سه سال دهم توران شاه بن طغرل شاه هشت سال یازدهم
محمد شاه بن بهرامشاه بن طغرل شاه دو سال و من نتایج الرؤیا آورده اند
که در شهور سنه اربع و عشرین و خمسمایه که سلطان سنجر بواسطه طغیان
احمدخان بن سلیمان خان که حاکم ما وراء النهر بود از آب جیحون گذشته
نواحی بخارا را مضرب سرادقات عز و علا کرده اینچ بوجوقی از امرای
سلطان بکلرفجی از احزاب شیطان غدری اندیشیده و مکری عظیم
رسانیده نیت عملی نمودند که در آن آستان قصد حضرت جلال داشتند
قضا را روزی [illegible] خواب سلطان میل شکار نموده با خصوصی چند که در
دور رکاب ملازمان بودند سوار گردیدند و آن ملاعین
عاصی که مغلوب معاصی بودند مدتها انتظار این نوع فرصتها کشیده
چون بر آن حال اطلاع یافتند از مکمن مکیدت بیرون تاختند
و سلطان را شکاری وار در میان گرفتند اتفاقا آتسز بن قطب
الدین محمد خوارزمشاه که در آن وقت مقرب پادشاه و محسود
اقران و ارکان دولت و سرداران سپاه بود در خیمه خود غنوده
بود در عالم رؤیا که الرؤیا الصالحة جزء من ستة و اربعین جزءا
من النبوة چنان مشاهده نمود که سلطان را قضیه بغایت هولناک پیش
آمده چون سر از خواب برداشت در همان ساعت فوجی از سپاه کینه
خواه متوجه سلطان گردید و در زمانی رسید که آن جوق کافر نعمت

دست تعاحت از آستین قباحت بیرون آورده میخواستند که دست
بردی نمایند تا خود را پیش برند که ناگاه از کنار آن مورکب یکبارگی گرد
و سیاهی سپاه خوارزمشاه پیدا گشت آن عاصیان بیان شیطان
که از قول لا حول گریزد از عطفه عنان او در خود ادهم باشیدند و آتسز را مغلطه
از مربطه خنجر از آنجا بیرون آورد و سلطان از وی سبب آمده
پرسید وی شرح واقعه را بعرض رسانید و بتجدید استطوه تطرلغا
گردید و روز بروز بمعارج مدارج تقرب ارتقا نموده محسود
امرا و ارکان دولت گشت تا خر ارباب اعراض که ابای بقای ایشان بغرض
انقراض منقطع باد ایقاع و افسا کردند و میانه او و سلطان زبان
آوردند وی چون اصمعی یاد دریافت بلطایف الحیل رخصت انصراف
حاصل کرده بجانب خوارزم که ملک موروثی او بود روان شد و سعی
دو نفتی (?) که اجازت گرفته روی گردانید سلطان در وی نظاره کنان
با بعضی از مخصوصان گفت این بیتی است که دیگر روی او را نخواهم
دید حاضران بعرض رسانیدند که چون این معنی در آیینه ضمیر منیر
بتو نمودند هنوز که این مرغ در قفس اختیار است چرا
تیغ تدبیر بسمل نمی سازید و خاطر از دغدغه نمی پردازید اما
سلطان از آنجا که پاکی طینت او بود در جواب فرمود که او را بر ما
الحقوق خدمت بسیار در ذمه ما ثابت است پس آزادی
در آیین مروت و دین حق شناسی و فتوت جایز نیست حکمت
نیکی اگرچه اندک بود کوچک نباید شمرد که نیکی را قدر و جلالت بزرگ است
و چون آتسز بخوارزم رسید شیوه بی آزری شعار خود ساخت

۱۳۶

دیالمها کلمه عصیان زجرات نموده علم مخالفت بر افراخت ومن
المشاهرات کوینا آتسز در سنه احدی و خمسین و خمسمایه در خرم
دره خبوشان بوادی خاموشان روان گشت پسرش ایل ارسلان
قایم مقام پدر گردید اما بعضی از مورخان روایت کرده اند که
در آن زمان که آتسز در خبوشان بود مریض گشت و در ایام عرض
مرض روزی آواز قاری بگوش وی رسید اهل مجلس را گفت خاموش
باشید و چون نیک گوش کشید این آیه شنید وما تدری نفس
بای ارض تموت لاجرم دل بر هلاک نهاد و همدران چند روز وفات
یافت القصه ایل ارسلان نیز بعد از آن که هفت سال حاکم باستقلال
بود در نوزدهم رجب سنه ثمان و خمسین و خمسمایه به ملک بقا وداع کرد
و پسرش سلطان شاه بحکم وراثت و ولایت عهد والی گشت و برادر مهترش
تکش نام با او در امور ملک تنازع نمود و سلطان شاه چون بجودت طبع
و حدت ذهن اتصاف داشت این نظم را گفته نزد برادر فرستاد رباعی
هرگه که سمند عزم من پویه کند • دشمن ز نهیب تیغ من مویه کند
اینجا برسول و نامه بر ناید کار • شمشیر دو روی کار یکرویه کند
تکش را پسری بود ملکشاه نام حسب الاشاره پدر در جواب عم نوشت
رباعی صد گنج ترا تا خنجر بران ما را • کاشانه ترا مرکب و میدان ما را
خواهی که خصومت از میان برخیزد • خوارزم ترا ملک خراسان ما را
باز سلطان شاه در جواب این نظم را نوشته فرستاد رباعی
ای جان عم این به سودا کبرد • وین قصه دو شما و تیر دو ما گیرد
تا قبضه شمشیر بلا لایه خون • تا آتش دولت که بالا گیرد

و من الوقایع آورده اند که قریب بده سال میانهٔ هر دو برادر نایرهٔ
جنگ و جدال اشتعال یافته آخر الامر تکش غالب گشته سلطنت خوارزم
بر و مقرر و مسلم و سلطان شاه بتغلب والی بعضی از ولایات
خراسان گشت و در سلخ رمضان سنه تسع و ثمانین و خمسمایه والی
روحش دست تصرف از مملکت بدن کوتاه کرد و مملکتش ضمیمهٔ
ممالک تکش گردید و روز بروز کوکب اقبال تکش ارتفاع پذیرفت
و دندان طمع در ولایت عراق نیز تیز کرد و در آن ولا والی آنجا سلطان
طغرل بن ارسلان شاه سلجوقی بود که در شجاعت و کاردانی [illegible]
و اسفندیار دوران بود و در وادی خوش طبعی و سخنوری قرین ظهیر و انوری
و این رباعی از نتایج طبع نقاد آن سر دفتر ارباب سعادات
رباعی دیروز چنان وصال جان افروزی • امروز چنین فراق عالم
سوزی • افسوس که در دفتر عمرم ایام • آنرا روزی نویسد اینرا
روزی • تنبیه گویند در حینی که سلطان طغرل بنابر قصد [illegible]
پریشان شده بود و گرد جهان میگردید این رباعی را گفته بوالی [illegible]
فرستاد رباعی امروز کرم کن ای کرم را پر و بال • کز بیشتر شد
مراد حلال • فردا چو زاختر نکو گردد حال • گو هیچ بکف تو کریم
بسفال • همانا که این ادا بطبیعت وی گران آمده شیوهٔ اغماض مسلوک
داشت لاجرم سلطان طغرل برآشفت و این رباعی را گفته نزد او
فرستاد رباعی ای دل بهوای دشمن او دشمن باشم • خالی نکنم از تو
خون دل باشم • ای چرخ اگر حیله بیرون نکنم • کار تو زخون خود
من باشم • بعده با قتلغ اینانج ولد اتابک محمد بن ایلدگز شو

مزاجی

مزاجی پیدا کرده بعد ما امروز شد وی بعد از استخلاص خراسان
بخراسان شتافت و تکش خان را بر تسخیر عراق بتحریض بعضی لاجرم تکش صوب
خیالی که قبل از ین در آیینهٔ ضمیر مصور گردانیده بود بتحریک آن جمع
ارباب غدر بر منصهٔ ظهور جلوه گر ساخت و چون سلطان طغرل
از توجه او واقف شد بمدافعه و مقاتله شتافت و در اواخر
ربیع الآخر سنه تسعین و خمسمایه که فی الحقیقه سلخ ماه عمر و فال عجوز
و اختتام عوام آن سلاطین عظام بود در ظاهر ری در مقابل
یکدیگر صف آرا گشتند و طغرل در آن حال این رباعی را بدیهه
گفت رباعی دو جوشن من بیار تا در پوشم • کین کار مرا افتاده
از جان کوشم • تا هست بکف گرز و سپر بر دوشم • من ملک
عراق را بجان نفروشم • و در آن زمان سلطان از اسوه [illegible]
و سطوت غرور جوانی از تدبیر آمال و امانی مانع آمده بود که لا
این چند بیت از شاهنامه بخواند نظم چو زان لشکر بیکران جای
کرد • رخ نامداران شد از بیم زرد • من آن گرز یک زخم برداشتم
سپه را همانجای بگذاشتم • خروشی خروشیدم از پشت زین • که چون
آسیا شد بر ایشان زمین • انگاه در میدان تاخت و از غایت مستی
غرور گرزی بر دست اسپ خود زد و اسپ بر و در آمد و آن جهان
پهلوان از خانهٔ زین بر روی زمین افتاد فی الفور اینانج بدو رسید
و سرش را ببرید و نزد تکش آورد و تکش را بر دار کردند و این
رباعی را در آن واقعه گفته اند رباعی امروز شها ملک جهان [illegible]
بر روز [illegible] در زبکی است • وی از سر تو [illegible]

امروز زیرتا بجنت فرسنگی است مشهور است که تکش خان بکمال الدین
نام نعیم سلطان بطریق ظرافت گفت مردی پادشاه سماعیلی بود
که تاب یکحمله ما نداشت او دربدیهه این بیت انشا نموده
نظم ز تیر تو نرسد هامان بزور • هنر عیب گردد چو برگشت روز
گویند کمال اسماعیل و خاقانی ثانی هریک قصیده در مدح کشورستانی
جناب تکش خان انشا نمودند و اول قصیده کمال اسماعیل این است
نظم ای ذات پاک ملک و دین در نازش و در پرورش • ای شهنشاه
فریدون فر اسکندر منش • با ملک گفتم که ای بنای آنچنانک بجت
افاده شود در سایه او منتعش • صبح صادق بالخفان اشارت
کرده گفت • حضرت سلطان علاء الدین و الدنیا تکش • و اول
قصیده خاقانی این است نظم مژده که خوارزمشاه ملک سپاهان
گرفت • ملک عراقین را همچو خراسان گرفت • ماهچه چتر او کشور
قیصر گشاد • موج چو تیغ او ملک سلیمان گرفت ذکر منع فداویان
گویند سعد الدین مسعود بن علی هروی که در سلک وزرای عالیشان
تکش خان منتظم بود همواره خان را بر استیصال اسماعیلیان
تحریض می‌نمود بنابر آن آن جماعت نیز قاصد جان وی گشته
جمله فداویان را تفتیش و سال نمودند و آن فدائی در حالی
خدمت دستور ساکن گشت و منتظر فرصت می‌بود اتفاقا در ان
اوان خدمت وزیر تدبیر بنابر عداوتی که با حاجب کبیر شهاب
الدین مسعود خوارزمی و حمید الدین عارض داشت در مجلس
خان فرصت یافته ایشان را به قبایح منسوب گردانید و حضرت خان

بی تامل

بی تامل ابقا و افنای هر دو تن را بر رای ملک آرای وزیر حواله فرمود چون
خواجه وزیر چون سالها در آرزوی چنین روزی بود هر دو را دست
و گردن بسته بدر خانه خود آورد و اذن و عقوبت غرور را زعمی دور
بود که گفته اند قطعه تو ای غافل از شراب غرور و سرمستی • که خون خلق
بریزی و باده انگاری • دنا فدا اگرچه لب همچو غنچه خندان است
که هست دیده دشمن چو ابر آذاری • مباش غره که این بوستان
دولت را • نه دیر بود و تو هم بگذری و بگذاری • اول فرمود که
حمید الدین عارض را گردن زدند و حاجب را بر سر پای نشانده
خواست که از پای در آورد همانا نعم سر من قتل قتیل ظهور رسید
و آن فداوی مسکور را از یکجانب پیش دوید و بیک ضربه خنجر بر
جگر وزیر ابتلای خون او ریخت و حاجب مستظر القتل خلاص
شد و ملاء زمان وزیر فداوی را بقتل آوردند قطعه
کشتی و کشته گشتی و گشتند با ذم • آن کو اساس عمر و حیات ترا
بر فکند • وین قاتل دگر بجهد هم ز ضرب تیغ • آری کشنده را همه حال
می کشند تمثیل صاحب کتاب فرج بعد الشده گفته که سالی نام
بذکری تردمنا نقل کرده که یکنوبت از بصره بیرون آمدم و عزیمت
اعمال فرات داشتم در اثنای راه شنیدم که دزدی زبردست
در راه است و حال مسافران از وی بغایت تباه خواستم که باز
گردم ناگاه شخصی در صورت شجاعان و پهلوانان پیدا شد و اظهار
عله نموده مرا در رفتن تحریض کرد القصه روان شدیم تا آنکه در
بیابان بر برکه آبی نزدیک شدیم یکبار آن حرامی خونخوار نابکار

بهیات جن و بهیبت خشمگین حمله آورد رفیق من با او در آویخت
و باندك زمانی از پای در آمده مغلوب گشت و خونش با خاك
بیامیخت پس قصد من کرد من بقدم تضرع پیش آمدم و عاجز دامنم
بدو سپردم و بجهد و زاری و شفاعت جان از چنگ او بدر بردم
اما دستهایم را ببست و بگذاشت و در راه منزل خود برداشت من
از غایت حرارت آفتاب چون ماهی در تابه می طپیدم و وسیله
خلاصی از آن مهلکه می طلبیدم از غایت بی طاقتی زور کردم
و دست خود را گشادم و قدم در طی آن بیابان بی پایان نهادم و
تا شب هنگام گام میزدم چون اندکی از شب گذشت آتشی بنظر
آمد متوجه آن آتش شدم چون بآنجا رسیدم خیمه دیدم فریاد
العطش بر آورده قدری آب طلب نمودم اتفاقا آن خود منزل
در دخوار(?) بوده چون آواز مرا شنید بیکبار تیغ برهنه
در دست بیرون دوید و مرا بر خاك مذلت کشید زنی با او
در آن خیمه بود از او التماس نمود که او را درین حوالی کسی که موجب
تعفن می شود لاجرم مرا اندك راهی برده و از پای در آورده [illegible]
ام نشست و خواست که تیغ براند که ناگاه شیری بر وی حمله کرد و او
در ربود و بمقتضای دعای اللهم اشغل الظالمین بالظالمین
واخرجنا من بین ایدیهم سالمین دفع شر او نمود من بعد از لحظه
بخود آمدم و چون چشم گشادم هیچ اثر او ندیدم پس بجانب خیمه
او رفتم و جهات و اموال و نقود بیش از حد یافتم و معلوم شد
که آن عورت باسیری گرفته بوده او را بوطنش رسانیدم و انعقد(?)

عجی(?)

ممکن بود از آن اموال برداشتم و از محنت فقر و فاقه خلاص گشتم
و من بدایع الوقایع آورده اند که چون قراختای که او را گورخان
نیز میخوانند پیوسته متعرض ممالك خوارزمشاهی میگشت و
دست تعدی و تطاول بر رعیت و سپاهی دراز میکرد و از
دوی نخوت الجبایان ترو(?) سلطان محمد بن تکش خان که بعد از وفات
پدر در رمضان سنه ست و تسعین و خمسمایه بر سریر سلطنت
موروثی نشسته بود ارسال سیادت(?) و انواع تحکمات بطریق
ایام تکش خان اظهار می نمود لاجرم سلطان محمد را عزم بر چاره و
بسط ملك و کثرت مال و سپاه از آن اهانت در هیجان آورد
و مراضعه گوشلك خان حاکم نایمان که در باب دفع گورخان سلطان
کرده بود علاوه آن شد فی الجمله سلطان با عساکر گردون توان
متوجه حرب گورخان گشت و در محلی که سپاه در لباس قراختای و
خوارزمشاه بیکدیگر رسیدند و آغاز کارزار دو گروه از نموده
سپه دار [illegible] و جامه کبود بنا بر مراضعه که با گورخان داشت و
بنا بر حسد که با [illegible] سلطان غالب شود لاجرم پشت بر معرکه
آورده روی [illegible] نهاد دو صفوف بهم بر آمد و گردی عظیم برخاست
چنانکه از کثرت غبار فلك زنگاری قبای نیلی از گرد خاکی گردانید
و عسکرین یکدیگر را غارت میکردند و هر یکی بطرفی میدوانید
و غالب از مغلوب معلوم نبود و سلطان با بعضی از خواص و ارباب
اختصاص بلباس مخالفان بر آمده بودند اتفاقا چون در میان ایشان
افتادند ایشان از نشناختند و بعد از چند روز خود را بلطائف

اللیل بعسکر جود گرد دگاه آب پاک گشت بود رسانید ومن النوادر
گویند سلطان محمد خوارزمشاه در سنه احدی عشر وستمایه بعد
فوت ملک تاج الدین یلدوز که غلام ملک شهاب الدین غوری
بود ووالی غزنی لوای کشورکشای بجانب صوب افراشت وبی
مزاحمت اعدا ممالک غزنی را در تحت تصرف خود درآورد وحسب الفرمان
منشیان عطارد نشان سنجر واسکندر ثانی در لقب خدایگانی
افزودند وخدام فلک احتشام آن سلطان عالیشان بنا بر صیت
عظمت وآوازه شوکت بیست وهفت جفت نقاره وکورکه
مرتب ساختند وبنوبت از بیست وهفت شاه وشاهزاده
دو تن از خونیان وبیست وپنج تن از اتیکانکان در آن زمان
در آن وزیری کهان بوی که حاضر بودند بعد تا اول نواختند
جاکه در این معنی خواجه خسرو دهلوی فرموده نظم سنجر اگر
خورده نوبت غرور • نوبت او بالک دهل بد ز دور • نوبت
اینکه میانک بلند • غلغله برکند گردون فکند ومن البدایع
در بعضی نسخ مذکور ومزبور است که چون دولت سلطان محمد خوارزم
شاه عروج تمام پیدا کرد یکنوبت در اولنگ کهدستان هرات
طرح بزمی انداخت تا که خوانسالار روزگار طباق سبع سموات
بر هم چیده تا میزبان زمان گرد خوان فلک را کرده قرص صحن من صحن واق
خوبرمزتی داشت ولله در من قال ابواسحق الاطعمه خوبرمه
از دو چون رخ هند بزردی یاد آیدم زعفر در صحن لاجوردی
بهتر دیده روزگار در هیچ زمان یاد وا ز قرین آن مشاهده کرده بود

دوزکی

وذکرش زمانه زمان تا نزد تعاقب لیل ونهار شنیده نظم
جشن آنسان ساخت کز شاهنشهان • نیست در نظمی تواریخ
جهان واحسن المقال ما قال انوری شعر خسروا بزمی که خود
دگرگون زیوری • آسمان برعالمی بندد زمین بر کشوری • گرد
وعالمی را هم زمین هم آسمان • زین چنین بزمی تواند داد هم
زیوری • در آن مجلس همگان را بخاطر رسید که آیا کسی باشد که ما
خبر دهد که از سلاطین ماضی این نوع کسی مجلس آراسته باشد
یکی گفت منوب الدین بن فلک الدین که از بقیه اکابرزادگان
سنجری است درین شهر می باشد این معنی را از و تحقیق میتوان
کرد پس او را بحضور مجلس الزام نمودند وازان باب استعلام
نمودند وی بنا بر مقتضای حال سخن در لباس بگفت و در مدح
حاضران می سفت ما الکرما العذرا از حد سکندر دانید گفت
ترتیبی سلطان سنجر هم درین مکان صحبتی داشت که [illegible] در اینجا
یکبار دیگر در اینجا بهشتی بکاردی بود این سخن بر سلطان گران
آمد واز روی عتاب بدو گفت تا در آن روز چه مرتب بود
گفت در آن روز منشور ایالت هفتاد کس نوشته بودم را
بعد از بیست وپنج کس نوبت زدن اتفاق افتاد وجد تو که
والی خوارزم بود بعد از چهل وپنج کس سلطان بعد از استماع
این کلام او را گردانید ودیگر صلاح کار در گفت وگوی ندید
ومن الطامة الکبری الحق اگر صاحب بصیرتی دیده عبرت بین کشا
ید در مآل حال سلطان محمد خوارزمشاه نیکو نگاه کند ونیکو درک کند

قضیهٔ احوال او یکجا رسید ما اختلال و اهل عیال او بچه انجامید
یقین است که نفس سرکش خود را هرچند که بر مدارج سروری
و معارج ابهت و صفدری عروج نموده باشد هر اینه از غرور
و پندار دوختهٔ و عشوهٔ زمانهٔ غدار و تا پایندار صیانت خواهد
نمود تبیین این مقال بر سبیل اجمال آنکه در زمان سلطان طغرل
بن ارسلان شاه سلجوقی در رجب سنه احدی و ثمانین و خمسمایه
کواکب سبعهٔ سیاره در سیوم درجهٔ میزان بر یک دقیقه قران
کردند و این اولین قرانی است در مثلثهٔ هوائی چنانکه ظهیر فاریابی
بدین معنی ایمائی نموده **قطعه** اقتران اختران دانی که در میزان
چراست • خود نکردانی که این خدمت چه نیکو کرده‌اند • از برای
قیمت یکی ده خاکپای تو • نقد هفت اقلیم عالم در ترازو کرده‌اند
اما صاحب ترجمهٔ یمینی که در آن وقت بوده گفته که این قران در رجب
سنه اثنین و ثمانین و خمسمایه واقع شد چنانچه یکی از اهالی خراسان
روایت کرده که از حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم سوال کردند
که متی القیامة آن سرور در جواب فرمود که القیامة القیامة
علما درین کلمه تامل کرده‌اند و بحساب جمل موافق عدد پانصد
هشتاد و دو یافتند والله تعالی اعلم بحقایق الامور علی ای حال
حکیم اوحدالدین و حکیم انوری گفته‌اند ع بحکم دعوی زیج و
گواهی تقویم • باتفاق نموده‌اند یاد که همچنانکه در زمان حضرت نوح
علی نبینا و علیه السلام من الملک العلام قران این کواکب بعد در
سرطان که برج آبی است نتیجه آن داد که تمامی ربع مسکون چون

مذ

نمشا ایلغ درآب مستغرق شده بود درین نوبت که هردو پیچ بادی آمده
مقتضی است که جمیع ابنیه و عمارات بلکه جبال و راسیات سمت قاعا
صفصفا پیدا کند و مصدوقه فالیها نظهر آید لاجرم جمهور خلایق
در اضطراب افتادند و کسانی که مکنتی داشتند سردابها مرتب ساختند
اتفاقا در آن وقت که هنگام ارتفاع غلات بود اندک بادی نوزید
که تا نیاز کاه جدا شود و در حین قران قنادیل بر سر مناری بردند
و مدتی بماند و باد با هیچ آسیبی نرساند و یکی از شعرا در حق انوری
گفته **قطعه** گفت انوری که از سبب بادهای سخت • ویران شود عمارت و
کهسار بر سری • در روز حکم او نه وزیدست هیچ باد • یا مرسل الریاح
تو دانی و انوری **مثنوی** ستاره یکی حرف تست از قلم • جدا نی
کز بدی جدانی رقم • یکی کز بر خانهٔ جای داشت • کجا نقش خود را
توانند شناخت • اما اهل تحقیق بر آنند که هرچند در آن اوان
ظاهر نتیجه نداشت اما حقیقة آن بود که در آن سال چنگیزخان
بر بعضی از قبایل مغولان و صحرانشینان تسلط و اقتدار پیدا کرد
و این سبب آن شد که در ایام حکومت او بادی فنا از زی و زید
و چراغ اکثر سکان امصار و اقطار فرو نشست و چندین هزار
هزار نفس نفیس مومن و مخلص و شرک در بلاد ایران و توران
بلکه در اکثر جهان بر باد فنا رفت چنانکه حکیم عمر خیام گفته **رباعی** ترکیب طبایع
که در هم پیوست • اشکستن آن روا نمیدارد دست • چندین
سروپای نازنینان جهان • از مهر که پیوست و بکین که شکست • یکی در
تو دیگی از بزرگی پرسید که این جهان است وی در جواب گفته که هیچ

کباد بی نیازی می ورزد و در بعضی رسائل مذکور است که امیر جلال الدین
علی بن سید حسین که مقدم سادات ما وراء النهر بود از رکن الدین
امام زاده سوال کرده وی در آن باب این جواب گفته رباعی گفتم کردم
گفت که در پرده ماست ۰ گفتم جانم گفت که در پرده ماست ۰ گفتم که سگ
کوی تو دو من افتاد ۰ گفتا نه لبی دم که دها کرده ماست تمثیل
مشهور است که اهل تنجیم در زایچه طالع یزدجرد اثیم نوشته بودند
که وفاتش در خراسان بکنار چشمه سبز خواهد بود بنا بر این او با خود
قرار داده بود که هرگز بخراسان نرود انقضا او را عارضه
گشت و حکما باتفاق تنبیه نمودند که دوا منحصر است در غسل آب چشمه
سبز بالضروره هراسان بخراسان شتافت و بعد از غسل شفا یافت
بیان سبب انکار از خاطر او پیدا شد که جای که منشا
مسرت من بوده محل مضرت تصور کرده اند نظم شکر حق را کان محنی
مردود شد ۰ خود زیان پنداشتند آن سود شد ۰ و از من لول انکه
گفته اند ۰ الامور بخواتیمها غافل با اکثر همه دان او آن از آن چشمه
اسبی بیرون آمد و چون خواستند که او را زین کنند هیچکس نتوانست
یزدجرد خود متوجه آن شد در حین انداختن نو ستون وی را لگد
زده بکشت و باز در آن چشمه فرو شد چنانکه مولانا جامی فرموده نظم
ای بسا حکمهای روشن و راست ۰ همچو الهام و وحی بی کم و کاست
که جهد از زبان اهل نجوم ۰ صدق آن عاقبت شود معلوم ایضا
گویند در سنه ثمان و خمسمایه در فصل زمستان اتفاقا سلطان سنجر را
همای شکار در سر افتاده حکیم خیام که در آن ایام مسلم حکما بود گفت

تعیین کن که برف و باران نباشد تا با تسلط دل و جمعیت خاطر شکار
بر داریم شعر چنین علم جمله محتاجند ۰ خاصه آنکه صاحب تاج و تخت
هست در بزم و در رزم و کشت و شکار ۰ اختیارات وقت شان در کار
و خیام ساعت اختیار نموده سلطان را سوار ساخت هنوز نفیر و
راه نرفته بود ناگه بادی بغایت سخت برخاست و آغاز دمه و صاعقه
شد سلطان را از آن خجلت روی نموده خواست که برگردد حکیم جام
مانع آمد و گفت همین زمان هوا صاف می شود و تا پنج روز باد و برف
و سرما نباشد قضا را چنان شد که او گفته بود و این طامه کبری که ملک
شد در ضمن واقعه بر داهیه شرح میکرد انشا الله تعالی و من
الوقایع النظمی آورده که چون نیر اقبال جاه و جلال سلطان محمد خوارزم
شاه باوج کمال رسید بموجب قضیه مجرب بیرع اذا تم شیئ دنا نقصه
چنانکه کمال اسماعیل فرموده نظم مقرر است که هر چیز کان رسد بکمال بود
اورا ز پی نهیب و زوال ۰ بسیل حضیض زوال و وبال نمود نظم چنین
آئین کرده دهر ۰ که بخشد بلطف و ستاند بقهر ۰ صورت حال آنکه خلق
جمعی از مردم خود را همراه خواجه احمد خجندی که رسم تجارت باوردی
داشته بود بواسطه ابتیاع منسوجات و تبرکات با ایران فرستاد بخت
آن جماعت با ترار رسیدند والی آنجا اینالجق نام شخصی از اقوام ترکان
تلی که خویش والده سلطان بود و از پرتو تربیه سلطانی از حضیض
مذلت و پریشانی باوج عظمت و کامرانی رسیده بود و بحکومت
اترار و آن سرحد سرفراز گشته لقب غایر خانی یافته بود آن جماعت را حال
نزد خود طلب فرمود و اثنای ضیافت نمود اتفاقا یکی از ایشان که

تعیین کن د

سابقه آن می‌شوم را معلوم داشت و او را اینا بخی خوانده این سخن سبب غضب
آن عالی نسب شد و بقصد اخذ ایشان و تمامی اموال و اسباب ایشان
امر فرمود و از معنی غافل بود **بیت** بدست خویش تبه میکنی تو صورت خویش
دگر بساخته اندت چنانکه می‌یابی بعد عرضه داشتی بسلطان نوشت
که درین ولا جمعی که از جانب دشت قبچاق با تجمل تمام و یراق مالاکلام
در لباس تجار بدین دیار آمده اند اما غرض ایشان نه سوداگری است
بلکه غرض جاسوسی و خبربری است چون این عریضه در عراق بسلطان
آفاق رسید بموجب اذا جاء القضا عمی البصر چندان غبار و ادبار
بدیدهٔ دیده آن بخت برگشته بود که اصلاح صورت و وخامت عاقبت
آن کار در آیینهٔ درنگار ندید و بی تامل و تعلل بعون و تحقیق
آن بی گناهان حکم فرمود **ومن الوقایع** آورده اند که یکی از ملوک
ارادهٔ سواری نمود بعضی از ارباب نجوم که در ملازمتش می‌بودند
گفتند از دوری اوضاع فلکی چنان معلوم می‌شود که امروز سماع امطار
قوالی واقع است وی بنابر گفتهٔ ایشان تا بوقت ظهر در خانه توقف
نمود بعد از آن برای نظارهٔ اسپان خاصه بطویله رفت قضا را آن
سیاه قبقه که نظیر آن در دنیا بی کرهٔ اثیر نبود نظرش در آمد
چنانکه سلمان گفته **بیت** شب سعادت دماد دولتش مگر
که دوستی سحر از سیاه رخش پیداست لاجرم بسواری آن میل نمود و آن
اسب را زین کردن فرمود و چون سوار شد و ابتدا مسافتی
طی کرد عزم جنانش بخاطر رسید خواست که باز گردد ناگاه که از زی
بجا زین زادی بیرون تاخت و خود را چنان بر شکم اسپش زد که او

از خانه زین بر روی زمین انداخت و چندان خون از بینی و گوش
او رفت که آفتاب عمرش در مغرب فنا غروب نمود **ومن الغرایب**
در شهور سنه ست و اربعین و اربعمایه در عهد مستنصر بن ظاهر
عباسی شبی ستاره نورانی ظاهر شد و مدتی از پرتو آن تمامی
شهر روشن گشت و چون ده روز مشهود گردید و اثر آن بود
که همدران ایام کافهٔ انام ببلای قحط و غلا مبتلا شدند چنانکه
سلمان گوید **بیت** قحط تا حدی که خلق از فرط بی قوتی چو شمع
جسم خود را سوختی بر آتش و بودی بکار هر روز قریب صد هزار
نفر از فقدان نان جان میدادند **تمییز** ابن جوزی گوید که در
زمان مطیع عباسی در یکی از لیالی شهر ذی الحجه سنه تسع و خمسین
و ثلثمایه ستاره چنان بدرخشید که بی شایبهٔ اغراق همچو آفتاب
تمامی روی زمین را روشن ساخت بعد از آن صوتی شنیده شد چون
رعد مسموع گردید و در سنه ستین و اربعمایه در مصر و جمیع قلم
رو مستنصر چنان مستنصر شد که مصداق **ان زلزلة الساعة**
شیء عظیم بوقوع پیوست و از غایت شدت آن ماهیان در
قعر دریا نمودار و هویدا گشتند **ومن مآثر الکرم** گویند در عهد
مستنصر در شهور سنه اربع و ستین و اربعمایه امیر تاج المعالی
که بعلو نسب و سمو حسب و وفور کرم و بذل دینار و درم از
سایر سادات قدسی سمات ممتاز بود و بحکومت جرجان سر بلند
سرفراز رایت سعادت آیتش بصوب عالم آخرت بر افراشت و صیت
نیکنامی در جهان گذاشت صاحب کتاب عمدة الطالب نقل کرده که

بنا بر کرم سخا داشت که کیفیت شنید که در میان جابل عرب اسبی هست
که شبدیز خیال گرد او نرسیده و مصور وصفی بر نظیر او صفحه ضمیر
نکشیده مثنوی از اندیشه دل سبک پی تر • ز دلی خرد مند ره
جوی تر • شتابنده از مه بعصر زمین • جهنده رهان دگر بر زمین
و صاحبش قسم یاد کرده که آن را نفروشد مگر به بیست سر اسب اعلا و
بهر غلام سرو بالا و بیست کنیزک سرو بالا کالغزال و صد هزار درهم
و ده هزار دینار و این اشیاء مذکوره را بالتمام سرانجام نموده مصحوب
یکی از غلامان خود بقبیله آن عرب بدوی فرستاد و قضا را ذات
اهل خانه آن شخص مذکور از منزلی بمنزلی ارتحال نموده بودند
و او جهت قضاء بعضی حوایج در منزل مانده بود و غلام مزبور
او را شناسید یا داند مهمان او شد و چون گله و رمه و اسبان وی
همه رفته بود و بغیر از آن اسب مهور مذکور چیزی دیگر تر او نمانده
بود لاجرم مراعات جانب مهمان بجای آورد و آن اسب را ذبح نمود
و چون صباح شد آن غلام متعجب او را از مطلوب خود آگاه
کرد اینداً آن اعرابی گفت آن شخص که میخواهی منم و اسبی که مقصود
تو بود جهت مهمانی تو دوش مذبوح کردید و پوست و دم و سر و
دست و پای آنرا باو نمود غلام را از آن کلام حیرت تمام دست داد
و وی نیز شیوه بذل و کرم را مرعی داشته آنچه آورده بود از غلام
و جواری و اسبان و دراهم و دنانیر جمله را نزد او گذاشت و از آن
مرحله باز گشته راه بیابان برداشت و چون بحوالی حرم رسید
مشار الیه شنید که غلام او می آید باستقبال اسب شتافته

آن غلام را دریافت و این حکایت من بود بر این نهج مسطور اصغا نمود
بعد از آن از حقیقت احوال سؤال کرد غلام گفت مرا شرم آمد که
با وجود آن نوع مکرمتی آن اشیا را از او دریغ دارم و با خود باز آورم
لاجرم برو ایثار کردم امیر بعد از جواب او گفت والله که اگر آنها را
بازمی آوردی لاشک به بدترین نوعی کشته شدی آری گوینده
عادات السادات سادات العادات حبذا اهل این زمان که
بواسطه درهمی درهم میشوند و جهت دیناری دینار ابرو هم میزنند
قطعه حاتمی در باب کرم نایاب چون عنقا شدند • اهل همت را تو در
قاف قناعت رخ بین • راح راحت نیست در جام غم انجام طمع
کاس یأس از کف منه کالیأس احدی الراحتین • و من النوادر
مشهور است که چون حسن صباح از بیم سلطان الب ارسلان
سلجوقی و خواجه نظام الملک وزیر در شهور سنه اربع و ستین
و اربعمایه آواره گشت ع هر روز بمنزلی و هر شب بجائی سرگردان
و پریشان در کوه و دشت میگشت تا آنکه شبی سواری شد بخانه
رئیس ابو الفضل لبنانی رفت و رئیس مقدم آن مقدم اهل زرق
و تلبیس را مکرم داشته بلوازم ضیافت قیام نمود قضا را شبی حسن
در اثنای سخن بر زبان آورد که اگر دو یار موافق می یافتم ملک این ترک
و وزارت این تازیک را برهم میزدم چون رئیس مذکور بوفور
فضل و کمال ذکا در میانه اهل زمانه انگشت نما بود آن سخن را بر خبط
دماغ حمل نمود و علی الصباح اغذیه و تراکیب دافع سودا چون
اب و معجون بجای حسن صباح فرستاد حسن از آن دانست دریا

و دانست که آنجا کاری پیش نمی‌رود پس بسیاحت مشغول شد و در سنه
احدی وسبعین واربعمایه بمصر رسید و بمستنصر ملاقات نمود
و در صحبت او قبول تمام پیدا کرد بمثابه که محسود امرا و ارکان
دولت گردید بنابران قصد او کرده خواستند که او را در قلعه
دمیاط محبوس گردانند قضا را برجی از آن قلعه افتاد و ایشان
ازان خیال گذشتند آخر الامر او را با رفیقی چند از فرنگان با
و در کشتی نشانیده روان گردانیدند در خلال آن حال گردی
ناگاه طوفان و تلاطم امواج شد و نزدیک بآن رسید که آن سفینه
غرق گردد لاجرم اضطراب تمام بسکنان آن کشتی راه یافت اما حسن
بحال خود بود و هیچ جزع نمی‌نمود یکی از وی پرسید که موجب اطمینان تو
چیست وی جواب داد که مولانا یعنی مستنصر بمن گفت که ازین نوع
امواج آسیبی بشما نمی‌رسد بنابرین خاطر من جمع است در اثنای آن
کلام بیکبار دریا آرام گرفت اهل آن کشتی طامات او را بر کرامات حمل
کردند و او دران سفر کودکی از نزار بن مستنصر بچنگ آورده و با خود بایران
برد و در سنه ثلث وثمانین واربعمایه بر قلعه الموت دست یافت
و از اتفاقات آنکه قلعه مذکوره را داعی کبیر حسن بن زید در سنه
ست واربعین ومایتین احداث کرده و الموت در اصل آله‌موت
است یعنی آشیانه عقاب و حروف آن بحساب جمل موافق سنه
او بر ان قلعه بود فی الجمله چون حسن بحوالی آن قلعه آمد آغاز رشد و
زهد کرد و از کثرت عبادت و زهادت گردن سرکشان آن سرزمین
را بعین اطاعت خود در آورد و همگنان دعوتش را قبول کردند و مهدی

علوی

علوی نام شخصی که از قبل سلطان ملکشاه کوتوال و والی آن قلعه بود
اعتقادی باو پیدا کرد و مقدم او را بقلعه استدعا نمود حسن ازان
ابا نموده گفت مراد من آنجا ملکی نیست که عبادت کنم چگونه آنجا توانم
بود چون التماس مکرر گشت حسن گفت اکنون جایی که محل یک پوست
گاو باشد بمن بفروش تا در آنجا بنماز و قیام توانم نمود مهدی علوی
سخن او را قبول کرد و زمینی باو بفروخت و چون حسن را اعوان و انصار
بسیار شد آن پوست گاو را دوال کرده دور گرد قلعه کشید و
کوتوال را عنقریب بیرون کرد القصه بعد از استقرار در آنجا
استقلال پیدا کرد و روز بروز در مواد حشمت و شوکت تضاعف
یافت چنانکه اکثر قلاع رودبار و بلاد قهستان و غیر آن بحیز او
در آمد و چون آوازه استعلای او بر ئیس ابوالفضل رسید بنابر
سبق خصوصیت نزد حسن آمد با او ملاقات نمود و روزی
حسن بر ئیس گفت دیدی که چون یاران موافق یافتیم چه کارها
کردیم ع آری باتفاق جهان میتوان گرفت و من الوقایع آورده اند
که امام فخر رازی در ایام ملاحده شقاوت انجام خصوصاً محمد بن
حسن الموتی که مشهور بود باین لقب که علی ذکره السلام در شهر ری
رحل اقامت انداخت و بافاده و افاضه علوم اقدام و قیام می‌نمود
و چون بمسئله خلافی رسیدی چنین بیان کردی که خلافاً للاسمعیلیه
لعنهم الله این خبر چون بمحمد بن حسن رسید فداوی را بجانب وی مامور
گردانید و [illegible] چند بری فرستاد و آن فداوی خود را در لباس
طلبه علم بآن علامه دهر نمود و منتظر فرصت می‌بود قطعه [illegible]

بیکر و زد در شمایل برد، که تا کجاش رسیدست با نگاه علم ، دلی
زباطنش ایمن مباش و غره مشو ، که خبث نفس نگردد به سالها معلوم
آخر بعد از انقضای مدت هفت ماه وی را تنها یافت فی الفور در حجره
بست و با خنجر کشیده بر سینهٔ امام فخر نشست او سراسیمه گشته گفت
که ای من چیست فدای گفت چرا پیوسته زبان طعن و طعن پیشوایان
ما بکشایی و عقاید صحیحهٔ ایشان را در لباس فاسد بمردم می نمایی و
قسم یاد کرده گفت بیت هذیان بیش از این اگر گویم ، بگویم استغفر الله
از هذیان ، فدای گفت همین لحظه که خلاصی بیابی سوگند میخوری
و کفارت داده بی ستور و سابق با نظر بعید ما بعقد را سلوک میبدری
امام فخر در آن باب مبالغه را به حد افراط رسانید فدای او را
فلاد در گذشت و گفت بقتل تو مامور نبودم و الا هیچ تقصیر نمی
نمودم فخر گفت نظم قتل این خسته بشمشیر تو تقدیر نبود ، ورنه هیچ از
دل بیرحم تو تقصیر نبود ، بعد از آن فدای گفت سیدنا یعنی محمد بن
حسن شما را سلام میرساند و میگوید که ما از کلام عوام باک نداریم
اما از شما بسال شما انجاد بر عدم التطیر متصور میکردیم جهت افاده
آیات شماع بر صفحهٔ روزگار خواهد ماند تمکن اکنون ملتمس آنست
که قدم افاضه لزوم قلعهٔ ما رنجه فرمایند تا شرایط خدمتکاری بجا آریم
مرعی کرده در چون بغیر از ما ذکاری آنی ... ستم کارد و دیگر چاره
گفت آمدن من بقلعه میسر نیست اما شرط کردم که بعد الیوم از سخنی
که لایق حال ایشان نباشد تحرز نمایم نظم اگر دشمن نسازد با تو باید
توپی باید که با دشمن بسازی ، و گرنه بکلید وقت صبر کن تا نه او ماند

دانا و یل

٣٢

و تو فخر رازی پس فدای سیصد مثقال طلا نزد امام فخر نهاده
گفت این وظیفهٔ یکسالهٔ شماست و مقرر چنان شده که هر ساله
موازی این مبلغ را رئیس ابو الفضل بشما رساند و در وجه دیگر بودیمانی
جهت فی زمانی آورده ام و در حجرهٔ منست بعد از رفتن من
آنها را بردارید این بگفت و از حجره بیرون جسته غایب شد و امام
فخر حسب الموعود آن وجوه را تصرف نمود و بعد از آن در مسئلهٔ
خلافیه زیاده از این نگفتی که خلافا للاسماعیلیه یکی از تلامذه
ایشان سوال کرده که در باب آن طایفه سابقا موجب اطناب
چه بود و حالیا سبب این اختصار چیست امام فخر گفت بحکم ایشان
نیز برهان قاطع دارند مثنوی که زبان تو را زدار و سنی ، تیغ را
با بسرت چه کار دستی ، تیغ را چون بقصد جان کردند ، راست بر ضبط
زبان کردند حکمت چنانکه آفات که بحیوانات میرسد از نطق زبان بند
است و منشاء تولید مخلوقات انسان از نطق زبان آنچنانکه گفته
آفة الانسان من اللسان و در این باب شیخ سعدی راست نظم
نطق آدمی بهتر است از دواب ، دواب از تو به گر نگویی صواب
فرع اسماعیلیه و ایشان دو فرقه اند فرقهٔ اولی اسماعیلیان مغرب
و ایشان چهارده تن بوده اند و مدت حکومت ایشان دویست و شصت
و هشت سال بوده بر این منوال الاول محمد الملقب بمهدی بن عبد الله
بن قاسم بن احمد بن محمد بن اسماعیل بن امام جعفر الصادق رضی الله
عنه بیست و شش سال دوم احمد بن مهدی الموسوم بقائم بامر الله ده
سال سوم اسماعیل بن قائم الملقب بمنصور هفت سال چهارم معد

بن منصور والمشهور بمعز بیست و چهار سال پنجم نزار بن معز المعروف
بعزیز بیست و یکسال ششم منصور بن عزیز المشهور بحاکم بیست و پنج سال
هفتم علی بن حاکم الملقب بظاهر شانزده سال هشتم معد بن ظاهر
الموصوف بمستنصر شصت سال نهم محمد بن مستنصر المسمی بمستعلی ده سال
دهم منصور بن مستعلی المکنی بآمر بیست و هفت سال یازدهم عبد
المجید بن مستنصر المعروف بالحافظ بیست سال دوازدهم محمد بن
الحافظ الملقب بظافر پنج سال سیزدهم عیسی بن ظافر المشهور بفائز
سه سال چهاردهم محمد بن فائز دوازده سال و منقرض شدند و در
ایران استیلا یافته اند و ایشان را ملاحده قهستان و رودبار خوانند
اند هشت تن اند و زمان تسلط ایشان صد و هفتاد و یکسال بوده
بن یمنی اول حسن بن علی بن محمد بن جعفر بن حسن بن محمد الحمیری المعروف
بصباح سی و پنج سال دوم بزرگ امید رودباری چهارده سال و دو ماه
بیست روز سیوم محمد بن بزرگ امید بیست و چهار سال و هفت ماه
چهارم حسن بن محمد المشهور بعلی ذکره السلام چهار سال پنجم محمد بن
حسن چهل و شش سال ششم جلال الدین حسن بن محمد الموصوف
بابن سلمان یازده سال و نیم هفتم علاء الدین محمد بن جلال الدین حسن
سی و پنج سال و یکماه هشتم رکن الدین خورشید بن علاء الدین محمد یکسال
ومن نوادر الوقایع در مرآت الجنان یافعی مذکور است که محمد بن
عبدالله تومرت بربری که از قوم هرغی ساکن جبال سوس من مغرب است
باصناف فضایل و انواع خصایل آراسته بود و تتبع علم جفر نموده و خبرها
استخراج کرده بود که دولتی ما بسر خاسته در بلاد مغرب شخصی

باوصاف

١٤٧

باوصاف کذا و کذا که مفردات اسمش ع ب د ال م و م ن باشد به
همت او بر سریر سلطنت نشیند لاجرم سفر اختیار نمود و در طلب سعی
کردن آن شخص مذکور مساعی موفوره بمنصه ظهور رسانید تا آنکه
در قریه ملالا بعبد المؤمن کومی تیسی واخورد و چون او را بصفات
مقرره متصف دید بسلطنت نوید داده در سلک اصحاب کشید
بدانکه جفر و جامعه دو کتابند منسوب بحضرت امیرالمؤمنین علی رضی الله
عنه و کرم الله وجهه که احوال بنی آدم تا انقراض عالم در آن دو کتاب
مذکور و مسطور است و این علم مختص است بائمه اهل بیت و خلاف
نامه ساده آن موافق این آورده که در کتب قبل هندی که حضرت
محمد بن علی بن موسی بن جعفر بن محمد الباقر رضی الله تعالی عنهم بمامون
که از خلفاء عباسیست مرقوم اقلام اعجاز ارقام کرده اند بوده که
مزیدی بود که محققا نتوان دانست محقق ما را اگر چه آباء تو را بانمودند اما
تو نزد ما نشرن نیست لیکن جفر و جامعه بر خلاف این دلالت میکند
اما خود میگویند که مشایخ مغرب را از علم حروف نصیبی هست عادت
نسبت میکنند با اهل بیت و من در شام قطعه دیدم که بطریق رمز اشارت
باحوال ملوک مصر میکرد و شنیدم که آن مستخرج و مستنبط است از آن
دو کتاب شریف والله تعالی اعلم اصل حکایت عبد المؤمن آنست که وی
در اوان طفولیت روزی نزدیک خود علی در خواب بود و وصیت
کاسه گری که پیشه او بود اشتغال داشت ناگاه از آسمان آواز زنبوری
شنید چون سر بالا کرد قطعه ابری سیاه دید که محاذی سر او پایان
آمد چون نیک در نگریست خیل زنبور عسل بود که نزول نمودند و تمامی

اعضاء جگر گوشهٔ ایشان را تر کرد فرستاد تا در عبد المؤمن را از مشاهدهٔ
آن اضطرابی دست داده خواست که مبطاقتی کند علی او را مانع آمد
و در ان اثنا ابی آنکه از اینها ضرری بعبد المؤمن رسد برو از کر روند
علی ادت انکار بانداشت و ترو شخصی را بجز تمام وقت با آن حال که
مشاهده کرده بود بیدو تقریر نمود وی گفت دور نیست که نور دیدهٔ
تو در میان اهل مغرب سرور و بر گزیده گردد چنانکه استاد گوید **نظم**
چو بخش رد یش بدیدیم بمودم اهل دین را ۰ که سود ملای جهانها بتمام مردم
این را **القصه** محمد تومرت باتفاق عبد المؤمن و عبد الله قرشی که
که از فضلای عرب بود و بعلم و فضل و ادب منسوب و بنا بر فرط اعتقاد
در زمرهٔ مریدان محمد تومرت منخرط گشته بود آغاز سیاحت کرد و مقصد
محمد تومرت با عبد الله مذکور گفت که خود را بطریقی مردم ابکم با اهل
عالم نمائی تا بر وقت احتیاج بلیغ مقتضای حال باشد بنطق آری
آخر در اثنای سیر و سلوک که از ایشان بوقوع پیوست اعیان اعتقاد محمد
تومرت از عبد الحق بن ابراهیم که از اجلهٔ فقها و از جملهٔ اتقیا و صلحا
او بود صلاح کار خود استفسار نمود وی ترا گفت ثقات مؤمنی
اورا بکوهستان تینمل که از مواضع حصین آن سرزمین است دلالت
کرد این سخن او را مستحسن افتاد و در امضاء آن استعجال نمود
زیرا که در صحف خبر یافته بود که مهام ایشان در تینمل سر انجام خواهد
یافت لاجرم در صحبت رفقا بدان صوب نهضت نمود و سکان آنجا
ایشان را از جملهٔ صلحا و فضلا تصور کرده مورد ایشان را بتعظیم و
تکریم تلقی نمودند و آن عزیزان متلقب از کثرت عبادت و فرط

زهادت بمرتبهٔ مطاع مردم آنجا گشتند چنانچه اوامر و نواهی
ایشان را مطیع و منقاد شدند و در خلال آن احوال روزی نظر
محمد تومرت باطفال ایشان افتاد و اکثر ایشان را ازرق و اشقر دید
و حال آنکه آبا و امهات ایشان اسمر اللون بودند چون منشاء آن
استفسار کرد جواب باز نمودند که هر سال خیلی از غلامان سلطان
هر سرهنگی از ایشان نهنگی چون انه در غایت رداءت منظر و
قباحت سیر چنانکه شاعر گوید **بیت** سرهنگ هفت رنگ که اجزای
ذات ایشان ۰ زرنیخ و نیل باشد و شنگرف و نفط و قیر ۰ برای
استخراج خراج بدینجا می آیند و در منازل ما بیچارگان نزول کرده
بجبر از تعرض اهل بیت ما را بتصرف خود در آورده اخذ میخواهند
میکنند محمد تومرت بر آشفت و بدیشان گفت شرمتان باد که
با وجود قوت مدافعه با آنکه چنین می سازید و بهمین قساوت در میدان
قیادت میسازید اگر در دین امر خطیر کسی شما را دستگیر باشد جهد خواهید
کرد همه متفق اللفظ والمعنی گفتند چاره ما در تقدیم اوامر و ایثار کینه محمد
تومرت گفت اینک آنکس منم که در این ماده جد و جهد مینمایم و این
عقدهٔ بی ناموسی که بر کار شما افتاده بسر انگشت جلادت میگشایم
فی الجمله همگنان سر بر خط فرمان او نهادند و تهیهٔ اسباب حرب و قتال
و آلات و ادوات جنگ و جدال نمودند قضا را همدران اوان آن
غلامان ظالمان در رسیدند و در خانهای این ستم دیدگان فرود
آمدند و در شبی که با ازواج آنان شدهٔ امتزاج داشتند محمد
تومرت و رفقا و سکان آن مکان را بقتل غلامان مذکور مأمور

کردانیده ودر یکدم همه را از هم کذرانیدند الا یکنفر از ایشان که بیرون
بوده فرار نموده وخود را بخدمت سلطان که در آن زمان علی بن یوسف
بوده رسانید وقصه را تقریر نمود پادشاه انکشت حیرت بدندان
ندامت کزیده ودانست که صلاحی که مالک بن وهیب قبل از این دیده
بوده در باب محمد تومرت عین صواب ومحض دولتخواهی بوده است
بیت اکنون ز بزرکان نصیحت نکند کوش ۔ بسیار بخاید سر انکشت
ندامت ۔ خلاصه این قضیه مجملا آنست که محمد تومرت در اثنای
سیر وسفر با ده رفیق دیکر بمراکش که دار الملک بود رسید وچند
روزی انجا در محل اقامت انداخت وبنا از امر معروف ونهی منکر نهاد
وپادشاه ایشان را تهاون در امور شرع شریف سیف تشنیع وتعنیف
می نمود تا اکر این سخن بپادشاه رسید پس تمامی علمای آن دیار را
احضار نموده وبعلما اشاره فرموده که از این شخص بپرسید که
تا چه مطلب دارد امتحان نمائید تا در حق ما میکوید قاضی مراکش
بمحمد تومرت خطاب کرده کفت این چه سخنان است که از تو بحضرت
پادشاه دین پناه رسیده محمد اصلا اعتنا ننموده ودلیرانه کفت بلی
آنچه از من نقل کرده اند بیان واقع است واکنون نیز میکویم چه در دین
بلاد انواع مناهی واصناف ملاهی از شرب خمر ورواج کار فسق
وفجور در میان مردم شایع است وبا آنکه بر نواب سلطنت ما واضح
ولایح است وهیچ منع وزجری نمی فرمایند واین معنی را بر وجهی تقریر
نمود که پادشاه بکریه افتاد اما حاضران آنجا تفرس نموده بودند که
او را داعیه ملک کیری وتسخیر ولایت است بنابرین مالک بن

وهیب

وهیب که از اجله افاضل حضار بود سر در کوش پادشاه کفت ای ملک مرا کمان
چنین است که قتل این بدبخت واجب است ودر بردن آن ندامت
نظم نصیحت کفتن یاد دار وکار بکیر ۔ هر انچه ناصح مشفق بکوید بپذیر
حکمت دوست آنست که با تو دولت کوید ودام کنج بنهد نه آنکه کنج را از تو
تصدیق کند مثنوی هرکه از بهر آن کزیند یار ۔ نکند عیب یار خود
اظهار ۔ بر بیند در هر انچه او کوید ۔ ور به بیند بدی نکو کوید
از چنین دوست بتر بود دشمن ۔ در طریق وفا نمی ارزد اکنون
صلاح دولت تو در آنست که محمد تومرت را با یاران او معتکف زندان
کردانی تا از شر ایشان عالم ایمن باشد سلطان در آن باب با وی همزبان
نبود وکفت در حق کسی که تا در مجلس کریان ساخت ودرون
او را بمحبت نفسانی باز پرداخت آزار او چکونه روا توان داشت
که خاطر ما بدان چکونه توان کماشت درین وقت خبر طغیان او بسمع سلطان
کشت دانست که غلط کرده است وسخن مالک بن وهیب عین صواب
است بالضروره حشری از ابطال رجال بدفع آن شقاوت دستکاه داشت
اما محمد تومرت بعد از قتل علامان یاران را بعید افتد لشکر سلطان بعضی
نمود پس جماعتی شده در دره که عبور لشکر مراکش بر آنجا بود در دم
حمل بر راه ایشان کرفتند وبضرب سنک وزخم تیر ایشان را بکنده
ومجروح ساختند ومنهزم کردانیدند بعد از آن محمد تومرت عبد الله
نشریشی را در خلوت طلب داشته کفت اکنون صلاح کار در آنست که زبان
بکنک(?) بسته و باظهار فصاحت وکرامات زنک کراهت از خاطرها بزدائی
پس بنا بر رواج تمهات عبد الله در انجمن بر پای خاسته کفت ای عزیزان

دوش در خواب چنان دیدم که دو فرشته بیامدند و علم دانش کشف شد و
از غرایب حکم و علوم مملو ساختند و زبانم که تا غایت گویا نبود بجواهر
علم البیان آراستند اهل مجلس که تا آن زمان او را ابکم و بی زبان میدانستند از
فصاحت او حیران گشتند و از مشاهده آن حال عبرت گرفتند بعد
محمد تومرت گفت یا عبد الله ایا ما از جمله سالکانیم یا از زمره هالکانیم از
اهل بهشتیم یا از اصحاب کشتیم **بیت** میان زهد و رندی علی الدوام
نمیدانم که چرخ از خاک من تسبیح یا پیمانه میسازد ، عبد الله گفت اما
أنت فانك المهدي القائم بامر الله تعالى من تبعك سعد ومن خالفك
هلك بنا بر آن محمد تومرت ملقب بمهدی و همه دانان مجلس عبد الله
بر وی گفت اصحاب خود را بر من عرض کن تا موافقان را از منافقان جدا
سازم پس محمد تومرت باحضار مردم آن دیار اشارت نمود عبد الله
از هر کس که بوی خلافی کمان میبرد بسیاست ایشان فنا از جان
بر میداشت تا آنکه بعین حسن تدبیر تسخیر بنا و بیر نموده ده هزار جوان
از کوهستان در هم آورد و بسرحد دیار عبد المؤمن و عبد الله بنصرت
مراکش فرستاد و ابو الحسن بمدافعه ایشان شتافت و بعد از کوشش
و کشش بسیار ناظرین عبد الله بقتل آمد و عبد المؤمن فرار نموده باز
گشت و در آن حین محمد تومرت در سکرات بود که خبر انهزام لشکر
شنود با اصحاب خود گفت که عبد المؤمن را بگوئید که ازین انکسار اصلا
یکذره غبار در نقاب بخاطر خود راه ندهد و یقین داند که عاقبت ظفر
قرین آن حضرت اثر خواهد بود که حسن الصبر طلیعة النصر **قطعه**
صبر و ظفر هر دو دوستان قدیم اند ، صبر کن ایدل که بعد ازین ظفر آید

بگذرد

بگذرد این روزگار تلخ تر از زهر ، باز دگر روزگار چون شکر آید
و بعد از اتمام وصیت در شهور سنه اربع و عشرین و خمسمایه محمد تومرت
وفات یافت و عبد المؤمن چون بدانجا رسید بعد از مراعات لوازم
عزای او بنشر ملازمان و رعایا پرداخت و بعد از چند روزی که
بر سریر فرمانروائی تمکن شد ابو یحیی وفات یافت **ذکر آل عبد
المؤمن** سیزده تن بوده اند و مدت ملکشان از سنه اربع و عشرین و
خمسمایه است تا سنه ثمان و ستین و ستمایه یکصد و چهل و چهار سال
بر نهج **الاول** عبد المؤمن سه ماه **دوم** محمد بن عبد المؤمن سی و
چهار سال **سیوم** یوسف بن عبد المؤمن سی و دو سال **چهارم** یعقوب
بن یوسف مذکور یازده سال **پنجم** محمد بن یعقوب مذکور بیست و یک سال
ششم شخصی از ان قوم چهار سال **هفتم** عبد الواحد بن یوسف بن عبد
المؤمن نه ماه **هشتم** یحیی بن محمد بن یعقوب هفت سال **نهم** ادریس بن
یعقوب نه سال **دهم** رشید بن ادریس ده سال **یازدهم** علی بن ادریس
شش سال **دوازدهم** ابو حفص بن ابراهیم بن ادریس هشت سال **سیزدهم**
ادریس بن حفص یک سال **ومن الوقایع** آورده اند که چون براق نام حاجب
قراختای از پیش کورخان برسم رسالت نزد سلطان محمد خوارزمشاه
آمد سلطان را عقل و کیاست و فهم و فراست او خوش افتاد و او را
رخصت انصراف نداد و او در سلک امرای سلطان غیاث الدین پیرشاه
که ولد سلطان بود انتظام یافت و بمرتبه حجابت رسید و در حینی که
سلطان جلال الدین در هند بود میانه براق و وزیر سلطان نایره
کدورتی مشتعل گشت بنا بر آن براق خواست که از راه کیچ و مکران

خود را دو هفته وستان بسلطان جلال الدین رسانند و در ان اثنا
کذرش بر حوالی کرمان افتاد و شجاع الدین ابو القاسم احور وزیر
که از قبل سلطان غیاث الدین حاکم آنجا بود طمع در کنیزان ترکیه
قراختای کرده سر راه برو کرفت و لیکن از بیوفائی دنیای غدار
تکادر غافل شده بود **بیت** کس بوی وفای نشنید ست ز ایام ٭ هر کس که
ز ایام وفا جست خطا کرد ٭ و براق بی یراق بنا بر قلت اعوان و
ملازمان عورات را لباس و یراق مردان پوشانید و بمدافعه مشغول
کردانید **مثنوی** بهنکام تدبیر یک رای نیک ٭ به از لشکری در عدد
همچو ریک ٭ نجاتی که کار اندر آید بتنک ٭ جکر باید آنجا و لختی درنک
و شجاع الدین احور از مدافعه سپاه حرم غافل بود و از غایت عجب فرمان نکته
ز اهل **نظم** همی تا برآید بتیر نکار د طریق سلامت برانکار ز اهل القصه
در ان معرکه جان سپاه براقیان برق مثال خود را بران فرقه مسلط الاحوال
زدند و بیک طرفة العین آتش شرار در خرمن اعمار ایشان افکندند
و احور بخیر اسیر سر پنجه قضا و قدر کشت و براق که از کرمان باندک
تیلی قانع بود بولایت کرمان اکتفا نمود و سهیل کی اشیه ار امر در حیز
تسخیر در آورد و باده اقبالش دو دبور بر زمت اشتعال پیدا کرد و کارش
بجای رسید که والده سلطان غیاث الدین را بزنی برسید که ترا این
بزرکی و بخشش که داد براق در جواب کفت انکه ملک جهان از شاهان
بستد و بغلام غلام ایشان سبکتکین داد و از سلاجقه انتزاع نمود
و بشما حوالت نمود یؤتی الملک من یشاء و تنزع الملک ممن تشاء **ذکر ملوک**
قراختای که در کرمان بسلطنت رسیده اند نه تن بوده اند و مدة

حکومت

حکومت شان از سنه احدی و عشرین و ستمایه است تا سنه سبع و سبعمایه
هشتاد و شش سال بر تفصیل **اول** براق حاجب المعروف بقراختای
یازده سال **دوم** مبارک خواجه بن براق شانزده سال **سیم** قطب الدین
برادر زاده براق هشت سال **چهارم** سلطان حجاج بن قطب الدین و
او چون کودک بود بعد از پدرش ترکان خاتون نایب او شد دوازده سال
پنجم سلطان سیورغتمش بن قطب الدین نه سال **ششم** پادشاه خاتون
بنت قطب الدین چهار سال **هفتم** سلطان محمد شاه بن حجاج بن قطب الدین
بیست و دو سال **هشتم** جهان شاه بن سیورغتمش چهار سال **نهم و من**
عجایب الوقایع آورده اند که در شهور سنه خمسمایه در تبت صاحب خانواده
کرد از جبل السماق شام از حکام خود بخیبه بلی رستان آمد و در تبریز
خیل خانه محمد خورشید که در ان وقت وزیر بود و ند داخل کشتند و
در خانه خورشید با نطعامی بودند انی پیش ابو الحسن فضلوی که سر
آن قوم بود نهادند و آن طایفه بنیک کوهستان غلبه کردند الباس دادی این
طایفه بین خواهان رسید و او را پسری بود علی نام روزی بشکار رفته
بود و سکی با خود برده در ان اثنا خوکی از جانب بیرون آمد خوردند
و بسی بمعالجت رسانیدند و چندان اصرار زدند که بهوش نیامد و
ایشان او را مرده تصور کردند و پایش کرفته در غاری کشیده انداختند
و آن سک با ایشان برفت و چون شب بخفتند آن سک خصیه مهتر
ایشان را بدندان بکند و او بدان الم بمرد پس آن سک بخانه علی
چون قوم وی دهان سک را خون آلوده دیدند دانستند که قضیه
واقع شده در دنبال آن سک افتادند تا در ان غار علی را بیهوش

یافتند پس او را بعد اشته بخانه اش بردند و علاج کردند صحت یافت
تمثیل صاحب نزهة القلوب آورده است که امسال در قزوین مردی
غریب در بازار در دشت وفات یافت سگی با خود داشت آن سگ
بر بالای سر او خود را بر زمین میزد و چون او را بقبر بردند و بخاک سپردند
آن سگ همراه بود پس از دفن او از آنجا بازگشت و بجای وفات
او خود را بر زمین میزد و میزد تا هلاک شد و این حال همه با دیار ما
مشاهده افتاد و بر همگنان وفاداری آن سگ محقق گشت ذکر
الوقایع گویند چون هزارسیف بن طاهر بن محمد بن علی مذکور از نژاد
عدالت و شجاعت صیت مکرمت باطراف و اکناف رسانید و لورستان
را بیمن معدلت رشک نگارستان کرد ابتدا از هر جانب قبایل لور بوی
پیوستند و هر روز شوکت و حشمت او روی در تزاید نهاد و لا
بقایای شول را بضرب تیغ رانده تا بحدود سنگی اصفهان در تحت ضبط
آورد اتابک سلغری با او در صدد جنگ و جدال در آمد و چند نوبت
لشکر بسر او فرستاده و هیچ مرتبه کاری از پیش نبرد بالضروره طرح
وصلت انداخت و از روی دانش و تدبیر مضادت را بمصاهرت
مبدل ساخت بیت اگر بصلح میسر شود ترا با دشمن • ره وفاق برو کار
بر از جنگ • و چون هزارسیف کوس رحلت کوفت و عزیمت سفر آخرت
نمود پسرش تکله که دخترزاده سلغریان بود بموجب وراثت بجای
پدر نشست و بر مقتضای مودای الحب یتوارث والبغض
یتوارث اتابک سعد سلغری سلسله عداوت را تحریک نمود و
جمال الدین لالیا را که عم زاده هزارسیف بود با ده هزار پیاده و سوار کرد

و شول

و شول مدد کرده بر سر تکله فرستاد و جمال الدین مذکور بیکبار
بر سر او تاخت آورده و در آن وقت در زمان زیاده از پانصد
جوان همراه تکله نبود ناچار جنگ در داده امان اصطبار زده خود را
المذبوح می نمود و چون کثرت و غلبه خصما نابود غرض همت
نمود اما عرق حمیت و جرات مانع شد فلهذا در آن مضایقت
مصابرت نمود می فرمود قضا را تیری بر مقتل جمال الدین رسید
و از پای در آمد و شکست بر سلغریان افتاد و لورستان قطلق
او را مصفی شد فصل در نسب لوران و وجه تسمیه ایشان
اقوال مختلف منقولست از آن جمله بعضی را عقیده آنست که حضرت
سلیمان بن داود علیهما السلام معتمدی را جهت خریدن کنیزان
باکره بترکستان فرستاد و او را حرزی آموخت که ببرکت آن دعا
کنیزان از شر شیاطین محفوظ باشند و چون آن شخص از ترکستان
با کنیزان مراجعت نموده در ولایت یابس ورود و نزول فرمود اتفاقا
آن شب خواندن حرز مذکور را فراموش کرد شیاطین بصورت
آن مرد معتمد بآن کنیزان دخول نمودند و چون بخدمت حضرت
سلیمان علیه السلام رسید نمایان شد حمل یافت از آن معتمد
سوال کرد که هیچ جای آن حرز را فراموش کردی که ما زی در
ولایت یابس ورود فراموشم شد یک مرتبه بحکم آنحضرت برده ها
آنجا برده که نا ستند و دیوان در ایشان تصرف نموده لور را
حاصل شدند و بعضی گویند فوجی از اعراب بحضرت سلیمان
علیه السلام اظهار طغیان نموده و عصیان ورزیده بکنیزان

مذکوره زندگی کردند و خدمت سلوان تشریف حضور بعالم شهود
ارزانی داشتند و در ماده کردان کثر الله ذکره در ایام ضحاک
ماران هر روز دو کس را کشته مغز سر ایشان را جهت تسکین درد
دملها که او را بر دو کتف بود طلا میکردند تا آخر الامر مطبخی را ترحم
بعضی از ایشان رحم آمد یکی را سر بریدی و یکی را سر دادی و از آنجا
از آبادانی سفر نموده بکوهها پناه بردندی تا بتدریج جمعی کثیر
فراهم آمدند و کردان از ایشان تولد نمودند و اطلاق اسم
و لور بر آن دو طایفه بنابر آنست که در ولایت بایرود موضعی
که او را کرد خوانند و در دربندی که در آن حوالی است قریه است
آنرا لور گویند و چون در قدیم الایام جماعت از آن موضع برخاسته اند
بدین سبب باین القاب مستطاب ملقب گشتند والله اعلم و
حکومت لورستان باعتبار دو برادر که حاکم آن دیار گشته اند منقسم
بدو قسم شده بدر نام والی لور بزرگ بوده و قاید منصور قرار داد
لور کوچک و مدتها حکومت لورستان در خاندان ایشان بوده
و چون سلسله حکام و ایام سرداری ایشان مضبوط نبود بنابر آن
بدین مقدمات باختصار با فذلکه اکتفا نمود و من الوقایع آورده اند
که چون سلاطین مصر که ایشانرا آل ایوب گفتندی شادی نام
مردی از شیخان اکراد بوده و در عهد سلطان مسعود سلجوقی کوتوال
قلعه تکریت مقرر شده بود و چون وی در تکریت بمرض موت
مبتلا گردید با ولاد امجادش نجم الدین و اسد الدین بترکت بلدان
امر قیام می نمودند ناگاه اسد الدین شخصی را بقتل آورد و برادر

صلاح

صلاح کار در توقف ندیدند بالضروره جلا شده بجانب موصل
شتافتند و در شهور سنه اثنین و ثلثین و خمسمایه در شبی که صباحش
حکم بجلا اخوین واقع شد سلطان صلاح الدین یوسف متولد
گشت اقوام و خدم آن مقدم کرام را بوجود نامبارک دانستند
و از سعادت عاقبت بمقتضای عَسَی اَنْ تَکْرَهُوا شَیْئًا وَهُوَ خَیْرٌ لَکُمْ
غافل بودند و چون بموصل رسیدند بواسطه شجاعت و دلیری و کیاست
نزد حاکم آنجا که نور الدین محمود بن عماد الدین زنگی بود تقرب تمام یافتند
و مرجع و مطاع رعیت و سپاه شدند و چون در آن ایام دولت اسمعیلیه
مصر رو بتنزل نهاده بود عاضد که والی مصر بود بواسطه دفع
فرنگیان که در آن زمان بحدود مصر تاخت می آوردند از نور الدین محمود
استمداد نمود وی اسد الدین را با لشکر ظفر قرین بمصر بامداد و ارشاد
و گویند که او در کرت اخری شاور نام وزیر عاضد اسمعیلی را بقتل
آورده بجای وی نشست اما او نیز بعد از دو ماه وفات یافت و برادر
زاده او صلاح الدین یوسف بن نجم الدین ایوب فایق گشت و بعد از
فوت عاضد که در سنه سبع و ستین و خمسمایه روی نمود بالکلیه والی
مصر و تمام آن ولایت شد و دست بر متغلبان دار بیت گویند جمله
ظرایف و نفایس که در خزانه عاضد بود در بیت صلاح الدین یوسف
افتاد عصایی بود که از زمرد مرصع کرده بودند و از کتب نفیسه که بخط
مرغوب نوشته بودند زیاده از صد هزار مجلد بود تمثیل گویند که از
مردم سلف چنین نقل کرده که چون عمرو بن العاص در سنه عشرین از هجرة
شهر اسکندریه را فتح نمود یحیی المعروف بابو اطیقوس یعنی نحوی نزد

وی آمد واو حکیم وفاضل آن زمان بود وکفت التماس دارم که کتب خزانهٔ
ملوک را بمن کذاری که از ان استفاده نمایم عمرو کفت بی رخصت نمی توانم
امیر المؤمنین عمر عرضه بمدینهٔ منوره نوشت وبدین معنی اشعاری نمود وآنجناب
جواب نوشته او آمد که اگر آن کتب موافق کتاب الله است احتیاج نیست
بآنها واگر مخالف است اعدام آن اولی است بنا برین عمرو بن عاص حکم
تضییع وافنای آنها کرد شنیده شد که چندین هزار کتاب را بر حمامات اسکندریه
قسمت کردند وتا شش ماه بجای هیمه آن کتب را می سوزانیدند القصه
صلاح الدین یوسف در ایام استیلائی که داشت پدر خود نجم الدین ایوب
را از نور الدین محمود استدعا نمود وزیری مصر شده یعقوب وار
بدیدار عزیز یوسف خود منور ساخت وحسب الصلاح پدر در جادهٔ حق
نور الدین محمود مستقیم بود وبعد از نور الدین نیز آن ممالک را بوی بازگذاشت
وگویند صلاح الدین با وجود بسطت سلطنت وفسحت مملکت وکثرت
غنایم بواسطهٔ جود وکرم بمثابهٔ مفلس بود که چون در بیست وهفتم ماه صفر
سنه تسع وثمانین وخمسمایه وفات یافت زیاده از چهل وهفت درهم در
خزانهٔ او نیافتند وبعد ازوی میان اولادش عثمان وعلی بر سر سلطنت
مخالفت شد وعم ایشان فخر الدین ابو بکر جانب برادر زاده عثمان که ملقب
بود بالملک العزیز بن یوسف المذکور گرفته تعصب نمود وچون نور
الدین علی بصنوف فضایل خصوصا انشاء اشعار وانشا ورسایل متحلی بود
در خلال آن احوال بر سبیل استغاثه کتابتی بناصر عباسی که خلیفه بود در آن وقت
واین چند بیت از نتایج طبع خود در آنجا درج نمود **شعر** مولای
ان ابا بکر وصاحبه عثمان قد اخذا بالغصب حق علی فانظر الی حظ

هذا

هذا الاسم کیف لقی من الاواخر ما لاقی من الاول وقریب بصد
سال سلطنت مصر وشام در تحت تصرف آل ایوب بود وهفت کس از
ایشان خلعت مستعار سلطنت پوشیده اند آخر در شهور سنه
اربع وثمانین وسبعمایه یکی از غلامان چراکسه سلطان برقوق ملقب
بالملک الظاهر بر سر سلطنت مصر نشست ودر تاریخ مذکور
رفعت دولت آل ایوب انقراض یافت وغلامان که موسوم ومشهور
بچراکسه مستقل کردید تا آنکه در شهور سنه ثلث وعشرین وتسعمایه پادشاه
روم سلطان سلیم نام قانصوه غوری را که آخرین چراکسه بود مقهور
کردانید وآن ملک بتصرف رومیان در آمد ومن النوادر در تاریخ
امام یافعی مذکور است که در شهور سنه سبع وتسعین وخمسمایه در
زمان آل ایوب در مصر وتوابع آن بلاد جوع بمثابهٔ شیوع یافت
که جان داد آدمی را بمرضهٔ موت وفنا کشید واین قضیه تا نیم سال
دیگر کشید ولعله در قاهرهٔ مصر تعلیم آمد ضبط یازده هزار کس بود
غیر از آنکه در خانها وسر راهها مرده افتاده بودند وکسی از عهدهٔ دفن
ایشان نمی توانست بیرون آمد وگوشت برتبه معدوم شد که جوجه
مرغی بصد مثقال نقره می خریدند ویافت نمی شد ودر ماه شعبان همین
سال زلزلهٔ عظیم در اکثر روی زمین واقع شد چنانچه یافعی از ابو شامه
نقل کرده که جمعی کثیر در مصر در زیر عمارات هلاک کشتند ودر نابلس
خرابی تمام شد وخلق بسیار در زیر خاک مانده مردند وچون شمار در
آوردند آنها را که در آن واقعهٔ عظیمه هلاک کردیده بودند هزار هزار
صد هزار در حساب در آمد ومن الوقایع اصحاب تواریخ وسیر وارباب قصص

و کتب معتبر آورده اند که در عهد تور بن فریدون فرخ که فرمان روای
ولایات ماوراء النهر و سایر ترکستان بود قوم مغول علم استیلا برافراشته
قدم از جادهٔ ادب بیرون می نهادند لاجرم تور که در دلیری بغایت
غیور بود استیصال آن طایفه را پیش گرفت و همت عالی نهمت جزم
گردانیده لوای جهانگشای بصوب اوطان گروه دشت قپچاق که مرجع
قبایل مغول و مأوی و منزل آن زمرهٔ بوالفضول بود برافراخت و جماعت
تاتار را نیز که دایم از حرکات ناملایم آن فرقه رنجیده بودند و از ادای
ایشان همیشه از مساکن خویش مهجور [illegible] ایشان نیز بعسکر تور ملحق گشتند
و از آن جانب پادشاه مغولان ایلخان که از نژاد اغوزخان بود ابطال
رجال مغول را فراهم آورده بمقام مقابله و مقاتله شتافت و چون التقای فریقین
اتفاق افتاد در صدمهٔ اول شکست بر لشکر تور افتاد و فوجی از افواج ترکان
و تاتار در عرصهٔ تیغ بی دریغ کشته شدند اما آخر الامر هیچ فایده بر غلبهٔ معرکه
و استیلای ایشان مترتب نشد ع کوشش چه سود چون نکند بخت یاوری
تور در خلال جنگ و جدال بمقتضای الحرب خدعة حیله انگیز
نموده راه گریز پیش گرفت چند فرسنگی یورت ایشان نزول نمود
و شب دیگر وقت سحر بر سر آن تیره روزگاران بد اختر تاختن آورده
ایشان را [illegible] در میان گرفتند و حسام خون آشام در ایشان
نهادند و بتیغ بی دریغ خرمن اعمار ایشان را بباد فنا بر دادند چنین
نبود که آن قبیلهٔ سرکش اصلا ابقا حیات نکردند و بعد از آن طوفان
قیامت نشان بغیر از ایرمان [illegible] ایلخان و نکوز نام [illegible] خود و دو
که عیال ایشان بودند هیچ کس جان بدر نبرد و این مضمون را منها

قام جابری نظم آورده **نظم** سلامت کسی جان ز میدان نبرد
بغیر از اجل هیچکس جان نبرد **القصه** آن چهار تن که بر کنارهٔ قتیل مغول
افتاده بودند از آن طامّهٔ کبری جان بدر برده خود را بحوالی کوهی
رسانیدند که از کمال رفعت و عظمت مصدوقهٔ و الی الجبال کیف
نصبت شده بود و از غایت حصانت و شدت صیانت مصداق
و الجبال اوتادا گردیده بود غیر از یک راه بجانب آن مدخلی نبود **بیت**
ز اندیشه از کس نه حاجت بهیچ ، چو زلف عروسان رهش پیچ پیچ
جهان تازه دار افتاده در بر روضه ، که در دل [illegible] طبق بیضه ، و ایشان
خود را بهزار جر ثقیل در آن جای افکندند و بنا بر لطافت باد و هوای
سازوار و کثرت مرغزار و آبهای خوشگوار و انهار و اشجار بسیار
رحل اقامت در آن دیار انداختند و بمرور ایام و شهور و اعوام و
دهور از نسل ایشان جمعی بوفور و خلقی نامحصور بعرصهٔ ظهور رسیدند
و چون چراگاه آنجا بخیل و سپاه وفا نمیکرد و نیز از آبا و اجداد خود
کابرا عن کابر صفت مراحل و منازل قدیم خویش را شنیده بودند
بنا بر آن اراده نمودند و قصد کردند که از مضیق آن کوه بی سنگ که
مغولان آنرا ارکنه قون میگویند بیرون آیند اما از معبری که در آمده
بودند چون معدن آهن بود که از گداختن آن آهن آن راه را مسدود
ساخته بود بالضروره مسازی هزار دم از پوست گوزن ترتیب
نموده بر بالای [illegible] میدمیدند و آنرا گداخته و راه ساخته بیرون آمدند
و بعزم یورت قدیم که در تصرف [illegible] بود علم کارزار برافراختند
و بضرب حسام انتقام و تیغ خون آشام آن یورت و مقام را بحیطهٔ تصرف

در آمده از آن اقوام پاک ساختند ومن نوادر العجایب در کتب معتبر از تواریخ
و سیر مسطور و مذکور است که در ایام ابو مسلم مروزی شایع گشت که در
میانهٔ قوم مغول قضیهٔ عجیبه و قصهٔ غریبه واقع شد خلاصهٔ کلام اینکه در
زمان امام مغولی که در ایام فرمان دهی ایشان بوده وفات یافته و مادر
الانکوا قوان که دختر جوینه بن سلدوز بن سنگلی خواجه از نسل قیاتی خان
بود و خان زادهٔ آن خاندان از قبل پدران خود که یکی را ایلکبندی و
دیگری را الکنده گفتندی بر بروی آن اقوام قیام می نمود و در خلال
آن احوال بقول رواة والعهدة علیهم فی دفع الاعتراضات نوری از
کله خرگاه خلق او رفت و اثر حمل در وی پیدا شد و چون پرتو این خبر
بر پیشگاه خاطر آن قوم تافت او را ملامت کنان تهدید بقتل و زجر
نمودند لاجرم او بواسطهٔ ابراء ذمهٔ خود جمعی از معاریف آن طایفه را
در حوالی خوابگاه خود در مکمن امتحان نشانید و ایشان شبی از
شبها آن نور را بر وجهی که مذکور گشت بچشم خود دیدند و بعد از آن
ترک ملامت و ایذای او کردند و در تعظیم و تکریمش کما ینبغی سعی
و بعد از انقضاء نه ماه از آن عفت دستگاه سه فرزند نرینه بزادند
که یکی از آنجمله بوزنجر بود که جد نهم چنگیز خان و جد هشتم امیر تیمور
گورکان است از شکم صلاح و فلاح بدستیاری جنود ارواح
بفضای عالم اشباح قدم کرم بر زمین نهادند نظم تا مادر زمانه
بتانید نه پدر • آیین وضع حمل و ولادت نهاده است • وین مهد
لاجوردی افلاک را قضا • آرایش از جواهر اجرام داده است • دل
باش کز صدف فطرت وجود • بالینه گوهری چو تو هرگز نزاده است

دولت

و ظرفای اکابر این حکایت آن زن بقصهٔ حضرت مریم تشبیه کرده اند
و میگویند نظم حکایات مریم اگر شنوی • بالای آن همچنان نگروی • وقتی ناشده
ریب در میان آمد که نجابت در نژادش هویدا بود چنانکه اسپی که هست
گواهی دهد زادهٔ فکر کریم • چو عیسی مریم بپاکی مادر ومن نتایج الرؤیا
آورده اند که چون تومنه خان بن بایسنقر بن قایدو بن تومبنه بن
بوقای بن بوزنجر که در میان قول مغول صاحب تاج و تخت گردید و بر مسند
آبا و اجداد نشست حضرت وهاب منان او را دو پسر توأمان موهبت
نمود یکی را قبل خان و دیگری را قاچولی بهادر نام نهاد و چون آن پسران
بسن رشد و تمیز رسیدند قاچولی شبی در خواب دید که از جیب
بهادر سه اختر طلوع کرد و بعد از آن که اوج گرفته غروب نمود
و در مرتبهٔ رابعه کوکبی نورانی طالع گشت چنانکه جهان از پرتو آن
روشن شد و بعد از غروب متشعب چندین ستاره گردید و هر یک
از آن اختران بر ناحیهٔ پرتو انداختند و چون آن اختر انور افول
کرد همچنان اطراف و نواحی از پرتو آن روشن بود از صدمهٔ آن
خواب غرابت مآب بیدار گشت و چون بجانب آسمان نظر کرد
هنوز ثلث شب باقی بود و در باب تعبیر آن خواب با خود اندیشه
که باز خوابش در ربوده و درین نوبت ملاحظه نمود که از جیب خود
ستارهٔ دیگر ظاهر گشت و غروب کرد و همچنان دیگری جلوه نمود
و پنهان گردید تا هفت مرتبه طلوع و غروب واقع شد و در مرتبهٔ هشتم
ستارهٔ بغایت بزرگ و نورانی طالع و لامع گشت و اطراف و اکناف عالم
را منور ساخت و از آن چندین کواکب ناشی شده هر یک ناحیه را

موی خود روشن کردانیدند و چون آن نیر اعظم غارب شد نور و ضیاء
آن اختران همچنان باقی بود تا جولی سراسیمه وار از خواب برخاست
و چون ملاحظه نمود صبح صادق دمیده بود لاجرم هر دو خواب
در خلوتی بعرض پدر نامور رسانید وی گفت تعبیر این دو خواب آنست
که در مرتبه چهارم از نسل برادرت قبل بهری تولد کند که بیمن و روزی طالع
و بخت صاحب تاج و تخت گردد و از لمعات تیغ عالمگیرش اطراف و اکناف
جهان اضاءت پذیرد و از بطن هشتم تو دولتمندی بسعادت
ولادت رسد که بدستیاری تاییدات روز افزون و مدد کاری
توفیقات گوناگون عرصه ربع مسکون بحیز تصرف درآید و کمند تسخیر
بر کنگره چرخ اثیر افکند اما چون آن صاحب دولت از تو دورتر است
و به برادرت قبل نزدیکتر است پس اکنون وظیفه تو و اولاد تست
با او و احفاد وی شیوه فروتنی مرعی داشته سرداری را مخصوص
ایشان شناسید و ایشان در مراعات خاطر شما کوشیده امر لشکرکشی
و سپهسالاری که شایان سرداری است مخصوص بتو و اعقاب تو دانسته
از صوابدید شما تجاوز ننمایند تا باتفاق یکدیگر و اعتضاد پادشاه
و لشکر بنیان دولت شما مشید و معمور باشد و اعداء دولت شما
مقهور گردند و پدر بدین نیت فرزندان را با یکدیگر معاهده فرموده
و دران باب وثیقه نوشتند و هر دو برادر خط خود بران ثبت کردند
و آل تمغا به مهر نامور رسانیدند و بخزانه سپردند و نتیجه خواب
مذکور و تعبیر واقعه مزبور آن بود که بنبیره قبل خان از دو موضع دیگر
یولدوق از زوجه اش الوسکه در بیستم ذی القعده سنه تسع و اربعین

وحشمایه

و حشمایه موافق تنکوز ئیل بهری تولد کرد که آثار قهر الهی در ناصیه همایونش
پیدا بود و شواهد شداید سطوات غیر متناهی از بلی نایش پدیدار
جبهه آمالش ظاهر و هویدا نظم اگر مادر زاید زنی بار داد • بر آن
آدمی زاده دیو صاد • و او را تمرچین نام نهادند و چون بسن سیزده
سالگی رسید پدرش وفات یافت و قوم او بنابر صغر سن از وی برگشتند
و بدیگر اقوام مغول پیوستند و او بعد از مردن پدر بسی مهالک و
مخاطرات پس سر کرد و از بسی آفات و بلیات محفوظ ماند اما مجمله در
تاریخ جهانگشا مذکور است که تمرچین روزی بتنهایی میرفت در اثنای راه
نظرش بر سنگی افتاد که بخودی خود متحرک بود و برابر وی می آمد و از آن
حرکت بدل گشته با خود گفت که درین سفر خطری واقع خواهد شد اما
چون رفتن ضرورت بود بازگشتن مستعد نمی نمود مقارن آن حال
پادشاه قوم ماجیون که دشمن قدیم پدر وی بود او را بگرفت و مدتی محبوس
کرد و دو شاخه بر گردنش نهاده یکی از معتمدان خود سپرد و تمرچین
روزی فرصت یافته با دو شاخه بگریخت و خود را آبی که در آن حوالی
بود انداخت و چنان کرد که بغیر از بینی او که بدان نفس کشید هیچ جای
او بیرون نبود و چون مرعیان واقف گشتند بیکبار مردم بسیار در طلب او
شدند و باب مذکور رسیدند حسب اتفاق امیری بان سرغان نام از
قوم سلدوز که امیر شنا و الیرد بن طرقی با و میرسد امیرخوبان بن ملک
بودان بن سودون بن یونان که از امرای دست راست چنگیزخان
بوده بن جلادغان بهادر بن سرغان و این سرغان مذکور پیش از آنهم
بانجا رسید چشمش بر بینی او افتاده پنهانی اشارت کرد که سر فرو بر

بتجسس
و آن جماعت را گفت تفحص اینجا بی رسند شما بجای دیگر روید و شرط
بجای آورید بدین تدبیر ایشان را پراگنده ساخت و او را از آب بیرون
آورده دو شاخه اش را برداشت و او را بخانه خود برد و بر بالای
گردونی در زیر پشم بسیار که آنجا مضبوط کرده بود مختفی گردانید پنهان
کمال تفحص بجای آوردند و چون او را نیافتند باز بجای سابق شتافتند
و پی را بر در خیمه سرغان آوردند و چیزی ذکر درون پشم جای دیگر
قابل بودن او ندیدند بنا برین سیخ بسیار بران پشم زدند کاهی سر
سیخ با دیر رسید اما وی اصلا نفس نکشید و در جای خود نجنبید
ایشان چون از آنجا ناامید گشتند باز گشته بمنازل خود رفتند و
سرغان مادیانی کرنگی بتموجین داد و او را بخانه اش روان کرد و
در آن ایام جوانان او و اقوام از حیاتش ناامید بودند و تولی که پسر
کوچکترین اوست هنوز طفل بود در آن دو روز هم بر زبانش
آورد که پدرم بر مادیانی کرنگی سواره اینک رسید مادرش و دیگر
خویشان او را بی نجانیدند که آه او را چرا باید ما امید هیچ و داغ
تازه بر جراحت ما می نهی القصه همدران دو روز تموجین بر مادیان
مذکور سواره سوی خود رسید و جمیع یاران ناامید خود را دلخوش
واری کسیدا آخر بواسطه مجتبی کمیانه اوزبک خان حاکم کرایت
پدرش بوده بود توسل نمود و در بسیاری از معارک با اعدای او مصاف
کرد و ایشان را مقهور گردانید و روز بروز کوکب اقبال او اوج میگرفت
بنا برین محسود امثال و اقران شد از آنجمله جاموقه نام مقدم جاجرات
شنکون نام پسر خان را نیز بدان اغوا نمود و پسر خان در خلوتی خاطر
نشان

نشان پدر کرد که چون تموجین بیمن تربیت خان قوی گردیده است و
عجب از نیز خان زاده است مبادا قصد ما نماید که مبادا
آن ازین امکان بیرون باشد ع که اژدها شود ار بود روزگاری
مار، و چندی ازین مقوله نیز خان تقریر نمود چنانکه خان فی الجمله بقصد
او رضا داد و در این باب با ارکان دولت قوریلتای کرده اتفاق سری
خان و امرا بر استیصال تموجین قرار گرفت یکی از امرای صاحب جانقی
چون بخانه خود آمد آن سخن را بتقریبی با زن خود گفت بنا بر
مقتضای کل سر جاوز الاثنین شاع آن سر ظاهر شد حکمت
هرچه بزبان آید بزیان آید قطعه با حکیمی سخن وری میگفت
که نگاه دار زبان هر که گوئی هم ز حکمت بگوی چیزی گفت حکمتی هست
بر نگاه خموشی نکته شخصی از حکیمی سوال کرد که قابل اسرار را ظهار
کدام یار است حکیم در جواب گفت که چون کتمان چیزی که ترا در کار
است نگاه نتوانی داشت از کسی که بعد و لیف قبح چگونه چشم توانی
داشت بیت راز خود با یار خود چندانکه بتوانی مگوی، یار را یاری
بود با یار یاراند پیشه کن، قضا را از اتفاقات حسنه که موقوف طالع
و اقبال عادت است دو کودک که یکی را ما یا و دیگری را ایشلیق
گفتندی از گله شتر آورده بودند در پس خرگاه بودند و از آن حکایت
آگاه گشتند علی الفور و بلا تاخیر بر دوی تموجین رفتند و او را
از آن مکیده خبر دار ساختند تموجین باتفاق قراچار نوین ولد سوغوچین
که بنیه قاچولی بود و ابن عم تموجین و سایر اتباع و اشیاع در لیل
شبا از اردوی خود بیرون رفتند و خیمه و خرگاهی که داشتند

هم را بر جای گذاشتند چون پاسی از شب گذشت خان با تمامی امرا و لشکریان
بجای یورت او که در موضع قلالجین ترتیب محلد و ولایت خطای بود
آمدند و تیر باران کردند و چون آوازی از هیچ جای بر نیامد دانستند
که حریف آگاه گشته است و بدر رفته لاجرم از عقب او بتعجیل روان
گشتند و در دامن کوهی باو رسیدند ع چون تموجین و هر کس همراه او بود
لشکری بجز تیغ خون پالا و گرز گاو چهره از شیر پیکر نداشتند
بالضروره قتالی گشتند و سپر تهور بر روی کشیده و حسام خون
آشام انتقام از نیام بر آورده کارزاری کردند که مریخ خنجر گذار رستم
سار گردید مثنوی بهر تیر از شصت آن پهلوان • تن جنگجویی بپرید جان •
کسی را که زد تیغ سندان شکاف • دو پیکر نمود از سر تن تا بناف •
کسی را که زد گرز بر فرق سر • کله خود گردید از شکم سر بدر •
و شنکون پسر خان که باعث آن فتنه بود بسی خورد و شفاد و بدر دم جان
داد و بمقتضای مؤدای کم من فئة قلیلة غلبت فئة کثیرة باذن الله
تموجین با وجود قلت اعوان و انصار بر آن لشکری بیشمار غالب شد
و خان بی خانمان پشت بر معرکه کرده فرار بر قرار اختیار نمود و بعد از آن
معرکه بار دیگر تموجین بر سر خان مذکور ایلغار کرده او را بالکلیه مستاصل
و معدوم گردانید و چون مآل الحال او را فتحی چنین قرین آمال گشت
صیت صلابت و آوازه مهابت او در اطراف و اکناف شایع شد اغلب
و اکثر قبایل مغول سر بر خط فرمان او نهادند و سرکشان گردن کش
و گردن سرکشان فرعون وش در تحت اطاعت و کمند انقیاد او در آمد
و در شهور سنه تسع و تسعین و خمسمایه موافق تنگوز ییل در موضع سمان

کمره

کمره بر تخت خانی نشست ومن الوقایع گویند بعد از آنکه در رجب سنه
اثنین و ستمایه مطابق پارس ییل بر تاینک خان پادشاه قوم نایمان وقوع
یکبار دیگر قوم تنگری عنایت غالب آمد و قوریلتای نموده جمیع صنادید
مغول و اعیان ایشان سر بر بقعه اطاعتش در آوردند و داغ بندگی
او بر جبین جان نهادند هم در آن مجلس شخصی از قوم مغول که در زی
فقرا و اهل تجرید بود حاضر گشته گفت خدای بزرگ امشب در خواب
بمن خطاب کرد که اکثر روی زمین را بتموجین دادم و اکنون
من ترا چنگیزخان نام نهادم مثنوی نهادیم نام تو چنگیز خان • از این
پس تو خود را تموجین مخوان • از آن روز که معنی چنگیزخان • بود شاه
شاهان بوهم زمان تمثیل گویند چون اردشیر بابک بماند و آن
که آخر ملوک طوایف بود خروج نمود و بعضی تاییدات الهی او را هر روز
فتحی تازه و نصرتی جدید و اندازه قرین حال اقبال آمال گشت لاجرم قریب بر
ولایت آذربیجان و فارس و کرمان را در حیز تسخیر آورد و حکام آن
ممالک را عرضه تیغ بیدریغ گردانید آخر قصد اردوان نمود و او را
در ظاهر ری بعد از محاربه بکشت و بعد از فتح ثانی که طراز فتوحات
آن شهریار ساسانی بود شهنشاه آفاق یعنی پادشاه صاحب قران اطلاق
رفت ومن الغرایب در روضة الصفا مزبور و مذکور است که چون
اونک خان در نوبت ثانی شکست یافت با معدودی چند از ملازمان
در کوه و بیابان سرگردان میگشت و میگفت اینها که میکشم همه از دست آن
آماسیده رویهاست یعنی پسر من شنکون و غرض او این بود که یعنی
خباثت او که در حقیقت خیانت بود بخیانت منتهی گشت و بدین گو

بلاد یاسا داشته ام جناب خواجه آصفی گفته نظم کاسه سر شد قدح از گردش
دوران مرا • داردا این دو خراب آباد سرگردان مرا • قصه ماشنای آن
سرکرده اینها آگاه گردید که ولایت بای مالک خان تردیک شده چون چنانکه گذشت
سابقا مذکور بود بعضی از مردم قبیله نایمان سر راه برو گرفته و بعد
از زد و خورد بسیار برو ظفر یافته او را بقتل آوردند و سرش را نزد
خان بردند خان با ایشان خطاب کرده گفت که این زنده بادشاهی او در
بالجمله سر او را بنابر تعظیم در طشت زرین نهاده اتفاقا روز دیگر خان
با آن سر بسبیل استهزا گفت تا کی در مقام خاموشی باشی سرگذشتی نگوی
اما از آن شنیده کردیم آن سر دو سه نوبت زبان از دهان بیرون آورده
امرا و نویان آن را بفال بد گرفتند و گفتند که با تو دیگر آن رسید
که کار دولت خان ما نیز بپایان آید ومن الوقایع الصادقه صاحب الطبقات
گوید که من از خواجه محمد ختنی که از جمله صحیح القول بود شنیدم که گفت چنگیز خان در
حین تسخیر ولایت خطای شبی در خواب دید که دستاری در غایت درازی
بزرگی بر سر خود پیچید علی الصباح تعبیر آن خواب را از فرقه تاجر مسلمان که اتفاقا
سوال کرده وی گفت العمائم تیجان العرب و چون پیغمبر ما صلی الله علیه و آله و سلم
اتباع او عمامه بر سر می بستند این خواب دلالت میکند بر آنکه دیار ایشان
و انتزاع بحوزه تصرف خود در آوری و عاقبة الامر آنچنان شد ومنها گویند
که هم چنگیز خان در بدو حال خواب دید که تنها بیش در از شد و در هر دست
شمشیری داده که سر یکی از آن دو شمشیر برق متصلات و سر آن شمشیر در مشرق
بعد از صباح آن خواب را با مادر خود گفت مادرش چنان تعبیر کرد که تو شرق
و غرب عالم مستولی خواهی شد و بلاد ختن فشانت با اهالی آن

بلدان

بلدان خواهد رسید ومن غرایب النوادر چون تویرش بلاد عجم برین جمعی
کم تر خان رقم نموده اند و فی الجمله ذکر احوال سلطان محمد خوارزم شاه
ایما فی بیان قضیه واقع شد چنگیز خان از دنیا نموده در شهور سنه خمس و ستمایه
سوانح از ترستان نیل الجضار عساکر طوغان مایرشا وقت فرموده در آن ملک
وقت و برهانی تو تب هشتصد هزار سوار مغول که هر یک صد و فو
انه کان نظر مثاله جمع الا بودند در معسکر طوغ بگیار و چون موره و ملخ مجتمع
گشتند قطعه همه با در جوشن شکاف و سندان دوی • همه
کمانکش و زور آزمای و عالم ناو • جو باد حمله بر و همچو کوه حمله بند • برعد
بانگ دن و همچو برق تیغ کدان • و سواری سیصد هزار اسب ختای
خورد زیاده بر اسپان مغولان بر ایشان قسمت نمود و فرمود که هر ده
سرگوسفند قدید کنند و یک دیگ آهنین بردارند و شکی با خیکی
جهت آب همراه بیاورند و آنا و ردوی اقتا اترار که سه ماهه راه بالای
و جبل بود گفت آن مقدار مسافت را بدین توشه جزوی بسر میباید برده
و باقی اوقات طعمین و شراب می باید ساخت چون با اترار که سولدان قتیبه بود
رسیدند فرزندان خود جغتای و اوکتای را با اتفاق آیدی توت کا به ام
آینوبر بود با صد هزار سوار بمحاصره آنجا باز داشت و پسر بزرگ خود جوجی
بجند فرستاد و اولاق نویان چون بلادی نا که ان با پنجاه هزار سوار بفضا
بناکت متوجه گشت ومن نوادر الشجاعه گویند بعد از فصل مهم بناکت
اولاق نویان با آن جوانان خبری آنجا و دیگر مغولان که بعد از آن
بجانب خجند شتافتند و بمحاصره و محاربه آن مکان اشتغال نمودند تیمور
ملک نام امیری که از جانب خوارزمشاه حاکم آنجا بود در شجاعت

و مردانگی بی نظیر و بی همتا در میان رود خجند در موضعی که آب دو بخش
می شد قلعه مضبوط داشت با یکهزار جوان شیر شکار و بدان حصار
توسل جسته و مغولان آن قلعه را محاصره کردند و جوانان حشری نهنک آسا
از خجند و بناکت سنگ می آوردند و در آب میریختند و در تضییق محاصره
باقصی الغایه می کوشیدند تا آنکه تیمور ملک بتنگ آمده بنا بر آن اهمال
و اثقال خود را در کشتیها که در حوالی آن قلعه آماده داشت بر نهاده و
تابعان خود روان شد چون مغولان از ان آگاه شدند در محاذی
آن سفاین بحرکت آمده تیرباران کردند و تیمور ملک نیز بهر طرف که
مغولان زور بر می آوردند کشتی خاصه خود را بآن جانب میدوانید
و غایت مردانگی بظهور میرسانید تا بحوالی بناکت رسید و مغولان
در ان مکان زنجیری بغایت سطبر جهت منع گذشتن کشتی بر روی آب کشیده
بودند اهل سفاین چون بدانجا رسیدند سراسیمه گشتند تیمور ملک
و بیک ضرب تیغ آن زنجیر چنین را از هم بدرید و کشتیها را از انجا
بگذرانید چون آن خبر بجوجی رسید حشری انبوه کوه شکوه بلب رود
روان ساخت چون تیمور ملک مستشعر گشت از کشتی بدر آمد و مغولان
در آمد و مغولان بر سبیل استعجال او را تعاقب نمودند و آن جهان پهلوان
از فرط دلاوری و مردانگی جهات خود و متعلقان محفوظ و مضبوط می داشت
آخر الامر اکثر رفیقانش کشته و خسته گشتند و او تنها ماند و سلاح او
روی در انعدام نهاد چنانکه کمانی و سه چوبه تیر که یکی از انجمله پیکان
نداشت باقی مانده بود و سه مغول او را از دنبال بر میداشتند تیر بی پیکان
بجانب چشم یکی از ایشان زد که در ساعت کور شد و بدان دو کس گفت

هر

ضرب دست مرا بچشم خود دیدید و بعدد هر یکی از شما تیری دارم اما
مرا حیف می آید که آنها را ضایع سازم ع حیفا نان تیری که بود
لهای پیغمبر زبانی، اکنون باز گردید و مرا بگذارید و خود را بدغدغه ما
آخر آن دو مغول بر گشتند تمثیل در یکی از کتب بادرزاده ست
یرمابیک حاکم قوم تنکریجایت که در علم تیر بی شبیه و نظیر بود
قوم چنگیزخان افتاده بود و او را در فن ممتحن ساختند آن جوان
مردانه روی بنشانه او لیکن تیری که انداخت بر میان نشانه زد و تیر دوم
را بر سوفار تیر اول زد و آنرا بشکافت و علی هذا القیاس ایضا
صاحب الفرج بعد الشده نقل کند که ابو علی کرد که از بهادران زمان و شهره
دوران بود حکایت کرد که یکبار من و هفتاد جوان پهلوان براه
زن نظم همه از دین تهی و پر ز هوس • همه تاریک رای و شوم نفس
یاوه گویان و خشکدای همه • چون سک و گربه نان ربای همه • بر قافله
عظیمی که از خراسان داعیه سفر حج داشتند ریختیم و شخصی را که
از شاش ماوراءالنهر بود و در آنجا ده شتر بار از اجناس قیمتی را
فرو گرفتیم و او را با اشتران از قافله جدا ساختیم یکطرف برده
بودیم و خواستیم که او را گلوله بند کرده در ان دره بگذاریم آن جوان
بزبان عجز و نیاز گفت شما را از خون من چه حاصل اگر غرض مال
بوده گرفتید من تمامی آنها را بشما بحل کردم از شما غیر ازین اسب که بر آن
سوار بودم هیچ چیز دیگر توقع ندارم و نذر کردم که هر کجا شما را
هم به بینم دعای خیر یاد آرم من و یکی دیگر از جوانان کار دیده آن سخن
قبول کردیم اما دیگران همه بر وی رحم آورده اسب او را باو دادند

وی گفت اینقدر جز نکرهت نموده یکی تیر و کمان مرا نیز بمن باز دهید
که بدان دفع جانوران وحشی در زنده نمایم بالطاف بسیار متضمن خواهد بود
الحاصل تیر و کمانش را بوی باز دادند چون مقداری یکی سی تیر دور
رفت اسب خود را برانگیخت و در پیچانید و بر گشت ای بی ایمانان
الحق شما را بر ذمه من منت جانی است و این طریقه احسان مسلوک
داشتید اکنون شما را از روی خیرخواهی نصیحتی میکنم اگر قبول
نمائید هر آینه شما را زیان نخواهد داشت گفتیم چه سخن داری بگوی
گفت صلاح و خیریت شما در آنست که دست از جهات و اسباب
باز دارید و روی براه سلامت آورید والا از دست من جان نخواهید
برد زنهار در هلاک خود سعی مکنید از آن گفت و گوی او خنده
بر ما غالب شد گفتیم هرزه گوئی را ترک کن و آنچه از دست می آید
تقصیر منمای بس خشم بر وی غالب گشت و پنج تیر از جعبه بیرون آورد
و جانب ما حمله کرد و بعده هر تیری دلیری را از پای در آورد
همچنان بر جانب ما تاخت و تیری انداخت تا پنج مرد نامی را از
ما هلاک ساخت و ما چون تیر می انداختیم باو نمیرسید آخر چون دیدیم
که تیر او اصلا خطا نمیشود و هنوز تیر بسیار دارد بالضروره دست از
اموال و اسباب او باز داشتیم و همه را بدو واگذاشتیم و چون دور رفتیم
در میان اشیای خود تاخت و یک جعبه تیر و یکی از میان درخت خود را
دهمت براخذ اسلحه و اسباب ما کماشت العرض خواه و ناخواه آنها را
نیز بدو سپردیم و بصد محنت از دست او نیم جانی بدر بردیم القصه
چون تیمور ملک از مغولان خلاص گشت بخوارزم رفت و از آنجا

عزیمت ملازمت سلطان نمود آخر بکسوت اهل تصوف در آمده بجانب شام
رفت و مدتهای مدید در آن ولایت دلکش خوش گذرانید نظم ای دل اگر
سینه نقش جگر کوفتی آرام خوش سواد بیت خوش که علیکم بالشام در چن
چند سال گذشت و خرخشه مغولی کم شد حب وطن بر وی غالب گشت
و بصوب ما وراء النهر شتافت و چون بخجند رسید در آن وقت پیر شیخ
او را در روی با تمام یرلیغ و احکام آمده بود و دقات خود را تصرف میکرد
تیمور ملک نزد پیر آمد و خود را بر عطا نمود و بعد گفت من در وقت
رفتن بدین شهر خواهم بود اما غلام ایشان حاضر گشت و نشانیها
و علامات که در اعضا داشت او را بشناخت و پرسش را خوشحال ساخت
تمثیل از عمرو بن مسعود منقول است که در ایام ما مردی بکار خود
واسط بغداد میرفتم و گرما اشتداد تمام داشت پیری ضعیف از
شط بغداد و بطاقتی گرده کوب کشتی طلب کرد او را بکشتی در آوردیم
و از شرح احوالش پرسیدیم آن پیر چنین تقریر کرد که من مردی ام
از اهل بغداد و صرافی میکردم ناگاه بر کنیزی مفتون شدم و او را
بمبلغ پانصد دینار خریدم و باقی جهات خود را بی امتیا صرف او نمودم و بغایت
قلاش شدم چنانچه روزی که او را وضع حمل می شد از من حلوا طلب
نمود من بیرون آمدم هر چند که خواستم که تهیه مصالح آن کنم میسر نشد
غایت خجالت دیگر بخانه خود نرفتم و بهمراه قافله راه خراسان پیش گرفتم
و در آنجا چیزی راس المال از آشنائی وام ستانیدم و تجارت میکردم
تا آنکه بیست هزار دینار بدست آوردم و آن مبلغ را استعداد قیمتی خریده
متوجه بغداد شدم و در این ایام میانه فارس و اهواز قطاع الطریق

بتقاضا ما زدند و آنچه داشتیم بردند حال من اینست که تقریر نمودم من
آن مرد را بغداد در غایت کردم و خاطر جمعی او نمودم تا اگر ببغداد در رسیدی
بعد از چند روز داد ابریب و زینت تمام بر در خانه ایستاده دیدم
مرا از آن حال حیرتی دست داد حقیقت حال جمعی از او سؤال نمودم
وی گفت چون بدر خانه خود رسیدم دیدم که درگاه را بغایت بلند
ساخته‌اند و نقابان در دهلیز نشسته‌اند در آن حوالی دکان بقالی
بود نزد بقال رفتم و از او پرسیدم که این خانه کیست بقال گفت این خانه
دایه پسر هارون است گفتم پدرش کیست گفت آن را من نمیدانم اما
شنیده‌ام که صاحب این خانه صرافی بود و بواسطه افلاس از خانه بیرون رفت
و ناپیدا شد اکنون مدة بیست سال است که مفقود الخبر گشته و زن او
بجهة دایگی بخانه خلیفه برده‌اند و اکنون از خدمتکاران خاص هارون
است و پسرش رضیع پسر او و الحال خزانه بیت المال بدو متعلق است
بعد از آن من بدرون رفتم پسری دیدم در غایت حسن و جمال و زینت و بهاء
جاه و جلال بر صدر مجلس نشسته و جمعی کثیر از ملازمان و غلامان در
خدمتش کمر بسته من سلام کردم و در گوشه نشستم تا آنکه مجلس خلوت شد
آن پسر از من پرسید که تو کیستی و غرض تو چیست گفتم من اصل دودمان
یعنی پدر تو ام چون جوان آن سخن بشنید رنگش برافروخت و علی الفور
برخاسته بحرم خود درون رفت و مادر را اعلام نمود مادرش از پس پرده
چون مرا دید بشناخت پس مرا به درون طلبید و در کنار کشید و بهای های
بگریست **نظم** چه خوش باشد که بعد از انتظاری ٭ بامیدی رسد امیدواری
القصه جمعی که امانتهای تمیز ملك داشتند بنا بر صلاح کار خود

انکار

انکار کرده میگفتند که این کس او نیست بنا برین او را با وزیر وفا
آن پیا پیست رفت در اثنای راه قدغان اوغلان بعد رسیده
او را گرفته برگشت پس حکایت قلعه خجند را استفسار نموده در
اثنای آن گفت و گوی یحیی آن مغول که شرح مذکور گشت قضا را
آن شخص در آن مجلس حاضر بود که از او سؤالات میکرد و آن دلاور از
روی تهور جواب میگفت ناگاه فرمان داعی قجمیت سبعی بحرکت آمد
و یکی چوبه تیر او را هلاک کرد **تمثیل** آورده‌اند که در زمان دولت
مغولان ترکان خاتون همشیره اتابک علاء الدوله یزدی که حلیله
اتابک سعد بن ابی بکر سلغری بود و در حسن و ملاحت و فصاحت
و لطف گفتار با زهره و مشتری لاف همچادری میزد بعد از فوت
شوهر پسرش محمد را موسوم بسلطنت گردانید و ملکه بلاد شبانکاره
گردید و در نفاذ حکم از حکام ایام ممتاز گشت و چون پسرش وفات
یافت حسب الامر محمد شاه بن سعد زنگی بر سریر حکومت نشست
و چون از وی حرکات ناهنجار بظهور رسید ملکه بعد از هفت
ماه او را گرفته محبوس ساخت و سلجوق شاه که برادر او بود بسلطنت
نشانید و سلجوق شاه او را در حباله خود در آورده و در آن اثنا
شبی در تقریب بقتل او فرمان داد و بدان هم اکتفا ننموده او
بیک و قتلق ملکی را که از امرای قاآن هلاکو بودند هلاك ساخت
لاجرم حکم ایلخانی نافذ شد که آل تاج ترکان و عساکر یزد و اصفهان
متوجه استیصال اتابک سلجوق شاه گردند و چون این معنی استماع
گشته بصوب سواحل دریای عمان روان گردید و لشکر مغول

دوکازرون باو رسیدند بالضروره وی بمسجد جامع آنجا تحصن
نمود نسکلی نام بیک که از امرای سلجوق شاه بود و بکمال شجاعت و
جلادت انکشت نما جون دید که کار از [illegible] کذشت نا
نقود و جواهر آنچه میتوانست برداشت و با پسر و چند نوکر جلد
دلاور بیرون تاخت و خود را بر لشکر مغول زد و بسلامت بیرون
رفت اما اتابک علاء الدوله سر در پی او نهاده بود جون بوی نزدیک
رسید نسکلی بیک گفت برگرد که در چنین روزی مردانه [illegible]
نتوان کرد اما اتابک بغرور ملازمان و همراهان مغرور گشته
بود و برعقب گشت الغرض جنگ در پیوست نسکلی بیک بیک چوبه تیر
او را بسوره تقدیر ساخت و قرین صحت و سلامت از آن ورطه
هایل جان بیرون برده بسوی مصر شتافت و در آنجا اعزاز و
اکرام تمام یافت **ومن بدایع الوقایع** آورده اند که خیمه جنگیز خان
جون بلای ناگهان بصوب بخارا نهضت نمود در شهور سنه
سبع عشر و ستمایه موافق بیلان ییل آنجا را محاصره کرد بعد از
جند روز ارباب عمایم علما و [illegible] معذرت در گردن انداختند
و باردوی خان آمده ابواب شهر را مفتوح ساختند و خان
بعزم نظاره بشهر در آمد و جون نظرش بر مسجد جامع افتاد پرسید
که این خانه سلطان است گفتند که نی بلکه خانه یزدان است پس از
اسپ فرود آمد و بدرون رفت و بر پایه منبر نشست و لشکریان
گفت در صحرا علف نیست اولاغان خود را سیر سازید حسب الامر صندوقها
را از مصاحف و کتب پرداختند و جای آخور کرده آخراسیان ساختند

ونیز

و تیراسان را بدست اکابر علما و اخیار ابرار و فضلا دادند و صحبت
شرب منعقد گشت و باماق باشش و آهنگ مغولی قیام و اقدام نمودند
و بعوض کلمات همایون از آن نغمات ناموزون اوزان و بجای
کلمه طیبه یا الله و یا حی الای یولی تلالی درکار آمد بجای حی
علی [illegible] و آنچه خواستند کردند و گفتند **سلمان را**
اولا برونده یکبارگی نبیرا و خانمان هرچه بود از نقد و جنس از
نهان و آشکارا تاج بر بودند [illegible] تا خطیب طاق
بر کردند از مسجد [illegible] بیه یاد تاختن عابد زنار
هردم که چنین حلقه بیرون کن زگوش و طوق از گردن برآر
ومن نتایش المهابة آورده اند که سطوت و صلابت جنگیز خان
بمثابه بوده که هیچ یک از اولاد و احفاد او را اقتدار و یارای
آن نبود که سر موئی از فرمان واجب الاذعان او تجاوز نماید
مصداق این مقال آنکه جغتای را پسری بود مایکان نام در کمال
حسن صوری و معنوی چنانکه از فرط مقبولی خان او را
از جمیع اولاد و احفاد دوستر داشتی و با وجود قتال و [illegible]
محبت او را در زمین دل کاشتی و یک لحظه از خود دور نگذاشتی
اتفاقا مایکان در پای قلعه بامیان در سنه ثمان عشر و ستمایه بضرب
تیر چرخ [illegible] در آمد [illegible] **مثنوی** آه کمان خرد نباید
شمرد • آتش سوزان بجز بزرگ چه خرد • تیر ضعیفی که گشاد از کمان
بگذرد از سپر آسمان • خان از آن واقعه دلگسل پای صبرش [illegible]
فرو رفت و سر رشته اختیار بالکلیه از دست داد و در تسخیر آن قلعه

مبالغه بجد بیشتر از بیشتر نمود و بعد از تسخیر بر هیچ جانداری حتی
سگ و گربه حیات ابقا نکرد و از موقف حکمش این فرمان نافذ شد
که هیچ آفریده این خبر وحشت اثر را به پدرش نگوید تا آنکه جغتای
و اوکتای که بتسخیر خوارزم و توابع آن بلاد رفته بودند آن ولایت را
بسعی تمام مستاصل کرده آمده بملازمت پدر آمدند و در مجلس اول
ایشان را مخاطب و معاتب کرده گفت شما را چه حد بود که اگر خلاف
حکم قضا امضا کنید و از این مقوله چندان سخنان عتاب آمیز بر زبان
راند که نزدیک بود که هیکل وجود ایشان از صدمه آن تهتک پذیرد
شود چه جای ایشان **بیت** مهابت تو اگر بانگ بر زمان نزند
قطار دهقنه (?) ایام بگسلد ز نهاد ، اول جغتای زانو زده بر پای (?)
خضوع و خشوع معروض داشت که امثال ما بندگان را چه قدرت
و یارا که از یاسای بزرگ تخلف کنیم کدام حکم از موقف عز و جلال
شرف نفاذ یافت که در امضاء آن نکوشیده ایم خان گفت اگر با
بیکولی برت مایکان مرده است باید که اضطراب و زاری و تفرع
و سوگواری بجای نیاری و خود را از بیطاقتی نگاه داری جغتای
از استماع آن خبر جانگداز بیم آن بود که مرغ روحش از قفس تن
پرواز آید اما بنابر کمال شکوه و مهابت خان هیچ نتوانست گفتن بلکه
یارا دست دم زدن و بعد از ساعتی چون از پیش خان بیرون رفت گریه
بسیار کرده گفت **بیت** جان خود دادی و جان تو عوض بستاندی
کز بدی قابض ارواح بفرمان پدر ، **و من الوقایع** گویند چنگیز خان مردی
بلند بالای و قوی هیکل بود و موی روی کشیده و گربه چشم بود

و در رعایت جلادت و صولت و عقل و کیاست و ضبط و سیاست بوده
مشهور است که چون از مادر متولد شد در هر دو مشت او پاره خون بود و مکر
داشته دلیل از فظاهر میگشت و هرچند گاه او را غشی دست میداد و در آن وقت
آنچه بر زبانش جریان یافتی آنچنان شدی و مقرر بود که آنها را در آن
بقید کتابت در آوردندی و در خریطه نهاده مهر کردندی و بعد از وقوع
حالات بدان مرقومات رجوع نمودندی اکثر و اغلب آنها را مطابق یافتندی
و بعضی گفته اند که شیاطین را با او موافقت بوده از سوانح اخبار آینده
او را اخبار کردندی و دیگر علم شانه را بغایت نیکو دانستی بدین نوع
که شانه را بسوزانیدی و در خطهای آن نظر کرده احکام بیان نمودی
نظم ز بهر فتوحش همه ماه و سال ، ز خط دیده در شانه جستی فال ، چنا
بعد از انهزام سلطان جلال الدین داعیه نمود که بجانب هند توجه
نماید و سکان آن بلدان را که از تعرض سپاه کینه خواه او سالم مانده بودند
چاشنی چشانند و از آن دیار براه لکنوتی و کامرود بمملکت چین و خطای
بازگردد هرچند شانه می سوزانید رخصت نمییافت ناگاه در آن اثنا
خبر آوردند که سیدیر قوخان (?) حاکم تبت و قاسین با علان کلمه عصیان
خروج نموده بنابر آن خبر ضرورة از راهی که آمده بود بازگشت **تمثیل**
گویند سطیح کاهن شخصی عجیب الخلقه بوده چنانچه اصلاً مفاصل
نداشته و بر قیام و قعود قادر نبوده مگر وقتی که غضب کردی بر پای
بنشستی و هیچ استخوان نداشتی مگر جمجمه و سرهای دست و انگشتان و
او در اوایل زمان حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم فوت شده بیش از
بعثت و چون خواستندی که او را از جای بجای نقل کنند مثل رخوت

تا قدر نعم منعم را شناسند و ولی باشند **امیر خسرو راست** یانده شهر زیبکت
بوی ناک کم ز یکی شهر که داد فش پاک دیگر کشا مر کرده که مرغ کمتر لان ساتند
و اغنیا از بیست دینار نیم دینار در هر سال بکار باد و باب احتیاج و اقتعاده
این را نیز تعیین نموده گفت تا درین لباس فقراء عباد و صلحا دعا
از نعم الهی که در دنیا شامل حال اغنیا شده بی نصیب نباشند دیگر فی
گفت حضرت جل و علی امر نموده که با وجود شرایط و استعداد از خلاد
اطراف و اکناف در جمیع عمر یکبار بسوی خانه او روند خان در بن
باب تامل نموده گفت **بیت** حاصل ز کعبه چیست دل پر هوای کیست
در چین نشین و ملتفت حال کعبه باش و گفت حضرت اولغ تنکری
چون همه جای حاضر و ناظر است و هر وقت در همه جا او را می توان
یافت چنانچه کلام ملک علام بدین ناطق است قوله تعالی فَأَيْنَمَا تُوَلُّوا
فَثَمَّ وَجْهُ اللَّهِ پس چه احتیاج برفتن این همه راه است **بیت**
بگرد مرد جای نخانه خود • که خالی نباشد از وهیچ خانه • پس چون
قاضی چون شرف و رفیق او از پیش خان رخصت گرفته بیرون آمد
قاضی حکم باسلام او میکرد و آن دیگری او را انکه نمی نمود چه انکار حج
که از ارکان دین است از وی واقع شد و لیکن بهر حال **نظم**
کافر و ترسا و جهود و گبر و مغ • جمله را روی سوی آن سلطان اولغ **و من
البدایع** آورده اند که در اول بهار سنه احدی و عشرین و ستمایه که عالم
پژمرده روی در تازه کی و خرمی نهاده بود **نظم** بهشت روزی نوید
مید هد باد سحرگاهی • که دارد بعد ازین شبهای هجران روی کوتاهی
اگر چه صحن چمن و بوستان از صدمه لشکر عساکر ظلمت آثار زمستان

برهم می پیچید نه چه سطحی بود از گوشت در روی او و در سینه او بود و چون
میخواستند که از مغیبات خبر دهد او را بطریق مشک پر دوغ جنبانید
بی نفس بروی افتادی و آنچه گفتی چنان شدی و گویند عمرش بسیصد رسیده
بود **و من الوقایع** گویند چون خان بمراجعت عزم جزم نمود کسی نزد صدر جهان
بخارا فرستاد که شخصی عالم کردانا او بوسان شما باشد نزد ما بفرست که
از وی تحقیقات امور نموده شود صدر جهان قاضی شرف و یکی دیگر از فضلا
روان ساخت و چون بمجلس او رسید خان پرسید که راه و رسم مسلمانی
شما چیست و چگونه است قاضی گفت در باب اسلام خدای تعالی را بی
زن و همتا باید دانست خان گفت درین هیچ شک نیست غایتش هر طایفه
ادراک
دا بنای بیخوانند چنانکه استاد گفته **نظم** اگر بر لوح دل تنها حرف او بل آرام
آن همی گوید الله و آن خدا و آن تنگری • اگر خدا را در زبان ها دنیا تعرب
زبن
بیش را • سخن کی داداست بر اطراف کل لطری • باز از کلیات ترتعا
تنگری
شرع مشرف مقدس پرسید قاضی گفت خدای تعالی که شما اولغ
میگوئید ایلچی با یرلیغ یعنی محمدی با احکام بسوی بندگان خود ارسال
نموده و فرموده که هر کس اطاعت او کند مقبول و منصور گردد و هر که
تمرد نماید و اطاعت او نکند مردود و مخذول شود خان گفت بلی چنین
است چه اگر احدی بخلاف یرلیغ ما که بنده او آورد خدا نیم نظر نکند
آنچه میخواهیم سیاستی بسزا کرده اگر بنده از حکم اولغ تنگری
سرکشی کند یقین است که مستوجب عذاب الیم خواهد بود دیگر گفت
یازده
که در هر سالی یکماه معین روزه دارند گفتا این نیز نیکو است چه در
ماه جزنها با فراط میخورند اگر یکماه بقاعده و اندازه تناول نماید

اقوی

باخاك تيره يكسان شده بود اما چون مراجعت شهريار بهادر و معاودت
خاقان اذا ردها بمقتضاي روح فزاي كيف يحيي الارض بعد
موتها حيات استعداد از سر گرفت و فراشان نامية خيمه و خرگاه گل و
لاله بر دامن كوهسار و طرف جويبار بر پاي كردند قطعه سكر معد
لشكر بهار چنين است • شكوفه فكند خيمه زد پيش خيمه در گلزار • شكفته گل
بچمن از بشارت اين فتح • كه قهرمان دي آخر گذشت از آزار •
خان عنان عزيمت منصرف گردانيد و تمامي شاهزادگان و امرا و نويان
كه در بلاد ايران و توران پراگنده و پريشان بودند بيساولان فرستاده
خبر رسانيد كه هر يك از مستقر خود حركت نموده بطريق چرگه شكار متوجه
ملازمت خان گردند نظم زانكه جز در شكار نتوان كرد • به ورزش كار
زار و شغل نبرد • بر حسب الفرمان جوجي از دشت قبچاق و جغتاي و
اوكتاي از اطراف [illegible] و بلاد ترك بحركت آمدند و تا دو
ماه در راه شكار ميراندند چون از جيحون گذشتند اوكتاي و
جغتاي باردوي خان ملحق گشتند و چون بصحراي [illegible] رسيدند
رسيدند و چرگه شكار در منزل اولا بهم پيوست و توره خان [illegible]
بود كه او با خاتونان خود و مخصوصان شكار ميكرده و ساير عساكر
و باقي سپاه و لشكر در حفظ و حراست جانوران شكار ديگر خود
بتقصير راضي نبودند و اگر عياذا بالله جانوري از قوشون جمعي بدر
رفتي امير تومان و مير هزار و صده در معرض عتاب و خطاب آمدندي
و گاه بودي كه بعضي از ايشان را بيساق رسانيدندي و اگر در تسوغ
ضعف اندك اهمالي واقع شده قدمي پيش و پس نهادندي بر باد

دادندي

دادندي ومن النوادر گويند چون جوجي مدتي از خدمت خان جدا
شده بدشت قبچاق رفته بود و از حد خوارزم تا اقصاي بلاد سقسين
و بلغار بحوزه تصرف و اقتدار در آورده بود و بحكومت آن ممالك اشتغال داشت
درين زمان كه باردوي گيهان پوي رسيد بعد از فصل كار و بار شكار
بدستبوس پدر نامدار مشرف گرديد و پيشكش و تحف بسيار از تنسوقات
و بيلاكات آن ديار بعرض رسانيد و از جمله صد هزار اسب
از انجمله بيست هزار كرنك يك رنگ بود پيشكش نمود ومنها گويند
در حيني كه شاهزادگان كشور گشاي جغتاي و اوكتاي در حوالي بخارا
در كنار كول بركتي قيشلاميش كرده بودند و در آنجا بساط عيش و
كامراني گسترده اكثر اوقات بشكار كردن و جانور پرانيدن اشتغال
داشتندي و هر هفته سوار پنجاه شتر از مسلوغ بار كرده بملازمت
خان روان كردندي ومن الوقايع آورده اند كه در ذي الحجه سنه
احدي و عشرين و ستمايه موافق لوي ايل بيورت اصلي خود نزول
نمود و بسبب ديدار جوانبي [illegible] كه مدت هفت سال بود كه از ايشان
جدا گشته بود مسرور گرديد در خلال آن احوال خبر عصيان [illegible]
خان حاكم قاشين بتجدد بسمع او رسيد و هنوز از مشقت و الم يورش
عجم فراغت حاصل نكرده بود كه با لشكري در كثرت چون مور و ملخ
روي [illegible] توجه نمود و حاكم قاشين نيز قريب پانصد هزار
سوار كينه خواه تيغ گذار جمع گردانيده باستقبال قتال شتافت و دهان
اجل بر امل خندان گشت و درين جهان [illegible] بر خون جانان چون شفق
گريبان گرديد قطعه گشت آن روز كه مشاطه تاثير ظفر • شود از

جنابکر شمشیر آرای ❊ آمد آن وقت که در معرکه گریبان گردد ❊ نای بی یمین
بتن خصم بصد هایاهای ❊ و چون اعتقاد ایشان آنست که چون صید
هزار آدمی کشته گردد یکی از کشتها بفرق سر باستد گویند در آن
غطمی سه نفر از لشکر شید رتو خان بفرق سر ایستاده بودند عرص
که سیصد هزار نفس در آن معرکه شربت موت چشیدند و یکا قوش خان
کشتند **تمثیل** گویند چون پادشاه ترکستان و ماوراء النهر ایلک
نام که معاصر سلطان محمود غزنوی بود وفات نموده برادرش طغان
خان نعمان بدان گردید و بعد از چند گاه بمرضی مبتلا گشت کفار
چین و ختای در آن طمع در ملک او تین کردند و با لشکری بینهایت
و عسکری بیغایت و تجمل بعید و انفاذه که از آن جمله بروایت حافظ
ابوسعید هزار و دویست خرگاه و بارگاه همراه آن سپاه بود بصوب
او لکه او متوجه گشتند و وی چون بر آن حال مستشعر گشت بر سطح
تعویذ دین بیان از وعلا کریمه و اذا مرضت فهو یشفین در یوزه
نمود و دعایش چون با اخلاص بود بقرب اجابت مقرون گردید و بعد از
ازاله مرض بمدافعه و مقاتله ایشان شتافت و چون خبر توجه او باهل
اهل کفر و شقاق رسید رعب و هراس بر آن زمره نسناس التباس
استیلا یافت و بموجب رجع القهقری هر یک از ایشان عنان
مراجعت بجانبی تافت و اهل اسلام از عقب آن باب کفر و ظلم در
حرکت آمدند و بعد از آنکه سه ماهه راه طی کرده بودند بیکبار تاختن
آوردند و دویست هزار سوار از آن کفار و غدار نابکار بتیغ اعدا
جاهدان نامدار کشته گشتند و صد هزار دیگر بقید اسیر گرفتار شدند

القصه

القصه شید رتو خان منهزم گردیده بکوه ارتاقیا تحصن گشت
و از در صلح در آمد و ایلچیان نزد چنگیز خان فرستاد و خان ایلچیان را بنعت
مستظهر و خوشحال بازگردانید و مقرر شد که بر جناح استعجال بلاد
خان مبادرت نماید قضا را در آن اوان چنگیز خان خوابی هولناک دید
و دانست که هنگام بیدرش گشت از این کهنه دنیا **القصه** طال تکیل
فنا بنا بر آن فرزندان خود را جمع ساخت و در باب ملکداری و عدالت
دوست و دشمن وصیتها کرد از جمله فضایل و فواید وفا و وفاق بیان
نمود و از وخامت عاقبت خلاف و نفاق تهدید و تحذیر فرمود و
مضمون این قطعه ابن یمین را تقریر نمود **نظم** دو یار زیرک اگر با هم اند
در همه کار ❊ هزار طعنه دشمن بنیم جو نخرند ❊ گر اتفاق نمایند و عزم جزم
کنند ❊ سزد که حلقه افلاک را ز هم بدرند ❊ مثال این بنمایم ترا ز مهره
نرد ❊ یکان یکان بسوی خانه راه را نبرند ❊ ولی دو مهره چو جمع شنی
یکدگر کردند ❊ دگر طپانچه دشمن بهیچ روی نخورند ❊ [illegible] دو
بدست آورد ❊ که دشمنان سوی یکتن بصد کجی نگرند ❊ و دیگر اکثر جو
شید رتو خان حسب الوعد برسد به وانقهای حیات مکنید پس فرزندان
و خواتین آن خاندان قوانین او را که توره چنگیز خانی گویند در جمیع
امور و مواد نصب العین خود داشته اند و تا غایت از آن تخلف جایز
نمیدارند **القصه** در آن سفر در شهر رمضان المبارک سنه اربع و
عشرین و ستمایه که سنین عمرش بهفتاد و سه رسیده بود وفات
یافت و جسد او را نقل کرده در پای درختی که خود در شکار روزی
تعیین نموده بود دفن کردند و هم در آن سال در نواحی قبر او از نظر

خلق سنو وکشت واز جملهٔ اتفاقات آنکه ولادت وجلوس سلطنت
ووفاتش در تنکوز ئیل واقع شده **تمثیل** آورده اند که عبد الملک بن
مروان که او را عرب ابو الذباب کفتندی جهت تعفن دهان او
بنابر بود که چون مکس بران نشستی در دم هلاک کشتی چون هلال
رمضان سنه ست وثمانین را بدید متأسف شد ببید بخود لرزید وجمعی
خود را کفت درین ماه از برای نبی خائفم چه که در رمضان متولد
شده ام ودر رمضان مرا شیر از باز کرفته اند ودهم در رمضان بمن
بیعت کرده اند اما ازین نکته غافل بود که استاد کفته است **رباعی**
تا چند زجان مستمند اندیشی ؛ تا کی زجهان پرکزند اندیشی ؛ آنچه
از تو توان کرفت همین کالبد است ؛ یک مزبله کو مباش چند اندیشی ؛ آخر
الامر در منتصف شوال همان سال وفات یافت **ومن آثار الغرائب**
آورده اند که عمید حبش که وزیر جغتای خان بود استاد علامهٔ زمان
یعقوب سکاکی را که از نحاریر دانشمندان علم معانی بیان است
در مجلس خان بعلوم غریبه وتسخیرات ونیرنجات عجیبه ستایش کرد
ودران باب چندان مبالغه نمود که خان معتقد او کشت واز سخن او
که مفتاح آمال ارباب نجاح بود تجاوز نمیکرد ووی نیز پیوسته
در صحبت جغتای خان باظهار آثار غریبه وامور عجیبه اقدام مینمود
از جمله روزی جغتای خان در بیرون خرکاه نشسته بود فوجی از کلنک
در هوا طیران می نمودند خان بوی کفت هیچ می توانی که ازین جانوران
در سه تا بزیر آوری کفت هر کدام را که خان مقرر فرماید خان
اشارت باولین ومیانین وآخرین کرد سکاکی علی الفور مندیل خود را

برزمین

١٦٩

برزمین کشید هر سه کلنک نکوسار معلق زنان برزمین افتادند و
این واقعه موجب ازدیاد اعتقاد خان کشت ومن بعد در پیش او
بدو وزنا نوشتی از سکاکی روایت کرده اند که میکفت یکسالی در بغداد
بنا بکد دو دنی که از وزیر خلیفه داشتم سه روز آتش را بستم بنوعی
اصلا از بوته نمیکشت واز سنک نیز ظاهر نمی شد ودود از نهاد خلق
بغداد برآمد آخر خلیفه از وزیر بنا بر چه عامت التماس نمود که آتش
را بکشای کفتم تا شادی نمیکنی که این کار سکاکی است ووزیر تو بکون
سک مرده نمیزند نمیکشایم **القصه** آخر الامر اکثر نواب خان بتخصیص وزرا
بروی رشک بردند سکاکی آنرا بفراست دریافت وعلی الفور بهلازمت
خان شتافت وبیاد کرده که از روی حساب نجوم خان معلوم می شود
که ادباری متوجه وزرای شماست بیاد کار از ان اثری باولیاء دولت
رسد لاجرم جغتای عمید حبش را معزول ساخت وبعد از کیفیت حال
الصلاح خدمت علامه وبیاکاری از مهمات خودش داده بنواخت
اما جناب آصف جاهی کینهٔ او در دل کرفته مترصد وقت می بود چنانچه
کفته اند **نظم** دل عشاق بیاد دیجان عقد بنجاه ؛ که ملا های جهان
دین برهم نشود ؛ قضا را دران ایام سکاکی تسخیر مریخ کرده لشکری
آتشین که ساز وسلاح ایشان همه آتش بود در خرکاه جغتای حاضر
کردانید خاطر خان از ان مشوش کشت وهراسی در دل او ظاهر کشت
وزیر چون آنرا دریافت فی الحال آغاز سعایت کرده کفت دور نیست
که وی طمع در ملک وسلطنت کند وبدستیاری لشکری اینچنان
روی زمین را بحیطهٔ تصرف خود در آورد لاجرم اندیشهٔ خان

از آن نعمان تمایل پذیرفت و بتقیید رجب و امر فرمود تا بخدمت غلامی
بواسطه اظهار دانش بعد از آنکه بنا کامی سی سال حبس بوده بعالم تعلقات
سبحان الله هزار او را حیض رسید و کمال الفضل منشأ استیصال و الله
در این قال **مثنوی** شنیدم که روباه رنگین بدست ✱ نخود آمای یا شد با
عروس ✱ چو یاران بود روز یا بادو کرد ✱ بدین نا روده سوی خویش آورد
بگنجی کند بی علف جای خویش ✱ نلیسد بکو دست با پای خویش ✱ همه کس تن
پوست می برد ✱ بی پوستی خون خود می خورد ✱ سرانجام کاید اجل
سوی او ✱ وبال تن او شود موی او ✱ بدان سو بیند قصد خونش کنند
برسوائی از تن برونش کنند **تمثیل** در کتب تواریخ مذکور است که
مانی نقاش در عهد شاپور ذو الاکتاف ظهور نموده دعوی پیغمبری
میکرد و معجزه او آن بود که دایره چند خط درین بنک کرد که اهل نظر
تخمینا بی گز بودی بدست رقم کردی و چون پرکار بجای نهادندی بهم
موی تفاوت نداشتی و همچنین خطهای دراز و کوتاه کشیدی و هم
بمسطره راست و برابر بودی و ظریف‌تر آنها آنکه صورت ربع مسکون
را چنانچه تمامی شهرها و کوهها و صحراها و دریاها و رودها در آن
ظاهر بودی مع سه ربع غیر مسکون در گوئی که بزرگی آن بیا بیضه
کشیدی و غریب تر و عجیب تر آنها پیراهنی بود که چون بپوشیدی
پیدا و نمایان بودی و چون از بدن بر کردی غایب و ناپدید گشتی
و من الآداب آورده اند که اگر چه ختای ذاوکتای قاآن که در
عهد چنگیز خان شده بود است و اگر بوده فاما چون اوکتای مستقل قلاده
سلطنت گشت ختای در رعایت آداب کوشیدی و دقیقه از دقا
معطل

معطل نگذاشتی چنانچه یکبار در صحرای شکار میان نهر باد و باران بر سرد و بندگی
آن اسبان که سوار بودند بجنبش شد و گروه آغا زناختن کردند اتفاقا
اسب ختای که نشسته بدر رفت و چون بمنزل خود رسید ختای بوقت
تحریم پیش آمده از آن حرکت بغایت نادم گشت چه آن کسانی خلاف قواعد
و آداب می شمردند و بودی باختلال قوانین و قواعد سلطنت منسوب بنا
از یورت خود شها سراد گشته پیش از صبح در حوالی سراپرده قاآن نزول
نموده چون قاآن از آن حال آگاه گشته اگر چه اعتماد بیش از پیش بر محبت
و اخلاص او داشت اما بنابر رعایت قاعده احتیاط کسی نزد او فرستاده
پرسید که آیا باعث چیست که درین وقت آغا ام متکفل زحمت شده اند
و تصدیع کشیده تشریف حضور ارزانی داشته اند پس ختای بطریق
افتقار و انکسار عرض نمود که اگر چه این بنده با حضرت قاآن بحسب ظاهر
برادریم اما در حقیقت او را خادم و چاکریم امثال ما بندگان را چه حد
و یارای آن که با حضرت قاآن گرو بسته اسب تازیم و در میدان خلاف
گوی دعوی باریم **بیت** جای سلک تو ابلق می نمی زند ✱ او را واجب
اگر کند با تو همدمی ✱ درین وقت باین داعیه بدرگاه جهان پناه آمده ام
که بانچه مستحق آن باشم از کشتن و بستن و چوب یاسق زدن تنبیه این
بنده شرمنده سیاست نمایند تا موجب عبرت دیگران شود و بعد از این
نوع بی ادبی قیام و اقدام ننمایند قاآن از آن معنی خجل گشته گفت امثال
این مختصر را چه وقع آن که آغا ام بر زبان آورند و اشباه این جزوی را
چه قدر آن که بخاطر عاطر خود گذرانند آخر چون در رشد ختای چند
تفوق از اسب بر سبیل ترجمان تعا آن گذرانید و از آن شرمندگی بیرون آمد

ع طرق العشق كلها آداب **ومن بدايع الوقايع** گويند در زمان
ختای خان در شهور سنه ثمانين وستمايه شخصی از رستاق تاراب که آن
مردم بمحمود موسوم بوده در یکی از قرای بخارا که مشهور است بتاراب
خروج نموده دعوی کشف وکرامات میکرد لاجرم عوام کالانعام بوی
ازدحام نمودند وبحسب اتفاق در ان ولا بعضی از اصحاب مرض
منه که بدو توسل نموده بودند شفا یافتند واین معنی نیز سلسلهٔ ارادت
ارباب غوایت گشت وهر روز فوجی بحلقهٔ اصحاب ارادت او در می‌آمدند
چنانچه داروغهٔ شهر بخارا این خبر را بصاحب یلواج یعنی تحت تاج کرده آن
ایام در خجند بود انها نمود وخود در لباس اخلاص واعتقاد ظاهر کرده
نزد آن باطل‌نما درجه قدم او را بتبرک التماس نمود وباخود مقرر داشت
که در سر پلی که در ان راه است هم او را بقطع رساند وخاطر از دغدغهٔ او
باز رهاند قضا را چون آن مخذول بنزدیک آن پل مذکور رسید بیکبار زبر
تیر بجانب آن داروغه نگریست وتهدید تمام تکلم نموده گفت که آنچه
غلط از خاطر بدر کن والا بی وسیلهٔ دستاری ومدد کاری خلافی تو هر دو
دیدهٔ ترا از کاسهٔ سر بیرون آورم وچون حاکم آن را زیرا باکسی اظهار نا
کرده بود از غایت وهم وهراس از سر خیال مذکور درگذشت ودر آن
تدبیر از صفحهٔ خاطر خطیر محو ساخت وشیخ باشوکت واجلال تمام بشهر
در آمده در خانهٔ داروغه نزول نمود وکثرت وازدحام خواص وعوام
بمرتبه رسید که راه دخول وخروج بر مردمان دشوار گردید وچون احاد
الناس بی تحفه وتبرکی از خدمتش باز نمی‌گشتند لاجرم شیخ بنابر
خاطر ایشان ساعت بساعت ودم بدم بالای بام برمی‌آمد وآب دهان

کرد

١٧١

خود را بجماعت می‌پاشید وهر کس که قطرهٔ از آن آب تبرک میرسید
خوشنود باز میگردید بعد چند داروغه ووالی آنجا خواستند که فرصت یافته
کاری از پیش برند بنابر کثرت ارباب ارادت آن معنی صورت نگرفت
تا آنکه این مضمون بر خاطر شیخ پرتو انداخت وبقرات در پای ازدر
دیگران سراپرده بیرون آمد وبر اسبی که آنجا حاضر بود سوار گشته تا محلهٔ خواجه
ابوحفص بتاخت ودر سر آن پشته عنان کشیده بایستاد معلم الناس
فوج فوج آوردند که شیخ بیک پرتو از انجا ناپدید شد گوید بعد از نمود
خلایق را قوت نماید غائب شد وبیکبار روی بانجا نهادند شیخ محمود چون
شیدهٔ تزویر خود را در ضمیر آن طالبان سادهٔ لوح جاگیر دیده
در همان شب حکم باستیصال متعلقان اشغال از حکام وعمال نمود و
بالضرورة آن فرقه متواری شدند وروز دیگر خطبه باسم شیخ خواندند
وبعضی از مشاهیر ومعاریف را بقتل رسانیدند واسباب وادوات
سلطنت که از حکام آنجا بدست افتاده بود بحیطهٔ تصرف شیخ در آوردند
واوباش واجلاف در محلات واسواق میدویدند وهر جا در رضا
متمولان میدیدند می‌بردند ونزد شیخ می‌آوردند وشیخ نیز آنها
بر هواداران خود قسمت میکرد ودران اثنا شیخ بر زبان راند که برای
ما اسلحه از غیب میرسد ناگاه تاجری از جانب شیراز آمده چند شمشیر
شمشیر آورده وهمین را این معنی باز سبب ازدیاد اعتقاد ارباب فساد شد
القصه داروغه وامرا که از خوف بیرون رفته بودند لشکر آراسته
راه دهم کشیده بر سر شیخ محمود عاقبت محمود آمدند وچون صفها آراست
گشت مغولان بنابر ملاحظهٔ کرامات شیخ در جنگ تعلل وتاملی داشتند

ناگاه تیر قضائی بر مقتل شیخ آمد و نیز تا دیجا کرم همچنین از اصحاب او بیان
حاضر نشدند زیرا که در آن زمان غباری عظیم برخاسته بود بنوعی که
مردم چشم باز کردن نمی توانستند مغولان آنرا حمل بر کرامات شیخ کرده
روی از آن معرکه برتافتند و اصحاب شیخ با داب تعاقب نموده و بسیار
کس را بقتل آوردند و چون مریدان و معتقدان از جنگ باز پس داختند
اثری از شیخ اصلا نیافتند آنرا بر غیبت او حمل نمودند و برادر زاده
کوکی محمد و دیگری علی نام داشت قایم مقام او گردانیدند و چون آن خبر
صاحب یلواج بسمع خان رسانید یکی از نوینان را با جکین نویان
را با لشکر موفور بدفع آن فتنه مامور گردانید و بعد از آن
از لشکر متمردان بظاهر بخارا رسیدند برادر زادگان شیخ در برابر ایشان
صف کشیدند و چون مغولان بر آن جمع گوکلان حمله آوردند جنگی
بنهایت سخت کردند آخر برادر زادگان شیخ تاب نیاوردند شکست یافته
هر دو بقتل آمدند و آن فتنه از پا نشست و من البدایع آورده اند
که بعد از فوت چنگیز خان مدت دو سال تمامی شهزادگان و خواتین و نوینان
شرق و غرب از منازل خود در حرکت آمده متوجه اوردوی بزرگ
شدند و بموجب وصیت چنگیز خان و حسب اغوات در شهور سنه
ست و عشرین و ستمایه اوکتای را بر سریر خانی نشاندند و لقب قاآن
آن نهادند و قاآن خزاینی که پدرش از شرق و غرب عالم فراهم آورده
بود بر اخوان و خویشان بلکه بر عموم مردمان قسمت نمود و تا چند
روز متوالی جهت روح پدر دست آش و بهشت [illegible] معهود که
در توره ایشان بود چهل دختر پری پیکر با زر و زیور آراسته

کرد

کرده و با اسپان داخل ... کرده بجانب سیرابه خان روان
ساخت که مونس روح او باشند و این تهنال ایداء
بلا ... عزیزان ... حاصل شود و بعد از آن متوجه
انتظام امور کلیات ملکی گشت و جرماغون نویان را با سه تومان
لشکر بدفع سلطان جلال الدین محمد خوارزمشاه ارسال نمود و
در حین ارسال لشکر یکی از امرای تابع جرماغون نویان تایماس
نام گفت که مهم جلال الدین بر دست تو کفایت نخواهد شد قضا را
همان امیر در کردستان ببی بر سر سلطان بغفلت ریخت و او را
مستاصل گردانید تذییل در تاریخ وصاف آمده که قبلای قاآن بن
تولیخان بن چنگیز خان در شهور سنه احدی و سبعین و ستمایه اراده
اقصای ممالک چین که چنگیز خان را میسر نشده بود نموده لاجرم با نود
تومان لشکر سرداری امیری بایان نام مقرر داشت و در حین
ارسال روی بوی کرده گفت بود که این کار بدست تو کفایت خواهد
شد و وی بعد از قطع مراحل و طی منازل چون بسرحد آن دیار
رسیدند در ساحل دریا با منازل کردید از ... اتفاقات
چنانکه گفته اند وما الدولة الا الاتفاقات کشتی چند بواسطه
ابتیاع غله بدان ساحل میرفتند و در وقت دریا پیدا گشتند
مغولان بفرموده بایان آن کشتیها را بجنگ آوردند و از آن نهاد
نامی منحرف گردانیدند و خود با بقیه جنود از آنجانب خشکی توجه نمود
القصه بدین حیلت تدبیر شهر خنبای نام را که تختگاه بود
و فغفور که پادشاه آن مملکت بود مقهور گردید اما حرم قلعه

ضیاع قوی که از جمله قلاع مشهور آن ملک بود و مملو از خزاین و دفاین
چون از آن واقعه آگاه گشتند خواستند که در صدد ممانعت و مدافعت
آیند و محاربه و مقاتله نمایند مقدم ایشان که پیری بود بغایت
دانشمند و خردمند آن جماعت را مانع شده چنان تقریر کرد که من
در اوان طفلی از پدر خود شنیدم که این قلعه بدست جمعی که سردار
ایشان یامان نام داشته باشد مسخر گردد اگر سردار این لشکر را
یامان نام باشد بغیر از امان جستن دیگر درمان نخواهد بود چون
معلوم ایشان شد که آن شخص یامان است بی تأمل و تعلل از قلعه
پایان آمده تسلیم یامان نمودند ومن المحاسنات باتفاق جمهور
مورخین ارکتای قاآن بمکارم اخلاق حمیده و محاسن اطوار پسندیده
از افراط کرم و ترجیح اهل اسلام بر دیگر امم و رأفت و مرحمت بر عالمیان
و مرحمت و شفقت ما لاکلام نسبت بکافه انام از خواص و عوام
بوده و چون بر چهار بالش سلطنت تکیه نمود بخلاف پدر و برادران
ابواب مرحمت و عنایت بر جهانیان گشاده و بر جراحاتی که پدرش
کرده بود مرهم راحت نهاده و همه را بمواهب کرم و ایثار دنیا و دو دام
عید احسان و رهین بر و امتنان گردانید نظم خاصه زهی کرم
آمده درم برکند تا قافیه تنگ کرم وچون از روی دفتر عطایای قاآن
را جمع کردند زیاده از صد و شصت هزار تومان بالش نقره بود
از وجودش نماند غیر از قش نام جودش بماند در دفتر یادگار است
چون خبر زنیز یادگارش بخیر برکیش تمثیل در تاریخ گزیده مرویست
که مجوسی در حق مستحقی صد دینار صدقه کرد شبلی او را گفت تو که ایمان

بزنه

نیست صدقه چه فایده دارد آن مجوسی بگریست و بسوی آسمان نگریست و رقعه
از آسمان بیفتاد و در این دو بیت بیان نوشته بود شعر مکافات السماح
دایغا وانت من مخافته لیوم بئیس • وما تاذی بمخبر جوادا • ولو کان
الجواد من المجوس ترجمه مکافات جوانمردی بهشت است • بود تا تنش
خوف از هیبت تب • نسوزد آتش دوزخ سخی را • اگرچه آن سخی
میرت بود گبر • گویند که گاه دی در مجلس قاآن از رسوم و عادات سلاطین
در جمع دفاین و خزاین و اسباب و جهات سخنی میگذشت قاآن گفت
که ایشان بغایت از حلیه عقل و دین بی بهره اند زیرا که از شیوه دانش مصر
چه کنند و دفاین مذکور را با معادن مستوی دیگر اسند و درعدم
انتفاع همعنان شیخ سعدی زد الله در کیف مرد دنیا پرست • هنوز
ای برادر در بیگانه ای ات • بر حال ما کنج خویش دو کنج دلها درویش
و در تاویه خاطر خراب می نهیم و تمام باقی خزینها ری نموده در دم دو دنیا
در عوض میدهیم بیت ذکر باقی را حکیمان عمر ثانی گفته اند • این ذخیره
بس تر که الباقیات الصالحات تمثیل در روضة الصفا مذکور است
که روزی از افراط انعام بهرام گور بغایت تنقی دستند و عرضه بمجلس
رفع نموده مضمون آنکه انا سیاس بدولت خواهتین جم الناس خزاینه
است چون درهم و دینار آن روی در انحطاط آورده خزانه از خزا
یاد سیه هد لاجرم قواعد حشمت ارباب دولت مختل میگردد بنا بر
امیر خیز دوخن بود نظم جوانمردی بنا شد چنین بیخاد و که طوفان
خیزد از باران بیداد بهرام بر ظهر آن ورقه نوشت که اگر صاحب
دلهای آزادگان را بدام انعام و احسان بدام اقتنان در دنیا دام

بس چه کار کرده باشیم و بعد از ما چون مردم ما را یاد کنند
شخصی با نوشیروان نوشت که مردم پادشاه را عیب میکنند که در خزانه
هیچ از نقد و جنس نیست چرا که همه را ایثار میکند وی بر پشت آن
نوشت که اگر هر سال در خزانه جمع میشود اگر بخلاف آن کرده از بیان
دریغ داریم عیب است **قطعه** دانی که ختم قصهٔ نوشیروان چه بود
روزی که پند نامهٔ شاهی تمام کرد ختم کسی که نام نکو با نماند از و
چون نوبتش زمانهٔ عجایبی تمام کرد هر چند که در باب مکارم اخلاق
و محاسن آن خسرو آفاق حکایات عجیبه و روایات غریبه بسیار
منقول است اما چون این مختصر مطول میگشت و گنجایش تطویل نداشت
بنا بر آن یک دو سه حکایت دلپذیر با اختصار را اقتصار نموده آمد
حکایت گویند که آن یکنوبت در زمانی که از شرب شرابها دفع
در غایت سرخوشی و کامرانی بود شخصی طاقیهٔ بریشم اهل خراسان دوخته
تحفه کریمان نزد او گذرانید قاآن دویست بالش نقره در دستجرد انعام
بر خزانه حواله کرده خازنان و تنخیچیان بزعم آنکه حکم در زمان مستی واقع
شده است در ادای آن تعلل و تساهل میورزیدند دو روز دیگر آن
برات بود قاآن سر بر وض شد تا بجانب نیکو رسید بالش از زر
آن شخص نوشتند و کافیان اعمال از خازنان و عمال آن پرسیدند
داشتند الحاصل تا بششصد بالش رسید و زبان حال آن شکسته
بال بمضمون این مقال مترنم بود **ملمع** شاها و ز رای تو اینها
زمانند بی رحم را در پی خود چند دوانند هر کیسه که بهر کرم بخشی
بودم یک یک بدر بیند و ببسته دو ندانند تو خلق ببندد

کلاه

کاینجا وسند بخشد بدعا گویند خود ایشان نو بنمایند چون مراتب
تهاون و اهمال در آئینهٔ ضمیر آن پادشاه بی تنظیم و اهمال صورت
بند بر یک کتاب دیوان و تنخیچیان را بحضور خود طلب نمود و
بطریق عتاب خطاب کرده فرمود که آیا در عالم چیزی هست که ابد
الدهر پاینده و باقی باشد جمله گفتند نی قاآن گفت این غلطات
چه بیکنامی قا ماد خیرات تا انقراض مکونات بر صفحات کاینات
باقیست چنانکه شیخ سعدی شیرازی فرموده **نظم** بنا مد کسی در
جهان کو بماند مکر آنکه نام نکو بماند من شما را از جمله دولتخواهان
خود تصور میکردم اما اکنون بر من ظاهر شد که شما در حقیقت
بدخواه من بوده اید چرا که در اجرای خیرات من مهما امکن اهمال
میورزید و آنها نمیدانید که کفایت مهمات و ارباب حاجات را
در ورطهٔ انتظار و تقاضا میاندازید **مثنوی** بجز بر کردم زهر آنکه بیشتر
بیت کو تر ز وقایع سیم و زر را که بمردم دهند از آن ذات
که بخاک کس نهند تا کید و سیه کس را از شما بر دار اعتبار نکنم دیگر انا
عبرت حاصل نخواهد شد **حکایت** گویند قاآن فرمود که شخصی را از
ارباب سوال صد بالش دهند خزینه داران بگمان آنکه مکر قاآن بر حکمت
آن صد بالش اطلاع ندارد آنها را در کنار پادشاه نهادند قاآن
چون از آنجا گذشت نظرش بر آن بالشها افتاده پرسید که این چیست گفتند
این وجهی است که بفلان درویش انعام فرموده اید گفت که این اندک
چیزی است دو برابر این دهید **بیت** کرم پای دارد نه دیهیم و
تخت بده کز تو این ماند ای نیکبخت **حکایت** آورده اند که کسری

ضعیفی از بغداد با مید کرم آن خسرو حاتم نهاد بقراقوم رفته بر سر راه
قاآن نشست چون قاآن نظر بروی افتاد و بواجبی بر حقیقت حال او
مطلع کشت کفت چه حقیقت حال تو هد خلیفه کفتی بی تقصیر کفت و مکرر
کفتم و الحاح نمودم زیاده از ده دینار بوجه نکرفت و آن وجه این
مقدار نبود که از مصروف ماکول چند روزه زیاده آید و حال
آنکه ماده دختر در خانه است که بنا بر عدم جهاز همچنان بحال تشکاری
ایشان رغبت نمیکند و من بکار ایشان در مانده ام قاآن را بر حال
او رحم آمد و هزار بالش باو بخشید **نظم** کیست کریم آنکه ببکسان دهد
بی ذنبی شهرت و تحسین دهد • بیت ما توان از ضبط آن عاجز کشت
قاآن بعد از اطلاع بر آن آن قدر او ولاغ که عمل آن وفا کنند باو
مکرمت فرمود پس کفت احتمال دارد که کسی در راه طمع باین اموال نموده
قصد من کند قاآن ده سوار مغول خیر با و همراه کرد که ویرا به بغداد
بامن رسانند آخر آن پیر ضعیف در اثنای راه بچنکال اجل اسیر کردید
نظم قناعت توانکر کند مرد را • خبر کن حریص جهان کرد را • مغولان
خبر فوت او را بپایه سریر اعلی انها نمودند و فرمان قاآن در جواب
ایشان بان وجه نافذ کشت که هم ایشان آن مبلغ را ببغداد برند
و تسلیم اولاد او نمایند و قبض وصول کرفته بدیوان حاضر سازند **نظم**
پس سوء ایشان بخت جلال • بیت چه تاج جود ناس المال • کرد
سرمایه تاج جود کنند • کی دسود از خریش سود کنند **نکته** جود
بخشیدن چیزی است بی ملاحظه غرض و مطالبه عوض که جان
غرض و عوض ثواب جزیل و ثنای جمیل باشد **قطعه** کیست کریم آنکه

اهلی

نه بهجرات • هر کرمی کاید از او در وجود • هر چه بود بهر ثنا یا ثواب
بیع و شری دان تو نه احسان و جود **منها** تبیره قاآن قایم و بن
قاشین بن اوکتای بنا بر مقتضای الولد سر ابیه او نیز بمحاسن
اطوار و مکارم اخلاق و آثار ماند و میان احفاد چنکیز خان طاق
بوده و شهره آفاق از جمله روزی داماد ش بیکی از کنیزکان خود
میل نموده دختر قید و چون بر آن مطلع شده بسوی سرا در کنده
و آغاز سفاهت نموده و بنا بر غیرت رجولیت زحمت داده چنان
لکدی بر شکم منکوحه خود زده که بدان یک ضرب آن عورت که باردار بود
که در شکم داشت هلاک شد از این پدر داماد حسب الامر بستر برده
کردن بسته بدرکاه فرستاد اولاد قید در دیوان قتل لجلج و عنا
می نمودند قید و با ایشان کفت آیا از کشتن این کس فایده میخواهد شما
میرسید کفتند لی فرمود که برامر شنیع اینچنین سیاست چرا اقدام نمایم
آخر بر آن مقرر شد که صد چوب زنند و در خفیه سیاست ش نمود
که ده چوب بر هم بزنید و ده نوبت آهسته بروی زنند و بعد از
چندگاه از نفرات پرسید که شما دو امیر از دین که بیکانه بر فراش
خواهرم مانکیر کند کفتند پادشاه بهتر میداند لاجرم قید و دختر
دیگر خود را که هنوز بکر بود بدان جوان داد و او را بنکو ترین
حالتی نزد پدرش فرستاد و با وجود ضلالت و جهالت قید و
مولانا زین الدین قدسی ملازم او بوده و این رباعی را باو انشا
نموده و الله اعلم **رباعی** الله در جمله حق که بنده و شاه یکی است • مجنون
مقربان درکاه یکی است • در خواب بدیم دوش تی با دیدم انکشت

برآورد که الله یکی است گویند بعارضهٔ قولنج وی زیاده از نه
سوی برده ومنها تیمور قاآن بن جکیم بن قبلای قاآن ابن
تولیخان بن چنگیزخان که بصفات حمیده وخصال پسندیده در میان
چنگیزیه منتخب وممکن بوده از آنجمله در زمان او ارتفاعات نشد
نقصان فاحش یافت واز غایت قحط وغلا برایا بعزم علف خوردن بصحرا شتافتند
قاآن بعد از استماع آن فرمود که در انبارخانها را گشادند وطغاری
که بقیمت درم بدست می آمد بیش از نیم جو نخشند وحسب الفرمان در
جمیع قلمرو او همین عمل نمودند دیگر آنکه در نواحی ختای بلای سیل
بمواضع ومزارع مردم میل کرد واثر آبادانی نگذاشت چون حقیقت
حال آن نواحی خاطرنشان قاآن شد ایشانرا تخم وعوامل ولشکری کرد
وسه سال متوجهات ایشانرا بخشید وهمچنین بکمالی از اثر برق و
صاعقه ورعد خرابات ارباب آنجا ضایع شد چون کیفیت حال
بعرض او رسید قیمت تمامی آنها از خزانه بایشان رسانید دیگر گویند که
در عهد وی یکی از اهل ختای باوجود غایت ثروت دایم درم بربا
دادی وحد یونان را باوجود نقصان بی پایان تشویش بسیار رسانید
ناگاه غیرت الهی بظهور آمده او را با اتباعش ببرق قهر وغضب بسوخت

نظم
لطف حق با تو مداراها کند — چونکه از حد بگذرد رسوا کند

شیوهٔ ناپسند آن عاصی ناخردمند چون بسمع تیمور قاآن رسید تمامی
اموال بیکران او را بمحتاجان رسانید ومن البدایع صاحب طبقات
گوید که من در شهور سنه اثنی وعشرین وستمایه بنابر مهمی متوجه قاین
شدم ودر آنجا بصحبت قاضی وجیه الدین نوشنجی که از اجلهٔ اکابر

خراسان

خراسان بود واز شایبهٔ کذب هراسان رسیدم وی گفت که چون
تولیخان بن چنگیزخان هرات را هدف سهام آفات گردانید محاصره
نمود روزی بنابر اجرای امور غزا مسلح ومهیا شده برجی که محاذی
خیمهٔ تولی بود ومحافظت آن در عهدهٔ اهتمام من بر آمدم ومردم را
بحرب اهتمام می نمودم ناگاه پای من لغزید ومن فرو افتادم واز
بالای بارو تا خاکریز قلعه بیست گز بوده واز آنجا تا کنار
خندق چهل گز القصه غلطان غلطان می شدم تا بزمین خندق رسیدم
در آن روز زمان قریب پنجاه هزار مغول بر کنار خندق ایستاده
جنگ پیوسته بودند بیکبار آن گروه بی شکوه متوجه من شدند و
تیرها بقصد من در قبضهٔ کمان نهاده گشاد دادند اما حق جل وعلا
مرا از جمیع آن خطرها نگاه داشت وقطعا زخمی والمی بمن نرسید

تذییل
در مطلع السعدین مذکور است که چون در شهور سنه اثنی
وخمسین وثمانمایه میرزا الغ بیک در ناصیهٔ امیرزاده یار علی بن
اسکندر بن قرا یوسف ترکمان غدری تفرس کرد او را بند نموده
بقلعهٔ نره تو فرستاده خود بعد از فوت اولاد میرزا بایسنغر بتخصیص
میرزا علاء الدوله ومیرزا بابر بصوب استرآباد شتافت
در آن اثنا امیرزاده یار علی از حبس قلعهٔ نره تو خلاص شده لوای
مخالفت برافراشت وبا جمعی مردم بی سروپا متوجه تسخیر هرات شد
وهفدهم شعبان روز شنبه شهر را محاصره کرد روزی مردم شهر در بیرون
دروازهٔ خوش شخصی را گرفته بیاوردند که منجانیق بعضی برج
او حکم جزم نمودند بواسطهٔ تنبیه مخالفان ریسمانی برپای او بستند

را در دروازهٔ مذکور بیاویختند بعد از مدتی در جنبش آمد و بیافزود او آوند
بعد از لحظه بسخن در آمده گفت من مردی پیشه‌ورم و اندیشهٔ جنگ نمیکردم
بعد از آن او را گشتند و از آزار او دست داشتند پس از آن باز او
سالهای دراز در قید حیات بود ایضاً صاحب فتوحات آورده که در شهور
سنه ست و ثمانین و سبعمایه میرانشاه میرزا حسب الفرمان امیر تیمور گورکان
حاکم استراباد امیر ولی که از میرزای مذکور شکست یافته بود تعاقب
نموده از پی او بکوهستان رستمدار در آمد روزی وقت طلوع صبح
بود که کوچ کردند بواسطهٔ دشواری راه و رفعت کوه ملک اشنا
تا زمینی بود که بر قلهٔ آن کوه برشتره بر آمدند ناگاه دیاقی از اسب
از آن کوه افتاد و تا پایان آن کوه جائی بند نشد و از نظرها ناپدید
گشت چون نیک تفحص احوال او نمودند او را با دیگری هر دو سالم یافتند
و هیچ گونه آسیبی و آفتی بدیشان نرسیده بود نظم اگر فتنه گیرد
سمک تا سماک * چو ایزد نگهدار باشد چه باک و ایضاً در تاریخ ابن جوزی
مذکور است که در شهر ربیع الاول سنه تسع و ثمانین و اربعمایه فوجی
از اعراب بنی خفاجه بمشهد مقدس حایر علی ساکنها التحیة آمده
آغاز دست درازی کردند سیف الدوله منصور بن صدقه که حاکم
حله بود چون این خبر را شنید لشکری بدان صوب کشید و تخت در
دروازهای آن مکان را مغلوق گردانید و آن فرقه مجاور را در درون
حایر بحید و تیغ بی‌دریغ از ایشان دریغ نداشت و اکثر ایشان را
بقتل آورد یکی از آن اعراب چون از رعب و اضطراب مانند من
سراسیمه بر سور بر آمد و مرکب خود را تازیانه زد و مرکب خیز کرده خود را

بزیر

بزیر انداخت و در خندق افتاد و اصلا بوی و مرکب او هیچ ضرری نرسید
و در این معنی شیخ سنائی فرموده نظم لمؤلفه دیدی که مردی بخاید * آدمی را
میان بر دهن آید * بوده پیش جواد مرغ و ستور * دیده باد غماس و تف
تنور * دانهٔ زیر آسیای خدا * که نگه داشت جز خدای خدا القصه قاضی
گوید که در آن حالت نظر مغلی بر من افتاد و مغولان را از ایذاء من منع
کرد و مرا نزد خود طلبیده گفت نیک بنگر بدیدم که بوی الهی رسیده با خود چون
معلوم کرد که از آن نوع ورطه سالم بدر آمده‌ام انگشت حیرت بدندان
گرفته گفت بیت در دفع خدنگ ستم گردش گردون * بهتر ز غنای آن
الهی سپری نیست * آیا تو دیدی یا پری یا نام اولغ تنگری با خود داری
که از این نوع آفات محفوظ مانده من از روی نیازمندی عرضه داشتم
که از اینها هیچ یک نیست اما چون منظور نظر کیمیا اثر چون پادشاهی
صاحب اقبال بودم از آن سبب بمن هیچ آسیب و زوال نرسید بنابر
مقتضای نعم الناصر الجواب الحاضر او را این سخن بغایت خوش آمد
و مرا رعایت کرده گفت این شخص لایق آنست که در خلوت سلاطین
باشد و بعد از فتح هرات مرا همراه خود بملازمت چنگیز خان برد
و چندان تعریف کرد که خان مرا منظور نظر اعتبار گردانید و
مجلس خاص طلب میداشت و پیوسته از سیر انبیا علیهم التحیة و
الثنا و اخبار سلاطین قدیم استفسار می نمود تا آنکه روزی از من
پرسید که محمد بامراج یعنی صاحب مقام محمود و معراج انظهور من
خبر داده است که من تاراج خواهی کرد و باب انتقال او مانده شد بعوض
او رسانیدم او را بغایت خوش آمد و گفت بواسطهٔ انتقام اغرن بمحمد

یعنی سلطان محمد خداوندشاه غزنه نامی از من درمیان اهل عالم خواهد ماند
من روی بنیاد بر خاک نهاده گفتم نام کامی باقی ماند مثل شبی در عالم با
باشند چون هیچ متنفس در عالم نخواهد ماند نام چگونه باقی خواهد
بود درین وقت که این کلام را با تمام رسانیدم در دست زنگانی زنجی
کرزی بود از غایت غضب آن را بینداخت و آشفته گشت من بقای
خود متیقن شدم و کلمه شهادت بر زبان آوردم **بوستان**
جهان ماند قاضی بجور و شر اسیر. که گفتا ان هذا الیوم عسیر
بیت بعد از آن بمن گفت آری من ترا مردی عاقل تصور میکردم اما تو بغایت
نادان بوده **نظم** گمان بر دست زیرک و هوشمند. ندانستم
خره و ناپسند. من نخواهم که هرجای تیم اسب اعزتی محمد رسید.
باب رسالم من با دیگر سلاطین چه کار دارم بس دو دیگ از من بود اینک
و من بس بنج سینه بیرون آمده و دهان شب فرا دنمودم **تمثیل**
در قصص احوال بنی اسرائیل آورده اند که چون طالوت بن قیس ساری
حضرت داود علی نبینا وعلیه السلام بر جالوت غالب آمد حسب الموعود
خلافت خود را بحضرت داود تفویض نمود حضرت بنو شعاری
روز بروز بر مدارج و معارج عزت و سروری ارتقای عز د
و عظما و کبرای بنی اسرائیل تعظیم و تبجیل او سعی جمیل تقدیم میرسانیدند
طالوت بنا بر مقتضای مؤدای القاص لا یحب القاص **نظم**
بنزدیک اهل خرد روشن است. که هم پیشه هم پیشه را دشمن است.
بیت رشک برد و در صدد استیصال نهال اقبال او شد و چون داود
علیه السلام تغزل یعنی بموجب الفرار مما لا یطاق من سنن

المرسلین

المرسلین او دوی کوه عنبر سوادی گشته و طالوت بنا بر آنکه دانشمندان
قوم او را در آن باب سرزنش میکردند اکثر ایشان را بتیغ بیدریغ از
هم گذرانید آخر الامر از سوء عمل خویش پشیمان شده در غایت تاسف
و تلهف می زیست و شب و روز از این اندوه میگریست تا آنکه روزی
یکی از مقربان خود گفت که دلشاد کن مرا بکسی که خبر دهد مرا که توبه
من در چیست گفت حکایت تو حکایت سرهنگ است پرسید که آن
چگونه بوده است گفت اتفاقا امیری بموضعی نزول نموده ناگاه در
شب آواز خروسی شنیده آن را بفال بد گرفت و قتل خروسان
امر فرموده پس در وقت خواب گفت آن دم که خروس بانگ کند ما را
بیدار سازید یکی از نزدیکانش بر یاد بوده است که ایها الامیر بوده
خروسی گذاشتی که بانگ کند **تنبیه** کو بینه تطیر مردم بیانگ
بی هنگام خروس و کشتن آن بنا بر آن است که چون نگاه بیا یا بعنی
بعد از آن کیومرث از جمیع مکاره و بلایا محفوظ و محروس میبوده
الله لاجرم او را بجان و جنان دوست میداشته اند و در شبی که بمرض
موت مبتلا بوده اتفاقا خروسی بی هنگام بانگ کرده و مقارن
الحال آن سلطان جهانبان ارتحال نموده بنا بر آن مردمان بانگ
او را در آن زمان بفال بد گرفته اند و بر کشتن او مبادرت می
نمایند **و من الاتفاقات** نوعی آورده که در سنه خمس و عشرین
و ستمایه طایر بهادر خوجی از ابطال رجال مغول بر لجنا مکر در میج
ایشان استاد فرخ و **مثنوی** همچو سنگ قولاهم دست و پا. همچو زر
همه را دو آ. چهره شان دیر نمایند. جای بجا کنجاک دیگر باند.

دیش زیر این چندان زنج سینه کجا بود مدار درد و رنج بولایت
بیستان فرستاد و ایشان قلعه اول را که بوزکین شمالی و شرقی
واقع شده محاصره نمودند و ایام محاصره امتداد یافت و در میان
سلمانان المحصور ربانی خاص روی نمود بدین نوع که دهان ایشان
درد میکرد و دندانها می جنبید و در روز سیوم فوت می شدند
وملک [illegible] تکین خادم ترکی که سردار آن قلعه بود شبی مقرر نمود که
قوم [illegible] جوانان در دروازه شمالی در کمین باشند و جمعی دیگر
از جوانان از دروازه شرقی متوجه غارت کردند و هرگاه
آواز طبل از بالای دروازه برآید ایشان از عقب سپاه مغول در آیند
و شاید که دست بردی نمایند بنا بر آن علی الصباح دروازه شرقی
مفتوح گشت و غازیان بجنگ و جدال اشتغال نمودند و در وقت
مهم طبل نواختند کسی از کمین گاه بیرون نیامد و چون در سرق
نگریستند و کسی پیدا نشد ملک شخصی را جهت اخبار ایشان بایشان
فرستاد و آنکس چون بآنجا شتافت همه را مرده یافت ع گوش بر طبل
ولی طبل رحیل • و همدران آوان عورتی را از اهل قلعه مرض مذکوره
شد شب سیوم دل بر مرگ نهاد و او را دختری بود که بغایت دوست
داشتی و عزیز شمردی با وی گفت ای جان مادر میخواهم امشب در
پای تو جان دهم که فردا وقت رحلت است القصه در آن دم که دختر
خواب بست چنانچه عادت است انگشت بآب دهان تر می ساخت
و بعد از خواب [illegible] دختر را در آغوش [illegible] وگفت ع تو بازی خواب خوش
میکن که من بیداری دارم • وآن ضعیفه نامراد دل بر هلاک نهاد

وزبان

وزبان حال بمضمون این مقال گشاد نظم مادرم خاکست و من طفلی
رضیع • میل مادر نیست با طفلان [illegible] ربیع • زود باشد کاه ریه ضرع
در کنار مادرم مست خراب • و آن شب خویشان و همسایگان را
وداع کرده بدان نیت که زنده از آنجا نخواهد ماند و شبی بروز آورده
اما چه شبی بر حال چون صبح دمید اثر صحت در خود ظاهر دیده
دندانها بس استحکام تمام پذیرفت قطعه شمع دل تر است بنوع [illegible]
تا هست در سر تو تمنای زیستن • از شمع کن قیاس که در وی گرفت تا
در سوختن نداد تن و در گریستن • و بعد دیگر اقوام و سایر مردم
از حیات او تعجب نمودند و از وی پرسیدند که دیشب در روز چه خورده ای
وچه کردی و چون شرط تفحص بجای آوردند امری غیر رسای خوابیدن
واقع نشده بود و تجربه کرده دانستند که خواب موجب شفای این [illegible]
بوده من بدایع الصنایع در تاریخ مغول مذکور است که در شهور سنه
سبع و عشرین و ستمایه اوکتای قاآن لوای جهان کشای بصوب
ممالک خطای برافراشت و همت عالی نهمت بر تسخیر آن ممالک گماشت
و [illegible] برادر خود تولی را با کیپک خان با ده هزار سوار بطریق
[illegible] روان ساخت و چون فرمان فرمای ممالک خطای از آن
واقعه عظمی آگاهی یافت فوجی از عظما و امرای خطای را با صد هزار کس
باستقبال ایشان ارسال نمود و آن لشکر انبوه بیکبار بآن گروه دوچار
شدند و همگی ایشان را چون حلقه در میان گرفتند و خواستند که بطریق
جرگه شکار آن جماعت را رانده بنظر پادشاه خود رسانند تولی [illegible]
سیمه گشت و دست در دامن حیل و فنون زده [illegible]

طلبیده باستعجال تمام باستعمال حجر المطر اشارت فرموده و در تهیهٔ اسباب
آن امر بوده لشکر خود را جا در نمایند که همه کلاه بارانیها در سر کشند
و کپنکها پوشند و از اسبان فرود نیایند و آن عمل نتیجه آن داد که
روز سیوم باران فراوان بارید و آخر روز برفی چنان سر زد و گرفت
چنانکه از دست برد لشکر برد و شدت صاعقه و سرما دست و پای
لشکر خطای از کار رفت و مدهوش و سراسیمه رو در شکستند
تولی چون بضعف و وهن دشمن اطلاع یافت با آنکه در روز جهاد
همچنان برف می بارید کوزکه جنگ فرو گرفت و غران بصوب مخالفان
تافت و بیشتر خطائیان بتیغ بیدریغ از هم گذشتند و بعضی دیگر
اسیر و دستگیر گشتند و لشکری خان بتمامی چنین مستاصل شد
و چون این خبر وحشت اثر بپادشاه آن کشور رسید آتش عظیم
بر افروخت و خود را با اهل و عیال بسوخت و با همین یک تدبیر آن
ولایات بی نهایات بحیطهٔ تسخیر در آمد و من نتایج التجربه او بود
که هم در اثنای آن سفر اوکتای قاآن را مرضی صعب روی نموده روز
بروز آن عارضه اشتداد می یافت اولیای دولت یکبارگی بغایت
مضطر گشتند منجمان ترک و حکمای ایشان باعتقاد فاسد خود بر کاسهٔ
آب افسون کردند و گمان ایشان آن بود که هر که آن آب را
بیاشامد آن مرض با و انتقال نموده عوض آن مریض فوت می شود
اتفاقا مقارن آن حال تولی که برادر کوچک قاآن بود و او را
از جان دوستر داشتی بر سر بالین وی آمد چون او را چنان دید گفت
بیت تو خفته بیان جسم و من چون ابرو ۔ با قد خمیده بر سرت بالینت

بیا ازان روی بجانب آسمان کرده بتضرع و ابتهال شفای او و مرض خود
استدعا نمود چنانکه این نظم را بمضمون آن سلمان فرموده نظم
صد جان من از فراقت بیادبقای چون توئی ۔ من چه شود اگر شوم کشته برای
چون توئی ۔ و آن کاسهٔ آب را بکمال اخلاص و اختصاص در کشید
گویند در همان شب قاآن شفا یافت و تولی جرعهٔ جام کل نفس ذائقة
الموت چشید و درخت وجود بمنزل عدم کشید گلستان شخصی همه
شب بر سر بیمار گریست ۔ چون روز شد او بمرد و بیمار بزیست ذیل
صاحب فتوحات گوید که چون میرزا میرانشاه در شهور سنهٔ ثمان
و ثمانین و سبعمایه از خرابی بلدهٔ قارص باز پرداخت او را عارضهٔ
صعبی دست داد در آن اثنا من و مولانا [illegible] طبیب تبریزی
آنجا رفته بودیم که خواجه محمد شهاب که از جملهٔ احباب او بود درو آمده
آمد و در آن وقت شربتی بجهت میرزا حاضر کرده بودند میرزا فرمود
که شربت را باو دهید که در خورد او ست آن مرد با وفا آن شربت را
گرفت و بکمال صدق و صفا گفت هذا جان من فدای یکموی تو باد
امید میدارم که مرض تو نصیب من شود و پیالهٔ شربت را فرو کشید
از قضا در همان ساعت تب گرفت و میرزا در همان روز روی
بصحت نهاده بالکلیه شفا یافت و سوار گردید و خواجه محمد
نه روز بعد از آن رحمت حق پیوسته رخت حیات بعالم بقا کشید رباعی
عشاق بهر که با غرامت باشد ۔ جانها هدف تیر ملامت باشد
گر کشته شوم ز عشق ای دوست چه باک ۔ باید که وجود تو سلامت باشد
و من مایة النظر آورده اند که در آن زمان و اوان که عنوان فرما

قاآن باختتام رسید مغولی بملازمت قاآن آمده از گرگ شکایت نمود که
دیگر روز او خسارت کلی کرده بود قاآن او را تسلی داده گفت بر ما
واجب آنست که موذی ترا بتو سپاریم اتفاقا متعاقب آن اغال کتی
گرگی گرفته بخدمت قاآن آورد قاآن آن مغول را طلب داشته فرمود
هان اینک موذی تو که وعده کرده بودیم بکش مغول آن گرگ را کرد
داعیه انتقام نمود قاآن بر حال آن حیوان ترحم کرده آن را بجهت سلامت نفس
ازو بخرید و آزاد ساخت و چون آن گرگ آغاز دویدن کرد ناگاه
سگان اولوس در وی افتادند و پاره پاره اش کردند قاآن از آن
حال پریشان گشته بقتل آن سگان فرمان داد با یکی از مقربان گفت
که درین ایام در خود ضعفی ملاحظه میکنم و با خود نیت کرده بودم که
اگر این گرگ ازین مهلکه بسلامت جان بدر برد امید است که چند روزی
در اجل تاخیری واقع شود اکنون یقین دانستم که هنگام انقطاع
رشته حیاتست و زمان تجرع ساغر فوات و ممات آخر در تاریخ پنجم
شهر جمادی الآخر سنه تسع و ثلثین و ستمایه موافق بیلان ییل از افراط
شرب شراب ازین دیر خراب سفر کرد ومن اخبار الاسلام
چون کیوک خان بعد از پدر خویش اوکتای قاآن بچهار سال در شهر
ربیع الآخر سنه ثلث و اربعین و ستمایه موافق ... ییل بر سریر
سلطنت نشست و چون متقلد ملت عیسوی بود در ترویج آن ملت
منسوخ بذل جهد می نمود و روز بروز آن معنی در دل وی سمت
رسوخ می یافت و همواره علماء ضال مضل نصارا را اعزاز و اکرام
ما لا کلام میفرمود و در تحقیر و استخفاف اهل اسلام مبالغه تمام

محمود

میمون دخیا کم خاقانی فرموده نظم فلک کج روتر است از خط ترسا
مرا دارد مسلسل راهب آسا، یکی از جمله معاریف رهبانان ایشان
که نزد آن خان عالیشان معتبر بود همه وقت در باب ارباب ایمان و ایقان
افغان کرده قصدهای اندیشید و تمویهات کرد که روضه اسلام صانها الله
عن شر اهل الظلام شکستی آورد و گاه گاه بخان میگفت که کافه اهل اسلام
را تیغ بیدریغ انتقام از هم بباید گذرانید اما خان این سخن را بنا بر
کثرت مسلمانان بسمع رضا نمی شنود و قبول نمی نمود آخر بخاطر شقاوت
مآثر آن بی شوم ملعون رسید که بواسطه قطع توالد و تناسل عموم
اهل اسلام را خصی کرد اند این تدبیر موافق مزاج کیوک خان افتاد
و در این باب یرلیغ بلیغ بقید هرچه تمامتر باهتمام آن بی شوم
مرقوم گشت و در روزی که تمامی رهبانان و کشیشان و امرا
و نوبینان در دیوان خان حاضر بودند آن سگ بدبخت لعین یرلیغ
منکر در آن باب بمعاونت خان رسانید و بشتی تمام آن را در دست گرفته
از آنجا بیرون آمد با باده اهل کسان با امان و تعیدان از برای حمای
آن زمان می بستند که بکار غیرت الهی بر منصه ظهور بروز نمود
و بمقتضای فحوای آیه کریمه دوست نواز دشمن گداز کما قال الله تعالی
و تقدس ولا یحیق المکر السیئ الا باهله و بموجب حدیث که اللهم
سلط علیه کلبا من کلابك سگی در وی آویخت او را سکوت معلق
آن مخذول را پاره پاره کرد تا میاچنگال در خصیتین آن سر حلقه
ارباب نکال و سر دفتر اهل ضلال و اضلال زده هر دو را از بیخ بر کند
و بعدم پاک گشت و باین مضمون مولانا جامی قدس سره السامی نیکو ادا

براه ترنهاد

نموده اند بیت خار هر کید که بدخواه در راه فکند خنجری گشت که
بر در جگر او بخلید دیگرها آیدی قوت که پادشاه قوم آیغور و کافری تمام
عیار بود در زمان منکوقاآن با بت پرستان در حق مسلمانان قصد بدی کرد
قصد بد اندیشیده میخواست که ایشانرا در حین انعقاد نماز جمعه
قتل عام کند ناگاه اسلام بظهور رسیده یکی از مردم او مسلمان شد
و قاآن را از اندیشه آن ستم پیشه آگاه گردانید قاآن جمعی را
بر سر او فرستاد و او را گرفتند و هم در وقت نماز جمعه بر سر کوی
و بخاری تمام کشتند بوستان شاه بیش هم در بیش شهر شود
چو گردم که پا خانه گشت شود در تاریخ الحقیقه آورده اند که
منکوقاآن چون بعد از کیوک خان چهار سال بسعی باتو بر سریر جهانبانی
که متقدم آن دودمان بود در فصل ربیع در اواخر شهر ربیع الاول
سنه ثمان واربعین وستمایه موافق تنکوزییل در صحرای قراقورم بر تخت
سلطنت نشست لاجرم برادران خود قبلای و هلاکو را بعزم تسخیر ممالک
بشرق و غرب عالم فرستاد قبلای بصوب خطای شتافت و آن ممالک
را تمامی در تحت ضبط آورد و قاآن مذکور در اوایل سنه سبع و خمسین
وستمایه وفات یافت و چون قبلای از یورش ننگیاس مراجعت نمود
در شهور سنه ثمان وخمسین وستمایه مطابق سیچقان ییل در
شهر خان بالغ بر سریر سلطنت نشست و بعد از آن خود را بجهاد
شخص مخلف الملک که از جمله یکی امیر احمد بناکتی و دیگری کاو وجان
خطائی بود تفویض نمود اما امیر احمد از غایت درایت و نهایت
کفایت گوی مسابقت از اقران در ربوده بر وجهی در پیش برد

واعلا

واعلا ارتقا نمود که محسود اکفا گشت و وزیر خطائی را نائره بعض
و حسد در کانون سینه پر کینه او شعله زد شعر جان حاسد
ز رنج و غم فرسود ، و زهی آسوده خاطر محسود ، دایما الطبیعت
فاسد بر خدا معترض بود حاسد ، در حینی که قاآن در ییلاق بود
امیر احمد و وزیر خطائی را برای فیصل بعضی مهمات بشهر فرستاد
و امیر احمد زمام مهام را بقبضه اقتدار خود در آورده بوزیر
خطائی التفات نکرد و این معنی ضمیمه کدورت سابقه شد و
درباره امیر احمد قصد بد اندیشید و عندی بخاطر رسانید چون
خدمتکاری از آن امر خفی مستشعر گردید لاجرم بر سبیل استعجال
متوجه اردوی قاآن شد و وزیر خطائی از آن کار خبردار شده
او در دنبال او شتافت و او را در اثنای راه یافت و خواست که او را بکشد
و فریب بمقتضای العود احمد باز گردانند خواجه وزیر کول نشد
خطائی خطابه بخواه و ناخواه در صدد منع او در آمد و دست در
عنانش زد اتفاقا مقارن آن حال فوجی سپاه از نزدیکان قاآن در
رسیدند امیر احمد با ایشان توسل نموده از جماعت او را از دست
آن مذبذب مدبر خلاص ساختند و خواجه چون بملازمت قاآن
رسید صورت واقعه را بر وجهی مرغوب بعرض همایون رسانید قاآن
آن برحال او شفقت نمود و بقتل وزیر خطائی امر فرمود خطائی
این معنی را دریافته فرار نمود و بیکی از حصون حصین ما چین
پناه برد و بنابران قاآن لشکری از سپاه فرمان بتسخیر آن قلعه روان
کرد خطائی با میر برد از آن لشکر پیغام فرستاد که مر لجنیان کما هی

کفار آن را از آن سوء ان کذرانید بیت نعوذ بالله اگر خود جنایتی کردم
طریق عفو چرا بسته شد دریغی اگر از زندگان پادشاه جهان پناه
از بهر من امان نامه حاصل کنند بتعهد میسپارم که این قلعه را اگر کنند
تسخیر شهریاران جهان بکنگره آن نرسید بتصرف کماشتگان درکاه
فلک اشتباه در آورم ان امیر نیز این کلام مسرت فرجام را فوزی
دانسته و فتحی شمرده در ساعت عریضه نوشته معروض پایه سریر اعلی
کردانید و از حضرت اثر تزد قاآن مقرون باستحسان کشت
و امان نامه بسبب اطمینان جان او ارسال نمودند و زین بیر بزرک
بحسن تدبیر آن حصن حصین را از ضیا بیرد احمد کرد و تصرف
فرستادکان قاآن در آورده خود متوجه پایه سریر سلطنت مصیر شد
و بنکو خدمتی ان درجه قبول یافته بطرق نظر تربیت اثر کردید و با
متصدی امور وزارت کشت بعد از دو سال نوبتی دیگر قاآن امیر احمد را
امیر احمد از پایلاق بشهر فرستاد در ظاهر اعراض این برده باشد که
استاد کفته شعر دو هم جنس دیرینه و هم قلم • نباید فرستاد یکجا
بهم • چه دانی که دست کرد و بدیان • یکی دزد باشد یکی پرده دار • باز
در این مرتبه هم عرق حسد آن سرد فرقه وزیر خطائی بن سعید
بحرکت در آمد و مترصد وقتی بود اما الحسود لا یسود نکته
حسود پیوسته در رنج است و پا بدرد کار خویش بسته سبح حکمت
هر که سه چیز دانست از سه چیز برست هرکه دانست که آفریدکار
در آفرینش تقصیر نکرده است از عیب جوئی برست و هرکه دانست که مقسم
در قسمت میل نکرده است از حسد برست و هر که دانست که خالق را

انیو

از خیمه آفریده است از کبر برست و این مضمون را عبدی نظم کرده قطعه هر که سه چیز
از سه چیز برآن رست • آنکه دارد ضمیر بیننده • اول از عیب آن رهد
بیقین • داند این رمز را نشیننده • که نکرده در آفرینش خلق • هیچ تقصیر
آفریننده • از حسد آنکه کرد قاسم را • داند آزاد از سیل دل چیننده
و آنکه داند که هر چه مخلوق است • بنده کیر آکه بیننده • اتفاقا در ان
ایام شخصی زیانی پیدا شد و جمعی کثیر از ارباب غوایت حلقه
ارادت او در آمدند و وزیر خطائی بنا بر موجب الجنس الی الجنس
یمیل چنانکه مولانا جامی آورده نظم هر کرا بینی ز ناقص و ز کامل • بیت
الا بجنس خود مایل • با او از در اخلاص و اعتقاد در آمد و در باب اقبال
امیر احمد از و استمداد نمود و هر دو ناپاک بی باک غدار باتفاق رمالی
و رحرطال بیا داده در دره کوهی که بر سمت او زد و بره تکمیل عمله
و مکر کفتند در سمرقند آمده انداختند که قاآن وفات یافت و شاهزاده
کریم حیم بنا بر تهیه اسباب سلطنت بشهر می آید و وزیر صافی ضمیر
تدبیر آنرا باید کرد و مرتبه بر تبه ملازمان خود را جهت تحقیق خبر که
شاهزاده کی بشهر در می آید به راه آورده میفرستاد و خطائیان که
بر سر راه بودند ایشانرا بوعدی تحیران دهان میکردانیدند کا
خبر شد خبرش باز فرستاد تا آنکه در اثنای آن شبی وزیر خطائی با
سلاطین در محفل نشسته بود و مجمع و مشاعل بیش بیش او می برد
و جمعی چیزی بشهر در آمده خبر رسانیدند که اینک شاهزاده رسید
امیر احمد بیچاره بر جناح استعجال پای برکاب زد و ال در آورده و
بمقتضای فحوای آیه کریمه اذا جاء اجلهم لا یستأخرون ساعة ولا

نیستند مؤمن اجل او را آمد که مهلت نداد که فتنه ملازمانش فراهم آیند و
در رکابش باشند ع صید را چون اجل آید سوی صیاد رود. بآنجا
رسیدن همان بود و شربت شهادت چشیدن همان و ملازمانش از
عقب او می شتافتند چون این مضمون دریافتند بیابان گرفته مکرر
بی شکوه تیرباران کردند و آن محبوب مدبر را بر خاک هلاک افکندند
نظم خاک دارد بیابان بیشتر هم عقیق از شکستن جیره در بدایع
الوقایع آورده اند که هلاکوخان در سنه ثلاث و خمسین و
ستمایه موافق لوی ییل با ییان در آمد و از کنار آب جیحون تا انتهای
بلاد روم بحیز ضبط در آورد و ملاحده اسماعیلیه را در سنه اربع و
خمسین و ستمایه مستاصل و نابود گردانید و در کردستان و بغداد
قتل عام امر نمود و بروایت امام یافعی مستعصم عباسی را با اولاد
و هفتاد هزار و هشتصد هزار آدمی در بغداد و توابع آن تیغ بیدریغ
بر باد فنا داد و مدت سی سال از قبل پادشاهی فلک وقار آن بلاد با خواجه
ایوان نمود اما همچنان عنوان نشان قاآن بود و تحف و تنسوقات
خارج از حیز عقل که در بغداد از سرکار مستعصم و اهالی بغداد
و دیگر بلاد بدست آورده بود بر سبیل پیشکش نزد قاآن فرستاد
گویند در خزانه بغداد حوضی پنج گز در پنج گز مملو از شمشیرهای
سیصد مثقالی بخاک افتاد چنانکه مولانا جامی علیه الرحمه در تعریف
آن فرموده نظم زد آن وصف شان صفرایه فاقع درخشان
شان چون برق لامع سر و دانگه دلهای پریشان قتل الناظرین
دشمنان ایشان اهل تواریخ آورده اند که بعد از فتح بغداد و عراق

کردن

کردستان آفاق از جمله سلطان روم و اتابک فارس و حاکم بلاد کرمان
و بدر الدین لولوی والی موصل و حدود آن که سنش بنود رسیده
سالگی رسیده بود و بیشتر از پنجاه سال در حکومت گذرانیده بخدمت
آن پادشاه با استحقاق شتافتند و بدر الدین لولوی در سنه سبع و
تسع و خمسین و ستمایه وفات یافت و خان پسرش ملک صالح را که
دختر سلطان جلال الدین را در حباله نکاح او در آورده و مناصب
و ایالت تفویض نمود اما بعد از چندگاه توهمی بخود راه داد و بسلطان
مصر و شام بندقدار نام پناه برد هلاکوخان از آن سبب برآشفت
و سنداغون نوین و ملک صدر الدین را با دو تومان لشکر بسر او
فرستاد و ملک صالح از بندقدار استعانت نمود و بموجب التماس
لشکری بهر امداد او متوجه آمدند و قبل از وصول در یک کاغذ نوشته
بر بال کبوتری بستند و بجانب موصل پرواز دادند مضمون آنکه در
فلان روز بر آن حدود میرسیم خاطر جمع و آسوده دارید آن کبوتر
هوا گرفت و چون تا بیوتات فلکی در او پروری مغول تند اهی
برسر منجوق توق مغول باغیاد منجنیق سنگ عراده نشست علی الحال
کبوتر را گرفتند و از آن آگاه شدند و همان نامه را باز بر سر بال آن
کبوتر بستند و رها کردند چون کبوتر به آن قلعه رسید و ملک
صالح آن نامه را دید از آن خبر مسرور گردید و مترصد وقت می بود و
در همان روز حشری از پیادگان خواستگاران را بجانب راه سنجار
رفتند و سر راه بر سپاه شام گرفتند و دمار از روزگار ایشان
بر آوردند و در حین براجعت لباس شامیان ملبس گشته در

معهود از راه مقرر خود را باهل قلعه نمودند اهالی حصار بگمان آنکه
انصار و اعوان ایشانند باستقبال شتافتند و عساکر غنی و بری
مآثر مغول آن جماعت را احاطه کردند معدودی چند از آن رستخیز
بپای گریز بحصن محصن خود را بقلعه رسانیدند و جان از آن مهلکه
رهانیدند و از آن واقعه ناگهان شکست تمام و خوفی ما لا کلام بجا
سکان آن مکان راه یافت و بعد از آن در اندک زمان آن قلعه
مسخر گشت و ملک صالح را دستگیر کرده بدرگاه هلاکو خان حاضر کردند
و در معرض خطاب و عتاب آوردند و موصل رسید و آمده اخبار
فتح موصل لاجرم قهرمان سیاست انتقام تمام اندام او را در دنبه خام
گرفته در آفتاب انداخت و آن دنبه متعفن گشته کرمها در آن متولد
شدند و بتدریج او را بنیاد خوردن کردند الحاصل بغدادی خان ایلجی با
تسلیم کرد بوستان طمع کرده بودم که بر ما زخورم • کز ناگه بخورد من
کوجان سرم • و گویند هلاکو خان فضیلت دوست و حکیم پرور بوده
با برین در تنظیم و ترفیه این نحریر بی نظیر یعنی خواجه نصیر علیه الرحمه ما
کوشیدی و دقیقه از دقایق تکریم او فروگذاشتی دهم در آن اوان
در مراغه باستصواب آن حکیم رصد بسته شد و زیج ایلخانی تمام کرده
آخر کار در اواخر شهر ربیع الاخر سنه ثلث و ستین و ستمایه بر مطابق
لوی ییل در مراغه کوکب عمرش بدرجه سقوط رسید و در پای سور
مدفون کردند و بطریقی که رسم و توره مغولان بود برای او سردابه
ترتیب نمودند و سریری در آن سرداب وضع کردند و هلاکو خان
را بر روی آن تخت خوابانیدند و چند دختر پری پیکر با حلی و زینت

بآن سرداب در آوردند و سر آن را مضبوط ساختند و از نظر اغیار مخفی و مستور
گردانیدند و این شیوه شوم آن ظالمان تا زمان سلطان غازان در میان
ایشان مرعی و مسلوک بود و تاریخ فوت او را چنین نظم کرده اند نظم
چو هلاکو ز مراغه بزمستان گه شد • کرد تقدیر ازل نوبت او را آخر
سال بر ششصد و شصت و سه شب یکشنبه • که شب نهم و دوم بد ز ربیع
الآخر ومن العجایب صاحب طبقات گفته که من در سنه ثمان و عشرین
و ستمایه از خراسان بر سبیل تجارت بجانب هندوستان میرفتم اتفاق در
قافله با خواجه مقبل القول معتمد الکلام المعروف بخواجه رشید الدین
حکیم بلخی رفیق شدم تا ملتان با او همراه بودم و در اثنای قطع منازل
و طی مراحل گاه گاه از نوادر وقایع که مشاهده نموده بود و از غرایب
بدایع که استماع نموده سوال کرده می شد و بزبان التماس بیان میکرد
قطعه ز بان فصاحت جوادی بگوی • حدیثی که گوییم از آن سنبه
که آن بوده یادگار از حکیم • خردمند را از زر و سیم به • خواجه مذکور
نقل کرده والعهده علیه که گوید که از ترمذ در فترات مغول بیست
یکی از نوبتیان باسیری افتاده بوده و آن مغول چون آماده رشد و قابل
در وی دیده و تربیتش بشد و چون بسن تمیز رسید تمام
اختیار کار خود را بکف اقتدار او نهاده و بر وجهی او را مستقل کرده
که محسود امثال و اقران شده بر وی حسد می برده اند و نهال عداوت
آن سلطان نفر را در زمین ضمیر خود می پرورده اند و مترقب
وقت فرصت می بوده اند تا آنکه نوبتی مذکور وفات یافت بدستوری که
رسم و آیین ایشان است سردابه جهت آن مغول مرتب داشتند

دیو اسطه اخیی گروهی از ملاک هولناک مومن و جلیس او باشند فیها
بر گماشتند تا صیادان جان آن ناتوان کشتند چون این جوان در زندان
زندگی در بندگی او بود و رفیق و شفیق بهر او وی نداشت مناسب
چنان نماید که بدستور سابق در کوزه‌ی نطفه و رفاقت و خدمت بجای
وجود آن کرسالها تخم کینه در زمین سینه مخفی میکاشتند و همواره
حرث اقتام [illegible] در صفحه‌ی ضمیر می نگاشتند بدین رای همدستان
گشتند و آن جوان غریب ستمند را بدان امر صعب مکلف گردانیدند
و آن بیچاره بنام کاهلی بار دردناک [illegible] عجز و اضطرار قدم بران
واگذارده آن مطموره نهاد و سر آن سر را ابر را مسدود گردانیدند
و آن دردمند ستمند در آن تنگنای حیرت نه یاری بود و نه غمگساری نه
دستگاهی و پناهی و نه گریزگاهی پس روی نیاز بدرگاه بی نیاز آورد و
دست در علیق جناب حق تعالی در زد و رو بپناه تضرع الی الله گریخت و
چنگال رجا [illegible] در دامن لطف جان [illegible] آویخت که حق تعالی و تقدس
قل من ینجیکم من ظلمات البر والبحر تدعونه تضرعا وخفیة الآیه
ناگاه با آمدی آن گوشه آن سر را برشق شد دید و شخص مهیب با عمودها
آتشین ظاهر گشتند و بدان کافران جمله نموده عمودها را برق
فرود آوردند چنانکه از آن شراره بقدر مرهون [illegible] آن مسکین
گرفتار محن رسید و بسوخت یکی از آن دو کس گفت درینجا مسلمانی هست
آن دیگری رو [illegible] گفت کیستی آن جوان گفت من مسلمانم
و بجنگ کافران اسیرم یکی از ایشان [illegible] آن سر را [illegible]
شوراخی ظاهر شد چنانچه باسانی بیرون شد و [illegible] رفتن

بجنگ

بجنگ مردی از آنجا [illegible] اینجا خت و خویشتن
را در صحرای ترمذ یافت و حال آنکه از آنجا تا ترمذ سه چار ماهه راه
بود **نظم** کار را که کرد [illegible] آسان بود • پیش قدرت جملگی یکسان بود
خواجه راوی گفت که من آن جوان را در ترمذ دیدم و سرگذشت
را بی واسطه از او شنیدم و هنوز اثر آن شراره بر رخساره آن
بیچاره مانده باقی بگاه گاه اندک تراوشی میکند و اکنون املاک
و اسباب خود است **قطعه** گرت مال و املاک بسیار نیست • مرنج
ای جوانمرد هشیار دل • بکرامت زندگی شاد باش • که آخر همه
در زیر گل **مثل** از خواجه عبدالله انصاری قدس سره منقول
که محمد شکرف گفت که پیش از ین بدو سال سبکتکین پدر سلطان
محمود غزنوی بهرات آمد یکی از لشکریان وی از دوستانی خرماری گاو
خرید بهای دلخواه او داد و وی را بنواخت و گفت هر گاه که بی اوری
[illegible] ما آن دوستانی [illegible] بود بغایت [illegible] آن لشکری نزد
وی آمد [illegible] وی کرد اتفاقا در روز عرفه عید قربان بود
پیر دهقانی گفت امروز خوش روزیست که حاجیان در
عرفات ایستاده اند و حج میکنند کاشکی ما نیز آنجا بودیم آن جوان
لشکری با وی گفت میخواهی که ترا آنجا برم اما بشرط آنکه بکسی نگویی
پیر گفت شرط کردم که آنرا بکسی نگویم آن جوان سیاهی بر وی زد و او را
بعرفات برد و باز آورد پیر دهقان با وی گفت عجب دارم که
ترا چنین حال و پیش لشکریان می بینم **بوستان** دریغ آیدم با چنین
مایه • که بینم ترا در جهان پایه • آن لشکری گفت اگر چون منی در این

لشکر باشد که چون مثل تصنیفی با مجوزی بیابی و روا داری خواهد که
در وی کرده و داروی بنا نهاد که در زمان غازان بی رحمان بن
جوار جبیل رسید و بنا از دست ایشان کرد همانند بنا و من رساند
و من آثار المفاخر خواجه نصیر الدین محمد بن احمد بن الحسن طوسی که
از غایت شهرت و عظم شان احتیاج بتعریف و بیان ندارد قطعه
جان گرفت جهان ما ظهور تصنیفش • که آفتاب بود ذره بوقت ظهور
دقایق سخن او خفی است همچو سها • ولیک گشته چو خورشید در جهان مشهور
ضریر کلکش در کشف معضلات برد • چنانکه نغمه داود
دیار دای زبور • و آورد با اصل زجر روده و ساده است اما چون مولد
و منشاش بوده طوس بطوسی اشتهار یافته و در تاریخی که از این
قطعه مستفاد میگردد بعالم آخرت شتافته قطعه نصیر ملت و دین
پادشاه کشور فضل • یگانه که چو او مادر زمانه نزاد • بسال ششصد
هفتاد و دو بذی الحجه • بروز هیجدهم انده گذشت در بغداد
در جامع التواریخ مذکور است که بنابر وصیت خواجه خواستند که
او را در جوار مشهد کاظمین مدفون سازند ناگاه سردابه مرتب
مزین بکاشی ظاهر شد و چون نیک تفحص نمودند چنان معلوم شد
ناصر عباسی جهت خود مرتب ساخته بوده اما نصیب او نشده بود و بر
رصاد مدفون گردید و چون علامه مذکور بپاسبانی درگاه ملک شاه
آل عبا انگشت نما بود و لهذا بموجب وکلبهم باسط ذراعیه بالوصید
دربان مکان کثیر الفیضان مدفون گردید تا از جمله اتفاقات آنکه
سرداب مذکوره در تاریخ شنبه یازدهم جمادی الاولی سنه سبع و تسعین

و خمسما

و خمسمایه بتمام رسیده و در همان روز وقت طلوع آفتاب بطالع حوت
خواجه نصیر رخت ولادت بعالم شهادت کشیده و مدت عمر شریفش هفتاد و
پنج سال و هفت ماه و هفت روز بود این رباعی از نتایج طبع وقاد
آن استاد است رباعی موجود بحق واحد اول باشد • باقی همه
موهوم و مخیل باشد • هر چیز جز او که آید اندر نظرت • نقش دومین
چشم احول باشد • و آثار این شکل که مشتمل است بر نسب کثیره در رساله
کشف القناع از افادات آن فیلسوف جهان مطاع است چنانچه
مجموع چهار صد و نود و هفت هزار و شصت و چهار احتمال است
کما اشار الیه و قال انظر الی هذه الشکل الصغیرة کیف استلزمت
جمیع هذه النسب ذلک تقدیر العزیز العلیم و من بدایع الوقایع
چون بعد از هلاکو خان اباقا خان که ولد ارشد او بود در روز جمعه
سیزدهم رمضان سنه ست و ستین و ستمایه در چغان نور در حدود
فراهان بر سریر خانی نشست هنوز شجره دولتش نونهال بود و میر
بیج سلطنتش هلال که پادشاه دشت قبچاق برکا ابن جوجی بن
چنگیز خان بقصد تسخیر مملکتش بر مرکب عزم نشست و نوقای نام
که مقدم لشکر او بود از دربند باکو گذشت اباقا برادر خود یشموت با
امرای نامدار بمقابله او فرستاد و میانه ایشان در آق سوی شیروان در سیم
صفر سنه اربع و ستین و ستمایه مصاف دست داد اگر چه امراء
بزرگ اباقا مثل قوتو و بوقا و طغا خان بقتل آمدند اما تیری بر چشم
نوقای خورد و بنابر آن عنان هزیمت معطوف داشت و برکا باستعداد تمام
از دربند خود حرکت نموده تا کنار آب کر رسید و اباقا خان

بالشکر خود این طرف آب را نگاه داشت و جسرها را ویران ساخت چون
غالقان ازهمه نهرها عاجز گشتند بعد ازانجا ده شبانه روز ... از
آب تیره خواستند که از حوالی تفلیس از آب بگذرند که بیکبار کوکب
اقبال ابقا ارتقا گرفت و درآن اثنا برکا بمرض قولنج گرفتار شده
وفات یافت و آن نوع بلیهٔ عظیمه مندفع گردید تمثیل گویند چون
یعقوب بن لیث صفار را امر سلطنت استقلال و اقتدار دست داد
بعد از تسخیر عراق و خراسان و سیستان و فارس و کرمان
و خوزستان روی عزیمت بصوب بغداد و معتمد عباسی برای دفع
خود سوی او بجنگ او فرستاد و بینهما در حلوان حرب واقع
شد و یعقوب شکست یافته فرار نمود و بخوزستان رفت و
بار دیگر لشکری آراسته بیشتر از پیشتر فراهم آورد و تارهٔ اخری
بغداد شد معتمد خواست که او را بتخویف و تهدید باز گرداند
و کار بجنگ نرسانید اتفاقا در اثنای آن غوغا در بیست و دوم شوال
سنه خمس و ستین و مایتین یعقوب بن لیث بمرض قولنج از عالم
گذشت و معتمد از آن محنت فارغ گشت ومن غرایب النوادر
گویند براق خان نبیرهٔ جغتای که حاکم ماوراءالنهر بود طمع در ملک
اباقاخان کرده خواست که بر کمیت و کیفیت لشکر و مملکتش اطلاع
یابد بنا علی هذا در شهور سنه ست و ستین و ستمایه موافق
لوی ئیل وزیر صایب التدبیر خود مسعود بیک که ولد محمود
یلواج بود بطریق جاسوسان در لباس رسالت نزد اباقاخان روانه
نمود و چون روی ... و کاروان ... در هر منزلی معتمدی

باد

۱۸۸

باد و اولاغ بگذاشت و میگذشت چون بنخجوان آمد و به تبریز
رسید خواجه شمس الدین محمد که صاحب دیوان خان بود باستقبال
او شتافت و بواسطهٔ تعظیم او پیاده شد و مسعود بیک مذکور
از بالای اسب ادا داد یافت و از روی نخوت بجناب صاحبی که
کمترین نواب خود را از زیاده میدانست گفت صاحب دیوان
خان که شنوده ایم شما باید خواجه چون وقت را مقتضی باز خواست ندید
جواب ناداده تغافل ورزید و چون این یلواج بحضرت صاحب تخت و
تاج رسید بعد از ادای مراسم رسالت بر جمیع امرای ایران که در مجلس
خان بودند مقدم نشست و بعد از دو سه روز چون هوای کار را
نیک ندید بملازمت خان رسید و بتزویر سخن رخصت در میان آورد
و بعد از لحظه رخصت یافت و از نزد خان بیرون شتافت و از
لباس پادشاهی بیرون آمد چون خود که بر سپهر تن کرده اعنی بر خنگ
جهان پیمای عالم نوردی نیک ع بر خنگ باد سرعت آتش عنان
رهوار سوار شده رو براه آورد و از جاسوس خیال و پیک صبا و
شمال سرعت سیر و استعجال استعاره نمود و چون برق خاطف و ریح
عاصف بقول صاحب وصاف و ظفرنامه در عرض چهار شبانه روز
خود را بحوالی جیحون رسانیده از آب بگذشت هر چند ... امکان
عادی در قطع مراحل این بوادی را محل است و بر قیاس احتمال در طی
سهول و جبال این مقال محال ... نماند بود حکایت
صاحب نزهة القلوب از تحفة الغرایب و آثار الباقیه نقل کرده
که مالک رقاب تاشکند که در قدیم او را اسبیجاب گفتندی از

نوح بن منصور که از نبایر پادشاه اسمعیل سامانی بود اسبی هدیه
فرستاد که دو سر داشت و دو پای بجای دو دست و چون برداشت که
بدان طیران نمودی دو رخت که در باب جناب و نادرت آن
نسل آن اسپ پادشاه سنجاب بوده باشد و مولانا اهلی این مضمون
را گفته **بیت** سمند کرم زرین نعل او چو رشید را ماند * کزان نیمی
بمغرب رفت و یکی در میان آمد * **القصه** روز دیگر چون خبر
براق خان بتصرف خراسان معروض خان ایلخانیان گردید یکی از ارکان
دولت بعرض خان رسانید که مسعود بن محمود یلواج جاسوس بوده
نزد سلیمان خان ایلخانیان فرستاد از عقب او روان ساخت و
لیکن هیچکس او را در نیافت **و من بدایع المعادیفه** گویند چون
براق یراق یورش خراسان و عراق نموده از جیحون گذشت اتفاقاً
آبقا خان نیز با لشکر بیکران بمدافعه متوجه گشت و در حوالی
هرات سرکس که از اردوی براق خان بجاسوسی بخبر گرفتن آمده
بودند بدست لشکریان آبقا خان افتادند و ایشان را بر ستون نها
بسته تعذیب نمودند و بعد از تحقیق احوال ایلخانیان بخاطر خان
تن بری رسید و در اثنای صحبت بنابر موجب تعلیم وی مغول
گکیا اذکر راه رسیده از در بارگاه در آوردند و آن مغول
تقریر نمود که جمیع کنیزان ایلخانان از دریای سیر وان بر سر او دو
دو بار دوقامه و نو بنیان ریختند و همه ایشان را بیغما بردند از
استماع این حکایت اضطراب تمام در خان و لشکریان افتاد و آغاز
کوچ کردند و حسب الایماء آبقا آن نفر جاسوس را گردن زدند

و یکی را

و یکی را گریزانیدند و آن شخص گریخته باستعجال تمام خود
را نزد براق خان رسانید و او را باتصال این خبر مبتهج و
خوشحال گردانید و براق خان نادان این روایت دیباچه
رساله فتوحات دانسته بنابر مقتضای فی التاخیر آفات
چنانکه گفته اند **ع** که آفتهاست در تاخیر و طالب را زیان
دارد * بر جناح سرعت و تعجیل متوجه اردوی آن پادشاه
مدبر تعجیل گردید و ازین کلام غافل بود که بزرگان دین گفته اند
بیت ترسم نرسی بکعبه ای اعرابی * کین ره که تو میروی بترکستان است
و چون بمنزلی که از آنجا کوچ کرده بودند رسیدند جهات و
اسباب و خیمه و خرگاه که از شاه و سپاه که بر جای مانده بود
بتصرف در آورده از عقب ایشان روان شدند چون بقدر
مسافتی طی شد بیکبار سواد لشکر و کثرت حشر و ظفر پیکر
آبقا خان و جولان کردن دلاوران سپاه ایشان نظر براق
خانیان در آمد و دانستند که آن فرار از روی تدبیر و لغیار
بوده و آن گریز حقیقه عین مدافعه و ستیز الحاصل در ذی
الحجه سنه ثمان و ستین و ستمایه موافق لوی ییل در موضع
آب سیاه قریه لشکر هرات تقارب فئتین دست و بیاد
حمله مبارزان آتش محاربه تیز گشت و در خلال آن حال از غایت دل

نام بهادری که پناه سپاه براقیان بود بزخم تیر یکی از دلاوران
لشکر آبقا بعالم بقا شتافت و جلایر بای که از صنادید امرای
براقیان بود بهیبت و سطوت تمام بعزم انتقام خود را بر قول
لشکر خان زد و نزدیک بود که پای ثبات و قرار آبقا از جا برود
آخر به نیروی شجاعت سنتای بهادر آیغور که قرب نود سال
خاک معرکه را بسر خود بسته بود در جای هولناک چنان از اسب
فرود آمده بر کرسی نشست و همکنان را بر پیکار تحریض نموده
غالب آمد **بیت** فلک مشام کسی خوش کند ببوی مراد
که خاک معرکه باشد عبیر و عنبر او ❁ کویند از دلیری و دلاوری
سنتای جانی تازه در ابدان بهادران آبقا که از غایت دهشت
آن واقعه نیم مانده بود در آمد چنانکه یکی از شعرا بدان ایمای
نموده **بیت** جمله عشق توام تا تاب من آورده ام و بس ❁ همچو در
جنگ براق از همه سران سنتای ❁ القصه چون نیک جرات سرابر
جلایر بای که از عقب لشکر قول تا چهار فرسنگ رفته بود کرد
او را از پای در آوردند و بحملهای متوالی و مترادف براق
خان را منهزم کردانیدند و برق تا نار در خرمن اعمار اعوان و انصار
و آتش زدند و بهزار محنت براق خود را از آن معرکه بدر انداخت
و تا شهر بخارا عنان باز کشید **و من الوقایع** کویند آبقا خان که

اواخر

اواخر بنا بر سعایت مجد الملک یزدی که از جمله عمله صاحب
دیوان بود از وی رنجید برادرش خواجه عطا ملک را که
حاکم عراق عرب بود مبلغی خطیر تحمیل نمود و ازین رهکذر
انکسار فراوان بحال صاحب دیوان راه یافت روزی خان
او را با مجد الملک بدیوان طلبید و در وقت نشستن صاحب
دیوان را یک قدم پس تر نشانید و از وی سؤالات میکرد و
صاحب هر سؤالی را جوابی بمقتضای حال میداد آخر صاحب
بواسطه دفع خجالت برخواست و پادشاه را کاسه داشت
خان نستانید چون آن عمل تکرار یافت در مرتبه چهارم کاسه
را کرفت اما در عوض قدری کباب کوشت خوک بسر کارد
برداشته بد و حواله نمود صاحب غرض خان را دانسته دیده
دم او برابست و بهر تعظیم سر فرود آورد و آن لقمه را خاییده
فرو برد و بعد از آنکه خواجه بیرون رفت خان بحاضران
کفت این تاجیک بغایت مشهور داست با آنکه چند مرتبه
ایاغ او را رد کردم از آن متقاعد نکشت و بدستور کاسه
داشت و چون کوشت خوک که در ملت ایشان نجس العین
است باو حواله کردم رد نکرد که اکر رد کردی با خود قرار
داده بودم که بهمان کارد بر چشمش زنم و بکام و بیرون

آوردم بعد ازان خان روزی از صاحب پرسید که مجد الملک
مبلغهای کلی بر تو تقریر میکند و تقلب و تصرف ترا باز مینماید
فی الواقع چه کیفیت دارد و چه میگویی صاحب چون وقت را
مقتضی انکار و طلب بینه و شهود ندید بقبول تلقی نموده
گفت مدتهاست که بندگان بدولت حضرت خوردیم و
بردیم و دادیم و ستدیم وانچه جمع کرده اند وحشه بردیم
بعضی صرف ضروریات ملک شد و بعضی را بتفرقات
فرق مبارک همایون ایثار کردیم و امروز از صامت و
ناطق و عقار و منقول انچه در تصرف این بندگان است
همه از پرتو مراحم ایلخان است و جمله تعلق بدیوان
اعلی دارد بلکه بعد از اینها سر و جان ما نیز طفیل بندگان
درگاه عالم پناه است و چون صاحب را میدان سخن
گشاده بود لاجرم هیچ تقصیر ننمود و نقره چند بر وفق
دلخواه پادشاه معروض داشت مجدداً خان او را بنواخت و
مشمول عواطف بیدریغ ساخت و صاحب دیوان در همدان
خان را طوی داد و بروایت بعضی در اثنای جشن کلاغی بر دیوار
باغی در برابر پادشاه بانگی چند کرد و بر پرید و همان زمان
خان را غشی روی نمود و طایر روحش از قفس بدن در پرواز
آمد

آمد و یکی از شعرا در ان واقعه تاریخی گفته **قطعه** چو بیست روز
بر آمد ز شهر ذی الحجه * زد و چرخ که بر کس نمیکند ابقا * جمعه
شنبه هنگام ظهر در همدان * بسال ششصد و هشتاد در
گذشت ایقا **و من البدایع الوقایع** گویند از جمله معاصران آیقاخان
ملکه از عظماء معاندان آن خاندان بندق دار والی مصر و
عربستان بود و بمزید تهور و پردلی اشتهار تمام داشت
از جمله چون داعیه تسخیر ممالک روم نمود تن تنها بدان
مرز و بوم شتافت از روی بصیرت و خبرت مداخل و
مخارج و اهالی و عساکر انجا را ملاحظه نمود و بنابر تصدیق
آنحال انگشتری خود را در دکان طباخی مرهون ساخته و
بعد از مراجعت وی اینمعنی مسموع ادانی و اقاصی شد و بنا
شمه ازان جرات انها نمودند و نواب خان بعد از تحقیق آن
بغایت حساب گرفتند و بندق دار با لشکری خارج از حیز
شمار بجانب روم شتافت و بعضی امرای مغول را گوشمال
داد و خان بعزم انتقام بدان بلاد نهضت نمود و معین
الدین کاشی را که سالهای بسیار دراز در انجا بحکومت گذرانیده
بود گمان خیانتی برد بلیغ حیاتش را بآل تمغای ممات رسانید و
از انجا عنان مراجعت منعطف گردانید و در حین انصراف فوج



ازامرا برای تسخیر قلعهٔ بیره روان کرد و ایشان آن
قلعه را محاصره نموده کار بر اهالی آنجا تنگ آوردند مردم
قلعه مصحوب کبوتر نامه از شدت احوال خود نوشته
بر بندق دار انهای نمودند و وی در جواب ایشان نوشت که
که در روز هفتم این تاریخ منتظر مرکب همایون ما باشید
و بعد از آن امر نمود که دوازده هزار سوار مستعد کارزار
متوجه آن دیار گردند و خود با هفت غلام بر اسبان
یام نشسته بر سبیل استعجال بتدارک آن حال قیام نمود
و گویند از مصر که محل اقامت او بود تا قلعهٔ بیره در بیست و
هفت مرحله اسب یام بسته بودند اما وی در چهار شنبه
روز طی آن مسافت نمود و در روز پنجم با دویست سوار
که از لشکر جمله بدو پیوسته بودند بر سر تلی که آب فرات
واسطه بود بر آمده نفیر کشید و رایتی نصب کرده اهالی قلعه
را که از شدت عسرت شکایت بی نهایت داشتند از قدوم
خود آگاه ساخت سکان حصار که دران تنگنای حیرت
بهلاک دیوار خود متیقن شده بودند از مشاهدهٔ آن
رایت استبشار نمودند و نقارهٔ شادیانه زدند مغولان
چون آن حال را مشاهده کردند اگرچه نمیدانست که چه واقع است

اما متردد خاطر گشتند و در دغدغه افتادند تا آنکه بعد از هشت
روز عساکر نصرت مآثر مصر و شام با استعداد تمام از گرد راه
در رسیدند و در کنار آب فرات صف کشیدند و چون
عبور بی کشتی متعذر بود بندق دار فرمود که بیک
دفعه سی و پنج هزار شتر را کشته در آب انداختند و لشکران
زبر آن تمامی در یکدم گذر کردند تمثیل گویند عمرو
بن لیث در اکثر یورشها چند هزار انبان خالی بر شتران
حمل نموده همراه خود میبرد و هیچکس نمیدانست که
حکمت در آن چیست تا آنکه یکنوبت بر سر یکی از مخالفان
ایلغار کرده بود در اثنای آن بر رودی آب رسیدند که از آن
عبور از آن متعذر می نمود علی الفور عمرو بن لیث فرمود که
آن انبانها را پر از ریگ ساختند و در آب انداختند چنانچه
از آب بالا آمد و خاک بسیار بر آن ریختند و باسانی در
زمان عبور نمودند القصه از ملاحظه آن حال پای
لشکر مغول از جای رفت و بی آنکه دست نمایند قرار بر
فرار اختیار نمودند و اهل حصار ابواب فراغت بر خود
گشودند اما بندق دار مذکور در ذی الحجه سنه ست و سبعین
وستمایه در دمشق وفات یافت و منقولست که در آن

اوان که بر سریر سلطنت می‌نشست شبی از شبها حضرت
رسالت پناه اعنی محمد رسول الله صلی الله علیه و آله
وسلم بخواب دید که بدو شمشیر عنایت فرمود و او از آن
واقعه قرین انواع مسرت و ابتهاج گشت وهم دران
چند روز صاحب تخت و تاج گشت قطعه دوش چشم
من بخواب و بخت من بیدار بود ❀ شب همه شب مونس
جانم خیال یار بود ❀ خواب خوش بادت حلال ای دیده
چون جامی بخواب ❀ دیدا مشب آنچه عمری بهر آن بیدار بود
اتفاقا دران ایام که نامهٔ عمرش باختتام میرسید و سلسلهٔ
روانش بنیام مقترن میگشت بار خاتم الانبیا را در عالم
رویا مشاهده نمود که آن شمشیر را ازو گرفت و بسیف
الدین غلاوون المشهور بالفی کرامت فرمود چون
بیدار شد بیقین دانست که رشتهٔ عمرش بمقراض اجل
مقطوع خواهد شد و ندای ارجعی الی ربک راضیة مرضیة
مسموع خواهد گشت لاجرم در حین صحت آلفی را طلب
نموده نوید داد و بازماندگان را بدو سپرد و لوازم
وصایا بتقدیم رسانید تمثیل آورده اند که گشتاسب
ازپدرش لهراسب رنجید و بصورت نامفهوم بصوب

روم خرامید و دران ولا رسم سلاطین انجا
آن بود که چون دختر را وقت خواستن شوهر شدی
باجتماع و مجموع خلایق آن مرز و بوم فرمان نمودی و
هر کس را که دختر منظور نظر ساختی نارنجی بجانب او انداختی
و آنکس بشرف دامادی رسیدی قضارا دران ایام مجمعی
از خواص و عام بطریق مذکور دست داده بود و گشتاسب
افتاده فر و شکوه فیروزی و سروری ازو هویدا بود
نارنج بجانب او انداخت و او را بعز ازدواج بنواخت و این
مضمون را مولانا امیدی نکو گفته نظم هنوز در تتق
غیب بودی آسوده ❀ که نو عروس جهان بود از غمت
رنجور ❀ ز حسن یوسف مصری نبود نام و نشان ❀
که داشت دست زلیخا جراحت ناسور القصه دختر در تحت
تصرف آن شاهزاده هفت کشور درآمد و قیصر ازان حال
رنجید و رقم نسخ بران قاعده کشید و خواستگاری
سایر دراری برج کامکاری و شیر بهای دوشیزگان
حرم سرای بختیاری را معلق بکشتن شیر و اژدهایی
که دران حدود پیدا شده بود گردانید و این معنی بر شاهزادگان
که تمنای دامادی داشتند بغایت صعب نمود زیرا که

دفع آنها محال طور بود و دفع دغدغهٔ وصال اینها
در غایت اشکال در آن ترك جان می‌بایست و درین حرمان
وصل جانان اما گفته‌اند شعر تا جان ندهی بوصل
جانان نرسی ٭ تا درد نباشدت بدرمان نرسی ٭ چون
بر تو این معنی بر رای مشکل کشای گشتاسب
تافت به نیروی بازوی شجاعت و سرپنجهٔ جلادت
آن دو جانور کثیر القهر را دفع نمود و آن درماندگان را
بکام دل رسانید و در چین گوی بازی و یکه تازی نیز
بنظر قیصر در آمد بغایت والد الجمال و شیفتهٔ یال و کوپال
او شد و پهلوانی داماد بی نظیر در کشتن اژدها و شیر موقع
ضمیر او گشت و برادر سلك مخصوصان خود منتظم گردانید
و آخر بموجب تحریك او از لهراسب طلب باج و خراج کرد
خسرو بلاد عجم از آن امر معکوس در هم شد و دانست
که باعث آن چیست و منشاء آن جرات و گستاخی کیست
بنابر آن تاج کیان بجانب آن فرزند دلبند نمی‌ماند فرستاد
و حقیقت حال دولت مآلش که تا آن زمان بر همگنان
پوشیده و پنهان بود ظاهر و هویدا گشت شعر
بدانست قیصر که گشتاسب اوست ٭ برازندهٔ تاج لهراسب

اوست ایضا گویند که شاپور ذو الاکتاف را هوای
تماشای روم در سر افتاد و در طوی بزرك که عموم ترك
و تاجیك حاضر بودند بدانجا شتافت و در وقت
کشیدن شیلان طبقی که مصور بصورت او بود پیش
یکی از سلاطین نهادند و چون آن شخص را نظر بر شاپور
افتاد در وی او را مشابه آن صورت یافت او را گرفته نزد
قیصر برد و بعد از شرایط تجسس صورت حال مکشوف
شد ع بصورتی عجبی کار ظاهر شد ٭ او را در چرم خام گاو
گرفتند و قیصر با لشکری از مور و ملخ بیشتر بایران آمد و
اکثر آن ملك را ویران کرد آخر الامر در شب عیدی که
مستحفظان او از شراب ناب مست خواب بودند یکی
از جملهٔ اسیران عجم او را از آن قید خلاص ساخته و بر وی
صاحب کنیزی خود را بقزوین رسانید و در آنجا لشکرهای
اطراف بذی الاکتاف پیوسته با قیصر محاربه نمود و او را مقید
ساخته مدتی در بند او بود و آخر خلاص شده بشرط آنکه
هر خرابی که رومیان در بلاد ایران کرده‌اند اصلاح نمایند بنا
بر آن ایشان از آن معماران از روم آوردند و آن محال خراب را
مثل حال اول عمارت کردند ومن النوادر گویند بعد از افنای

ایغاخان بسعی واهتمام صاحب دیوان بغای دارانی برقامت
نکودانی برادرش اغول راست آمد وبنابر سابقهٔ عنایت
ازلی وبارقهٔ سعادت هدایت لم یزلی شعلهٔ انوار مَن
یَهدِی اللهُ فَهُوَ المُهتَدِی از مشکوة ذاتش زبانه زده
چهرهٔ مقصود دولت خاقانی وسلطانی را از پرتو
نور قبول مسلمانی بیاراست ومسمّی باحمدخان کردید
برادرزاده وی ارغون بن ابقاخان که دران ولا در خراسان
فرمان فرما بود در امر مملکت سلطنت با احمدخان منازعت
بود ولوای مخالفت برافراخت لاجرم بنابران احمدخان
عنان عزیمت بصوب خراسان معطوف داشت وچون
ارغون در سرپنجهٔ قهر او زبون بود تاب مقاومت نیاورد
وبقلعه کلات که از امّهات قلاع خراسانست پناه برد
واحمدخان بعد ازچند روز الیناق راکه بمزید تقرب واقتدار
در امراطاق بود نزد او فرستاد واورا باستمالات وعهود
بیرون آورد وچون بملازمت خان رسید عم او برادرزاده را
کرفته بکرم نرسی از الم غم که برحواشی خاطرش ظاهر بود نمود
وفرمود که خرکاهی جهت او علیحده نصب کردند واورا
باالیناق سپرد مقرّر بود برانکه وی اورا بعد ازچند روز بمجلس

عدم

عدم رساند نکته اَلوَقتُ سَیفٌ قَاطِعٌ مثنوی وقترا
کفته اند تیغ بران ای که بودی تو قفی کذران ٭ هرکجا تیز بکذرد چون
تیغ ٭ وانکه افتد بوای وای دریغ ٭ کرچه باشد کذشتش
نفسی ٭ لیک تاثیراو قویست بسی ٭ از ابومسلم مروزی
پرسیدند که بچه چیز بدین درجه ومرتبه رسیدی کفت در
مدت عمر کار امروز بفردا نینداختم لاجرم انچه خواستم
ساختم نظم زمانه از انکس تبرا کند ٭ که او کار امروز فردا کند ٭
اتفاقا احمدخانرا اشتیاق یکی از خاتونان عنان اختیار از
دست ربود وباد دوی او که دران نزدیکی بود که توجه نمود
ودر حریم حرم وصال خوشحال برآسود نظم چنان کشت
از وصالش شاد وخرّم ٭ که هیچ از ملک ودولت نایدش یاد ٭
ودر غیبت خان بوقای وآروق نام از جملهٔ امرا وبعضی شه
زادها که در کفر وضلالت صلابت داشتند باهم اتفاق نمودند
وصلاح کار دران دیدند چون که خان بدلالت صاحب
دیوان از یاسای چنکیزخان انحراف نمودند ورزیده و
تابع شریعت محمّدی صم شد است ارغونرا که هنوز با ضلال
شیطان سالک مسالک کفر وطغیانست از حبس نجات داده
بر سریر سلطنت نشانیم ومتابعان احمدخانرا از میان برداریم

برین اتفاق بوقای بجانب خرگاه ارغون رفت و دست
او را بگرفت و چون دران ایام همواره خیال قتل در خاطر
نقش بسته بود و دمبدم مترصد آن واقعه بود تصور
کرد که مگر او را بکشتن می برد عسی ان تکرهوا شیئا وهو
خیر لکم چون قدم از خرگاه بیرون نهاد و بر اتفاق ارباب
وفاق واقف گشت به بشاشتی هرچه تمامتر بر سر آلیناق
رفت و او را از شراب غفلت غرور بی شعور یافت فی
الفور بقتلش مبادرت نمود و قیشولا و را غارت کردند
چون این وحشت اثر باحمد خان رسید سراسیمه گردید و تا
اردوی مادرش قوتی خاتون که در سراب بود هیچ جا
عنان باز نکشید و از غایت غفلت و ذهاب دولت انزا
از حوادث زمان مامنی و از طوارق حدثان مسکنی تصور
کرد کسراب بقیعة یحسبه الظمان ماء که بیکبار مغولان
قرناس که در تیه ضلالت چون نسناس اند و از فرط عبادت
وجهالت حق را از ناحق نشناسند که دولتخواهان و هوا
داران ارغون بودند در رسیدند و او را گرفته نزد وی
بردند و در شب پنجشنبه بیست و ششم جمادی الاولی سنه ثلث
وثمانین وستمایه بقصاص شاه زاده قنغراتای پشت او را

بشکستند قطعه چنین عجایب حالی بسا الهای دراز
نه گوش دهر شنید و نه چشم گردون دید و از بهر تاریخ
آن واقعه بعضی از شعرا گفته اند قطعه تاریخ چون بششصد و
هشتاد و سه رسید تاثیر حادثات فلک بر دوام کرد
ارغون بملک گیری چون تیغ برکشید احمد برفت و تیغ شهی
در نیام کرد قطعه سپهر عدل نکورای مشتری دیدار که بود
سرور خانان خطهٔ ایران ز دست قضا پشت او بشکست بلی
نمود سال شکستش ظهور از لب جان ومن نتایج المکافات
گویند چون صاحب دیوان از مجد الملک یزدی آزار بسیار
داشت بنابران همیشه همت بر دفع آن حق ناشناس
می گماشت تا در زمان احمد خان بسحر متهم گشت و سر او را
که سر دفتر دیوان شرور و فتن بود از اشراف ملک بدن
معزول گردانید چنانکه یکی از افاضل آن مضمون را در سلک
نظم کشید قطعه چو مجد الملک از تقدیر ایزد شهادت یافت
در صحرای نوشهر بقصد صاحب دیوان محمد که دستور
ممالک بود در دهر پس از دو سال و دو ماه و دو هفته
چشید او هم ز دوران شربت قهر تو در دنیا مشو با بد مقابل
که دارد در تراز و نوش با زهر توضیح این مقدمه آنست

که صاحب دیوان در فرات احمد خان باصفهان افتاد
ومیخواست که بهندوستان رود واز باس وسطوت
ارغون مصون ماند ارغون اتابك یوسف شاه را
با استمالت نامه نزد صاحب دیوان فرستاد وصاحب را
بنابر مقتضای اذا حل القدر بطل الحذر متقاضی اجل گریبان
گرفت وبپای خود بشهادتگاه آمد القصه چون صاحب
دیوان بملازمت ارغون رسید فی الحال منظور نظر
اعتبار گردید بوقای که دران زمان منصب جلیل
امارت را باشغل کبیر خطیر وزارت جمع کرده بود چون
صاحب را در تمشیه مهام خود مانع تمام میدانست لاجرم
او در خدمت ارغون خان بتسمیم پدرش آبقا خان
متهم گردانید وارغون را بر قصد آن وزیر بی نظیر اغوا
نمود ودر تاریخی که ازین قطعه مستفاد میگردد صاحب دیوان
بعز شهادت رسید قطعه نظام عرصه آفاق صاحب دیوان
محمد بن جوینی در یگانه دهر ۞ بسال ششصد وهشتاد وسه
ز شعبان چارم ۞ بوقت عصر دوشنبه برون خانه دهر
ز روی تسلیم نه ز روی اختیار بخورد ۞ ز جام تیغ لبالب
کشید شربت قهر ۞ رباعی در گردش این سپهر ناپیدا غور ۞ جاییست

که جمله را چنانشد بدور ۞ نوبت چو رسد غریب نتوان
کردن ۞ با ساقی این بزم که دوراست نه جور ۞ مشهور آنست
که در حین شهادت غسل کرده وبقرآن مجید تفال نمود واین
آیه آمد که ان الذین قالوا ربنا الله ثم استقاموا تتنزل
الملائکة الا تخافوا ولا تحزنوا وابشروا بالجنة التی کنتم
توعدون ومن آثار البطش گویند در زمان آبقاخان امر
وزارت اصفهان بلکه فرمان دهی وایالت آن مکانی
بخواجه بهاء الدین محمد ولد ارشد صاحب دیوان مفوض
گشت ووی در حفظ وحراست وضبط وسیاست بلاد
وعباد دقیقه فروگذاشتی چنانکه در تاریخ وصاف مذکور
است که باب عفو واغماض را بالکلیه بربسته وبنت همت
بر حریف شفقت ومرحمت کرده وعیاذا بالله اگر سخنی
نه بر وفق اراده او استماع افتادی فضلا عن الجرایم
الکبار والصغار جانها را برباد دادی بلکه خانمانها را
بوادی استیصال واستهلاك فرستادی گویند ضبطش
در مرتبه بوده که شبها درهای دکانها مفتوح بودی
وصاحبان دکاکین در منازل خود بر بستر راحت و
فراغت غنودندی چنانچه شبی یکی از عسسان گرسنه

بود قرصی از دکان خبازی برداشت و ضعف قیمت آن
بجای نگذاشت علی الصباح که استاد حابك دست قضا
کرده کرم مهر از تنور سپهر بیرون آورد و بر کنارهٔ کرد
خوان افق نهاد خباز چون عرض ادوات خود نمود دو دو
در دفتر جمع و خرج فرود الباقی بما فیه فاضلا بها کرده
باقی و ضعف آن فاضل یافت لاجرم جهت استکشاف
آن نزد پاسداران شتافت و چون ایشان کیفیت آن
پرسیدند از غایت خوف و هراس یارای اخفای آن در خود
ندیدند بالضروره بدرگاه صاحب دویدند و حقیقت
آن حال را معروض داشتند فی الفور از موقف سیاست
حکم بگوشمال آن عسس خود نشا کردنا فذ گشت و ویرا
بر معلاق زدند **منها** گویند شبی ملك بنی نام که غلام معتمد
او بود بر سبیل جاسوسی نزد نگاهبانان محلات و اسواق
فرستادی چون عود معروض داشت که فلان بر اسم حراست
اقدام مینمود و فلان غایب بود و آن دیگر را مستغرق نعاس
از لوازم پاس مانع لاجرم علی الصباح هر سه تن در معرض
خطاب و عتاب در آمدند و هر یك را هفتاد چوب زدند
شیخ الاسلام مولانا جمال الدین گفت من دران حال

دران مجلس بودم و سبب غضب آنکس که بیدار بوده پرسیدم
گفت اگر وی نیك حاضر بودی چرا بی ورا نگرفتی و از حال
او کما ینبغی استفسار نکردی **منها** آورده اند که روزی
بشوکت تمام سوار بود بیچاره چنانچه عادت عوام است که
در حکام نظر میکنند در وی نیز نگاه کرد خواجهٔ عالیجاه ازو
سبب نگاه پرسید از کمال دهشت آن درد مند را زبان
در بند شد فی الحال فرمود تا هر دو حدقهٔ او را بکارد کاویدند
بیرون آوردند و از ینها طرفه تر آنست که روزی یکی از غ
اولاد خود را در کنار داشت و نظر مهر و محبت بران نور
دیده می گماشت ناگاه انامل و ملامس محاسن آن پدر فرعون
النّاس گشت در دم نایرهٔ غضبش اشتعال نمود یافته سوگند
مغلظه یاد کرد که آن قرة العین را البته بر معلاق زنند و
هیچ یك از جملهٔ معاریف و اعیان و مقربان را قدرت
آن نبود که درخواست تواند نمود آخر چون قباحت آن بظهور
داشت بنا بر موجب فتوی علما و فقها او را در روپالی بزرگ
پیچیدند و بر معلاق زدند **و من الظرایف** گویند مجد یزدی که
مزاح خواجه بهاء الدین محمد بود عجوزی که در حبالهٔ او بود
در یزد گذاشته باصفهان آمده و ساکن شد منکوحه تاب مفارقت

ما لا کلام مه

بیاورده متوجه اصفهان گردید شاگرد او دوید و مجد
را مژده گفت که خاتون بخانه فرود آمد مجد گفت مژده آن
بودی که خانه بخاتون فرود آمدی این سخن در زمان به
خاتون رسید و چون مجد را دید از روی عتاب بدو گفت
ع پیش از من و تو لیل و نهاری بوده است مجد گفت ای
بی بی بیش از من بلی اما پیش از شما معلوم نیست تمثیل
گویند اعمشی روزی بر در خانه خود ایستاده بود که ناگاه
جمعی ناخوش بار و بیناه مشوش پیدا شدند چنانکه گفته اند
ع دیده را دیدنش زیان دارد؛ چشم او چون بر ایشان
افتاد درهم و پریشان شد و بخانه درآمد و همان ساعت
بیرون خرامید یکی از اصحاب سبب ذهاب و ایاب پرسید
گفتم بخواستم که جمال اینان را ببینم لاجرم بخانه درآمدم و
ملاحظه کردم که خاتون بصد درجه از اینها در قبح منظر افزون تر است
ازان سبب بیرون آمدم و بدیدار ایشان راضی شدم ع
که بسیار بد باشد از بد بتر ومن السوانح گویند چون ارغون
در سنه تسعین وستمایه وفات یافت جمیع امرا و قوریان
بر سلطنت برادرش کیخاتو اتفاق نمودند و مسرعی بطلب
او بروم فرستادند و هم در سنه مذکوره بر تخت حکومتش

نشانیدند

نشانیدند و چون امثله کرامت امتثال او برمیان جان
بسته اما چون خان و وزیرش صدر جهان کریم الذات
بودند مال و جهات ممالک سبیل ایشان و غنایم کرد
م خان دار عیش و نشاط میداد و ذکور و اناث را از
یکدیگر فرق نمی نمود چنانکه گفته اند بیت چو دال و
نون همه قد الف قدان خم شد؛ ز بس که کرد الف در شکاف
کاف همه؛ امرا و اعیان ازین حرکت که با ازواج و اولاد
ایشان میکرد بغایت آزرده گشتند و حکایت چاو علا
این گشت توضیح این کلام آنکه بواسطه کرم بسیار خزانه
از وجود درم و دینار خالی گردید و مع هذا خواجه وزیر
مبلغی خطیر از تجار و اهل بازار برسم مساعده خرج سرکار
خان حاتم آثار قرض نموده بود بیت بخشش کفاو ساعتی
وفا نکند؛ اگر ستاره درم گردد و فلک صراف؛ و حکما گفته اند
خزینه باندازه خزینه کنید بالضروره اصحاب دیوان صلاح دران
دیدند که بطریق خطایی چاو رواج کنند و بجای زر عمارت ازین
کاغذ پاره که بر دو طرف آن بخط خطایی و عجمی رقمها نموده اند
و یکی از ظرفا در آن باب املا نموده نظم چاو اگر در جهان رواج
گردد؛ رونق ملک جاودان گردد؛ الحاصل این معنی منشا و

ملک گشت وسایر تجار وآینده ورونده ابواب آمد وشد بر
مسدود گردانیدند ومتمولان از خان ومان جلا گردیدند
ورسید آنچه نبایست رسید ومن مآثر الرؤیا چون
کیخاتون در سنه اربع وتسعین وستمایه بقصد امرای
پاک متوجه مطمورهٔ خاک بایدو خان بن طراغای بن هلاکو
خان بر سریر سلطنت نشست ودست صدر جهان از
سرانجام مهام بربست وبضبط سرکار روم موسوم گردانید
ووزارت را بجمال الدین دستجردانی داد صدر جهان ازان
بتنگ آمد وبهانه خود را بگیلان انداخت واز راه
دار المرز بخراسان رفت وبملازمت غازان خان بن ارغون
پیوست واو را بمخالفت بایدو خان تحریص نمود القصه بسعی
واهتمام امیر نوروز وصدر جهان بایدو خان مغلوب گشت
ودر شهر ذی الحجه سنه مزبوره سریر سلطانی بفر وشکوه
غازانی زیب وزینت گرفت وبعد از انقضای ایامی چند
بعضی مفسدان نسبت بغازان کفران نعمت بخاطر آورده
گرفتار گشتند وبنابر اغوای زمرهٔ مذکوره صدر جهان
متهم شده محبوس گردید واو را بمحصلان غلاظ شداد
سپرده میخواستند که نهال آمالش را از پای در آورده ازو

منقول

منقولست که گفته است در خلال آن احوال شبی سر بر بالین
ناامیدی نهاده بودم در عالم رؤیا چنان مشاهده نمودم
که محصلان من روز جمعه مرا در بیشه سیاستگاه
بردند ناگاه شخصی نورانی با شمعی افروخته پیدا شد
ومرا از ایشان خلاص ساخته گفت هر کجا میخواهی برو چون
ازان تأمل گشته در دغدغه روز معهود می بودم قضا را
هم دران هفته روز جمعه آن جماعت مرا بر استر پالانی
سوار کرده به بیشه بردند ودر موقف سیاست
بداشتند وچون از من نکویی فراوان دیده بودند
در اجرای سیاست تهاون وتعلل مینمودند که ناگاه
هورقداق نویان را چشم بر من افتاد من دران هنگام
در مقام تسلیم در آمده بودم وبمضمون این مقطع که مناسب
حال من بود ترنم مینمودم بیت سپارکانتی این جان
ولم کرده بجانان ؛ در انتظار تقاضا مباش وقرض اداکن
یکبار چشم گشاده صورت امارت مآب را بوجهی که
در خواب دیده بودم مشاهده کردم ودران حال غشی
بر من غالب گشت واز خود غایب شدم چون بهوش
آمدم موکلان من حسب الامر امیر موی الیه دست از من

بازداشته بودند و ترک ایذا و آزار من کردند مصراع
رسیده بود بلایی ولی بخیر گذشت تمثیل در تاریخ
سلاجقه روم که تالیف ابن بی بی است مسطور است
که سلطان عز الدین کیکاوس چون برادرش
علاء الدین کیقباد دست یافت وی را بند کرده
بقلعهٔ ملاطیه فرستاد و بعد از مدتی علاء الدین
کیقباد شبی بخواب دیدم که مردی نورانی پیدا شد
و بند از پای او برداشت و استری حاضر کردانید و
آن مرد دست در زیر بغل او کرده سوارش ساخت
و گفت همواره همت شهریاری با علاء الدین کیقباد
است قضا را در همان چند روز برادرش کیکاوس
متوجه تسخیر شام بود که لابه لشکری او شکست یافت
و او صلاح کار در مراجعت دید و در خلال آن احوال مزاجش
از حد اعتدال منحرف گشته بمرض اعتزال رسید و مرض
اشتداد پیدا کرد و چون در حوالی ملاطیه نزول نمود
در چهارم شوال سنه سبع عشر و ستمائه کوکب
حیاتش در مغرب ممات افول نمود بنا بران امرا و
ارکان دولت بر سلطنت علاء الدین کیقباد قرار

تا عوام مردم بام آن میشکنند و چون هبة الله بمخزن
خاص راه نیافته اند لاجرم بیرون درمانده چون
من مدتها مترصد تقریبی می بودم فرصت را غنیمت
دانسته عرض نمودم که با وجود این معنی سبب این همه
تعظیم و توقیر و تکریم او چیست سلطان در جواب گفت
که ما حکم فولاد داریم و امثال این مردم مانند سنگ
افتاده اند اگرچه فولاد از سنگ محکم تر است اما در جوهر
تیزیش دخل تمام دارد بنا برین هرچند ضمیر الهام پذیر ما
مورد فیوضات نامتناهیست ولیکن از معاشرت و
مجاورت این نوع مردمان بیشتر از پیشتر حدت و صفا
می یابد ومن بدایع الوقایع آورده اند که چون سرور غازیان
اعنی سلطان غازان در مشکل دره قزوین بتاریخی که از
قطعهٔ ابن یمین مستفاد میگردد متوجه خلد برین شد
قطعه بسال هفتصد و سه بود هجرت از شوال ٭ بروز
یازدهم عصر روز یکشنبه ٭ شد از نواحی قزوین شهنشه جهان
غازان ٭ بسوی خلد که باد آنجهان از ویش به ٭ امرا و نوئینان
و سرداران و متجنده سلطان محمد خدابنده را که در عهد
جاهلیت بالجایتو مدعو بود بسلطنت نشاندند

ودست و زبان به نثار و ثنا گشودند و بغیر از ملک
فخر الدین کرد دیگر ملوک و سرداران اطراف به پرسش
و تهنیت کسان فرستادند و چون گوشمال ملک معز الدین
ز شیوهٔ عقل و تدبیر دور بود همت سلطنت محکم بود
لاجرم سلطان سعادتمند یکتومان لشکر به ماشلا یعنی
یعنی سرداری امیر دانشمند بر سر او فرستاد و امیر مذکور
ذکور ملک را در تنگنای محاصره پیچید و اهل هرات بعسرت
تمام اوقات میگذرانیدند و فقرا و بیچارگان را محنت صعب
روی نمود و شاهد فتح نیز روی در نقاب احتجاب مستور
ساخته چهره نمی گشود آخر از طرفین بمصالحه رضا دادند
ملک با معدودی چند با امان کوه رفت و حصار
رک را بجهان پهلوان زمان محمد سام که فی الواقع
ین بیت شامل و شاهد حال اوست **نظم** اگر سام
ودی در ایام او ۞ نوشتی بر اندام خود نام او ۞ سپرد
امیر دانشمند با کوکبه و طنطنهٔ هر چه تمامتر بشهر درآمد
از غایت غرور این معنی برو مستور بود چنانکه حکیم
نوری فرموده **بیت** باش تا شهری به بینی و درو
ز ملک ۞ باش تا قلعه به بینی درو عرض سپاه ۞ بعد از

چند روز

چند روز از داده آن نبود که کمند تسخیر بر کنگرهٔ آن حصار
بی نظیر اندازد و آنرا جبرا و قهرا از وجود مخالفان و معاندان
پردازد اما چون آن حصاریست که برج و باره اش با سماء
ذات البروج دم از مساوات میزند و ایوان بلند ارکان
آن با فلک کیوان لاف محاذات دارد **مثنوی** یلان تیغ
زن بر سر آن حصار ۞ گرو تا فلک بود یکسر و وار ۞
سپهر برین چون پلنگی درو ۞ چو البرز هر باره سنگی درو ۞
لاجرم گرفتنش تعذری تمام داشت اهل صلاح در میان آمده
قرار بر آن دادند که محمد سام بعد از اذن خاص امیر را
بانخاره دهد تا این معنی معروض پایهٔ سریر اعلی گشته
رفع غایلهٔ تمرد ملک و سوء تدبیر و عدم رشد امیر غود
تا بدستور سابق شهر هرات بتصرف ملک باشد ملک
در جواب جهان پهلوان نوشت که امیر بملاحظه و نظاره
برج و باره حصار خواهد آمد خود را از فریب دانشمند به
نگاه دار اما امیر بی تدبیر از بازیچهٔ تقدیر غافل گشته بود
و از آن گفت و گوی خوشحالی مینمود و مقرر چنان شد که
امیر با معدودی چند بحصار درآید امیر در زمان توجه
بجانب حصار رهنمون منجم را طلب داشت و در کمال قوت

خصما و غایت و نهایت ضعف شما پیدا و هویداست ع
القصه که بوی خون می آید ازو • امیر متامل گشت ولیکن
مولانا وجیه الدین بدلایل منقول و معقول خاطرنشان
امیر کرد که رمل نزد اهل ارباب عقول معقول نیست
نظم قول سه کس نیست بدهر استوار • ساحر و قرعه
زن و اختر شمار • القصه امیر و پسرش لاغر و طغانی
وفا با جمع بجانب قلعه توجه نمودند و چون قدم اول
درون دروازه نهادند نخست پهلوان بخدمت شتافت
و امیر را دریافت و در صدمهٔ اول او را تمهید بقتل
نموده متوجه بالا شد و چون قدم در یکی از بروج نهاده
بزینه پایه رسید یولدوز غوری که او نیز کوکبی بود درخشنده
از برج تمو و سروری پیش آمد و سلام کرد امیر صافی
ضمیر بی تدبیر از روی سرور و کمال غرور بی خبر از
مدلول اینما تکونوا یدرککم الموت و لو کنتم فی بروج
مشیدة پهلوان یولدوز را گفت پیش باش پهلوان گفت
مرا چه حد که قدم پیش پای امیر نهم لاجرم امیر پیش آمده
روان گشت چون چند زینه بالا رفت پهلوان یولدوز
از عقب گریبانش را گرفت و گرزی بر فرقش آنچنان زد

که حاکم روحش بالکلیه دست تصرف از قلعهٔ بدنش
کوتاه گردانید و پای در دامان عدم کشید و در تاریخ
آن واقعه چنین گفته اند قطعه بسال هفتصد و شش
در صفر بشهر هراة • بحکم لم یزلی کردگار چی ماند • ز دست
برد قضا از کف محمد سام • کشید جام شهادت امیر دانشمند •
و من النوادر از جملهٔ معاصران سلطان محمد خدابنده
لیبیک خان بن داوا خان ابن براق خان که فرمانفرمای
بلاد ما وراء النهر و بعضی از خراسان نیز بود و بکمال عدل
و عقل اشتهار داشت و شهر بلخ که از صدمهٔ چنگیزخان
تا آن زمان ویران گشته نیستان شده بود او عمارت و
زراعت کرده بحال اول باز آورد در مقدمهٔ ظفرنامه
مزبور است که روزی بعزم شکار سوار شده در صحرایی
سیر مینمود ناگاه در آن اثنا نظرش بر استخوانی چند از
آدمیان افتاد که در مغاکی بر ظاهر زمین ریخته بود زمانی
عنان کشیده در آن استخوانها تامل نمود بعد از آن روی بمقربان
آورده فرمود هیچ میدانید که اینها چه میگویند و هم خود
در جواب گفت که از من جواب داد میجویند پس عزیمت
پادشاهانه بر استکشاف آن واقعه گماشت و امیر هزاری

که در حوالی آنجا بود طلب داشت و بتحقیق و تجسّس آن
پرداخت و صاحب صده دست در امیر دهه زد زیراکه
آن سرزمین اختصاص تمام بآن داشت و بعد از تحقیق مآل
کلام چنان واضح شد که پیش ازین تاریخ بسه سال قافله
از خراسان بدانجا رسیده بوده از جماعت ظالم مردم
آن بیچارگان را کشته اند و اموال ایشانرا بغارت برده اند
و هنوز از آن برتالها چیزی نزد مردم آن دهه باقی مانده
است علی الفور قهرمان عدالت خان بقید خونبانه
جمع اموال آن کاروان امر فرمود و دو کلمه در باب این
احوال بحاکم خراسان نوشتند تا تفحص نموده وارثان
ایشانرا آگاه سازند و چون ورثه بدرگاه خان عدالت
دستگاه رسیدند اموال را با قاتلان تسلیم ایشان نمودند
نظم عدل بین کز غایت انصاف و داد ٭ استخوان
مردگانرا داد داد ومن بدایع الوقایع از هفصد و شانزده
چون نه ماه گذشت ٭ از تخت و کلاه سروری شاه گذشت
یعنی سلطان محمد خدابنده در شب عید رمضان
این سال بجوار رحمت ملک متعال انتقال نمود و امر
سلطنت بموجب ارث و استحقاق بر ولد رشیدش سلطان

ابوسعید قرار یافت بوستان چو دیرینه روزی سرآورد
عهد ٭ جوان دولتی سر بر آورد بمهد ٭ منه بر جهان
دل که بیگانه ایست ٭ چو مطرب که هر روز در خانه ایست
اما چون سلطان ابوسعید هنوز در سن دوازده سالگی
بود و بمرتبهٔ اکمال رجال نرسیده بود بنابران زمام کلی
اختیار بقبضهٔ اقتدار امیر چوپان سلدوز نهاد و او را
در امور ملک و مال مطلق العنان گردانید و آن امیر
بی نظیر بدستیاری عقل متین و مددکاری رای رزین
سررشتهٔ مهمات بچنگ آورده هر یک از اولاد خود
را حاکم روم و والی آذربایجان و سردار بلاد عراق
و سپه سالار خراسان گردانید و چون آخر اقبال و اجلال
او بذروهٔ استقلال رسید روزگار بنوعی که عادت جبلی
اوست در ازالهٔ نعم مستعار خود کوشید و بر حسب مقتضای
آنکه گفته اند العاریة مردودة در اندک وقتی جمیع آن
اعتبارات سمت زوال پذیرفت و بموجب اذا اراد الله
شیئا هیأ اسبابه چند چیز موجب زوال آن دودمان
ممهد البنیان گشت قطعه گرفتم آنکه رسیدی بدانچه
میخواهی ٭ گرفتمت که شدی آنچنان که میبایی ٭ نه هر چه یافت

کمال از پیش بود نقصان ٭ نه هرچه داد وستد باز
چرخ مینایی ٭ اول انکه چون قاعده وقانون مغول
و توره چنکیزخان چنانست که هریك از مخدرات تتق
عفت وعصمت که منظور نظر مهر ومحبت پادشاه
کردد از ازواج ایشان قطع ازدواج کرده او را بحرم عالیه
فرستند اتفاقا در یکی از جشنها که دران ایام واقع شده
بود نظر همایون اثر آن خسرو ربع مسکون بر چهره
کلکون وقامت موزون بغداد خاتون دختر امیر چوپان
که منکوحهٔ شیخ حسن نویان که پسر عمهٔ سلطان بود
افتاد و واله جمال وشیفتهٔ غنج ودلال او شد نظم
عشق آمد وصبر از دل وآرام ز جان برد ٭ عشقی وچه عشقی
که از و جان نتوان برد ٭ وچون سلطان را بالکلیه عنان
اختیار از دست رفته بود محرمی پیش امیر چوپان فرستاد
وآن راز سربسته را با او درمیان نهاد امیر چوپان را
از استماع آن مصاهرت عنان مصابرت از دست رفت
ونایرهٔ غیرت وحمیتش شعله کشید و رسول سلطان
جوابی بر وفق مدعای سلطان نشنید وخجل بازکردید
وآخر الامر امیر چوپان دید انچه نتوان دید وشنید

کلستان خلاف رای سلطان رای سلطان جستن ٭
بخون خویش باشد دست شستن ٭ اکر شه روز را
کوید شبست این ٭ بباید کفت اینك ماه وپروین ٭
تمثیل آورده اند که خسرو پرویز را بروجهٔ تخارجان
نام که یکی از ضنادید واعیان امراء عجم بود میل تمام شد
چون تخارجان مذکور بران حال اطلاع پیدا کرد ترك
آن مستوره نمود واز بیم جان ترك جانان واختیار هجر ود
خسرو چون برین معنی واقف شد از تخارجان پرسید
که شنیده ام که ترا چشمهٔ ابی خوشکوار است واز ان نمی نوشی
سبب چیست تخارجان کفت در حوالی آن پی پای شیر
دیدم بنا بران نرسیدم خسرو را آن جواب بغایت خوش
افتاد وتاجی مرصع بر سر داشت بدو بخشید وزیور سه هزار
کل رخسار که در شبستان آن شهریار بود بدو بزوجهٔ
او مکرمت فرمود القصه بعد از ان امیر چوپان شیخ حسن
نویان را با خانه کوچ بقیشلاق قراباغ فرستاد واز ین قضیه
ناخوش اثر سلطان ابوسعید بیشتر از بیشتر برنجید وکینه
وکدورت چوپان را در ضمیر منیر مهر تنویر مستتر کردانید و
دران وقت رایات سلطانی از خرکاه خاص بکره بیرون

میخرامید و هیچکس را نزد خود بار نمیداد **نظم** هلاک
عاشق از جانان جدا نیست ∴ بتخصیص آنکه بعد از آشنا
نیست ∴ و چون قهرمان عشق بغداد در ملک وجود
آن ملک نهاد از روی استیلا و استبداد نزول آورده
بود هرچند داعی خرده شناس و والی عقل حکمت اساس
بزبان عطوفت و رافت مروبر انصیحت مینمودند و
اضطبار میفرمودند قطعا و اصلا از آن میل متقاعد
نمی‌گشت و دران اوقات این ابیات مناسب احوال خود
مترنم می سرود **نظم** عشق هرجا که بیخ محکم کرد ∴ شاخ
از اندوه و میوه از غم کرد ∴ بملامت نشایدش کندن
بنصیحت زپایش افکندن ∴ مشک مانند بوی و لعل از رنگ
فلک از جنبش و زمین زدرنگ ∴ لیک حاشا که یار عهد
گسلم ∴ رخت بربندد از حرم دلم ∴ و هم دران ایام این نظم
چون درشاهوار از بحر طبع آن خسرو شیرین گفتار بساحل
نطق و بیان ظهور نمود و بمقتضای آنکه گفته اند که
کلام الملوک ملوک الکلام درة التاج شهریاران بلاد
و سلاطین کامکار شد **بیت** بیا بمصر دلم تا دمشق
جان بینی ∴ که آرزوی دل من هوای بغداد است ∴ دیگر

انکه امیر چوپان بعد از فوت خواجه علیشاه جیلان تبریزی
که در اواخر جمادی الآخر سنه اربع و عشرین و سبعمایه
در اوجان واقع شده بود وزارت سلطان را بخواجه
صاین نام که وزیر او بود تفویض نمود اما او را
با وجود کمال اقتدار دمشق خواجه ولد امیر چوپان
که جملة الملک ممالک سلطان بود کاری از پیش نرفت
و اصلا او را نزد سپاه و رعیت قدری و وقری نبود
لاجرم همیشه در خلوات در خدمت سلطان زبان
بغیبت چوپانیان گشاده افعال و اقوال ایشان را بر سبیل
تقبیح توضیح مینمود دمشق خواجه شمه از سفاهت
وزیر دریافت و با امیر صاین فی ضمیر درمیان نهاد و
چون امیر چوپان دران اوان وزیر را بطبع سلطان
با خود در مقام انحراف می یافت آن سخن را در ضمیر خود
جای داده تغافل ورزید و بنابر صلاح وقت بعضی
امور ملکی را بهانه ساخته بجانب خراسان رخصت
طلب نمود و حسب الفرمان بصوب خراسان شتافت
و خواجه وزیر را همراه خود برد دیگر چون امیر چوپان
بخراسان رسید دران ایام شنید که برشیرخان والی وقت

کابل داعیهٔ تسخیر قندهار دارد بنا بران حشری از
سپاه کینه خواه جنگ آزمای همراه پسر اکبر خود امیر حسن
نموده بدان صوب روان ساخت و ایشانرا با خان
مذکور اتفاق محاربه افتاده شکست بر لشکر خان
آمد و چوپانیان در غزنی آنچه امکان خرابی بود بفعل
رسانیدن هیچ تقصیر نمودند و از مراعات مدلول حدیث
کلکم راع وکلکم مسئول ع این حدیثی است از نبی منقول
غافل و ذاهل گشتند از جملهٔ اولاد مجاوران مزار سلطان
محمود را باسیری بردند و مقابر و گورخانها را درهم شکستند
و اوراق مصاحف و کتب را در زیر پای دواب ریختند
قطعه هستند فی المثل گله گوسفند خلق کانرا
خدای صاحب و ولی شبان بود صاحب بجای او دگر را
کند شبان چون بنگرد که بر گله نا مهربان بود دیگر
آنکه امیر چوپان پسر دیگر خود دمشق خواجه را که از شراب
غرور مست گشته بود و از غایت بخار پندار از دست رفته
بود در ذرخانهٔ سلطان نایب خود ساخت و بشوی
او خود را در باخت بوستان نکو دار ای پرورنید
بدی چو بد پروری خصم جان خودی و آن نادان

که با بتلای مرض شباب که گفته اند الشباب شعبة
من الجنون مفتون بود پیوسته بندگان درگاه سلطان
بحرکات ناموزون و بکلمات خارج از قانون رنجانیدی
نظم بسم نبود جفای رخ چو یاسمنش بنفشه
نیز گرفتست جانب سمنش سلطان از و بغایت در رنجش
بود رحمة الله علی نباش الاول گویان جویان بود
تا آنکه بی اعتدالی او از حد گذشته طمع در یکی از قمهای
سلطان محمد مرحوم نمود و این معنی بیکبارگی عنان
تمالک و زمام تماسک از کف آن شهریار برده بازبرده
گفت نظم نکوخوئی خوشست اما نه چندان تحمل
دلکش است اما نه چندان پس آن سلطان عالیشان
در شب پنجم شوال سنه سبع و عشرین و سبعمایه
استیصال نهال اقبال او را با خود قرار داد و اتفاقا در
مقارن آن حال چند سر از قطاع الطریق بسلطانیه
آوردند و بموجب اشارهٔ سلطانی آوازه انداختند
که اینها سر چوبان و چوپانیان است که امرای خراسان
بموجب فرمان قضا جریان بدرگاه فلک اشتباه فرستاده اند
ازین خبر جان ستان که جزو اخیر علت تامه انقراض آن

آن خاندان بود ارکان بنیان صبر دمشق خواجه تزلزل
یافت و بامخصوص چند سوار کشته طریق انهزام سلوک
داشت سلطان خواجه لولو و مصر خواجه را با نوجوانان
جوانان نامی از عقب او بفرستاد و از جملهٔ بدایع
امور آنکه دمشق خواجه در آن روز بر اسبی سوار بود
که بی تکلف بر بادپایان صبا و شمال سبقت کرفتی
و در طی ارباع و اطلاع بر آب سیال پیشی جستی چنانکه
خواجه سلمان ساوجی فرموده **قطعه** جوان جوددولت
سلطان دوران جو فرمانش ❊ جهنده همچو اعادی ترسنده
همچو قضاست ❊ ز روز و شب بکذشتی اکرنه آن بودی
که روز روشنش از پیش و پس شب ز قفاست ❊ اما
چون عنان کش قضا و قدر شکال نکال ادبار بر جاردست
و پای ستون مثال او نهاده بود در صحرای سلطانیه
جار منخ کشت و چون خواست که شمشیر برای دفع
قاصدان برکشد قبضهٔ آن شکست و سرنکون کشت
و بیتر متکنون هلک عنی سلطانیه بظهور پیوست و
نخست مصر خواجه را بدمشق رسانیده ملک وجودش
را از حکومت والی روح باز پرداخت و سلطان

نژاد جوید را بمقتضای اِنَّ بَطْشَ رَبِّكَ لَشَدِيدٌ بروی
حکم ساخت **قطعه** هر که خواهد که بود پیش سلاطین
بر پای چان چون شمع ندارد و نه ثبات قدمی ❊ ادب
آنست که کر تیغ نهندش بر سر ❊ بایدش داشت زبان
لال ز هر بیش و کمی ❊ بعد از آن کارش اکر چند فروغی کرد
کو مشو غره که تا که بکشندش بدمی ❊ و بعد از آن حسب
الامر سلطان فرامین و احکام خراسان در قلم آمد که
امیر چوپان و اولاد او را نیز همان شربت چشانند
و بوادی خاموشان و فراموشان رسانند چون امراء
خراسان بر آن مضمون قضا جریان اطلاع یافتند
اصلاً در خود قدرت آن ندیدند که آن خبر را از امیر
چوپان مخفی دارند فکیف که در عمل آرند پس در ساعت
بخدمتش شتافتند و آن راز سربسته را بیش او شکافتند
امیر چوپان را از استماع آن واقعهٔ جکر سوز و از اطلاع
آن هایله جان کداز قطرات عبرات از فوارهٔ دیدکان
بر رخسارهٔ دو بیدن کرفت و ناله و زاری و نوحه
و بیقراری نمودن آغاز کرد **حکمت** حکما کفته اند عدم
صبر بر مصیبت ممد شماتت کننده است چنانکه مولانا

با امرا و حکام

ال

جامی فرموده **قطعه** اگر ز سهم حوادث مصیبتی
رسدت ٭ درین نشیمن حرمان که موطن خطر است
مکن بدست جزع جامهٔ صبوری چاک ٭ فوات اجر
مصیبت مصیبتی دگر است ٭ بعد از آن سخن دمشق
خواجه که در باب وزیر اعنی خواجه صاین خاین گفته
بود بیادش آمد فی الحال او را حاضر ساخت و بر وجه
عتاب و غضب بدو گفت اکنون تسلی شدی و بمقصود
رسیدی و جلاد را بقتلش اشارت فرمود و خواجه
وزیر از جلاد استدعا نمود که او را از میان دو نیم
زند جلاد از وی پرسید که سبب این التماس چیست
گفت کسی که نان چوپان خورد و پشت استظهار بدو
کند اینش سزاست فی الجمله پسر خود امیر حسن را که
با او همراه بود طلبیده استشاره نمود وی گفت صلاح
کار ما در آنست که هر یک از این امراء خراسان که بر ایشان
اعتماد نداریم از پیش دست برداریم و یکی از شاهزادگان
جغتای خانی توسل جسته همگی بلاد خراسان و
فارس و کرمان را از حیطهٔ ضبط آوریم و اگر خصم بر سر ما
آید مردانه وار بجان بکوشیم والا بتدریج انتقام ازو

بکشیم

بکشیم اما امیر چوپان را کمال مراعات حقوق ولی نعمت
از آن قباحت مانع آمده گفت **بیت** بالله اگر بر من
توان بستن بسمار قضا ٭ ز جنس این بد سیرتی با نوع
این بد گوهری ٭ بعد از آن امراء خراسان را با خود متفق
ساخت و لوای عزیمت بصوب ملک عراق افراخت
و بعد از طی منازل و قطع مراحل چون بقریهٔ ابراهیم آباد
ری نزول نمود خبر هجوم و غلبهٔ او بمسامع جلال
سلطان ابو سعید رسید چه در آن وقت هفتاد هزار
سوار جرار نامدار در ظل رایت امیر چوپان مجتمع بودند
سلطان را حیرت از غایت افزود و الحق جای آن بود
اما ناچار دست توسل در حبل المتین توکل زد و خود
را بلطایف الحیل تسلی میکرد و میگفت **نظم** هزار نیک
برارد زمانه و نبود ٭ یکی چنانکه در آینه تصور ماست ٭
پس ساعت سعد اختیار نموده از سلطانیه کوچ کرد
و ظل اقبال نصرت قرین بر ولایت قزوین انداخت
و چون بین الفریقین یک روزه راه مانده بیکبار
دبور ادبار و نکبای نکبت آثار بر چوپانیان وزید و
اکثر امرا و لشکر ازو برگشته بجانب سلطان گرویدند

ودر یک طرفة العین لشکری آراسته چنان که کوه
از شکوه ایشان بستوه آمدی پریشان و ویران شدند
وچو باز ابر بقیهٔ ایشان اعتماد نماند وفرار اعتماد نمودند
نظم چو تدبیر این کار بد کرده بود ۞ گناه از که دانند
چو خود کرده بود و بامیدواری آنکه ملک غیاث الدین
کرد از تربیت یافتگان او بود باو توسل نمود و بتقاضی
ایشان فرمان سلطان بقتل چوپان واتباع او و پسرش
علوخان که خواهرزادهٔ سلطان بود در سید و در شهر
محرم سنه ثمان وعشرین وسبعمایه همه بقتل آمدند
وَذٰلِكَ جَزَاءُ الظَّالِمِينَ تمثیل چون امیر نوروز
را خدمات دشمن سوز دولت افروز بر ذمت همت
سلطان غازان ثابت بود لاجرم از پرتو انوار عنایات
بی غایات ایلخانی بر اوج مدارج جهانبانی ترقی
کرد و زمام حل وعقد مهام کل ممالک ایران بکف
کفایت اندو زآن خدیو نیکو زد در آمد و چنانچه
شیوهٔ اهل زمانست جمعی از حاسدان خصوصا صدر
جهان که باستصواب او عزت یافته بود در صدد استیصال
نهال اقبال او در آمده مکتوبی چند مزوّر از زبان او

به پادشا

به پادشاه مصر نوشتند و در حین مستی آن نامها را
در جیب برادرش حاجی بیک وقیصر نام ملازم او نهادند
و او معنی را با قبح وجوه بعرض سلطان غازان رسانیدند
چون آن مکاتیب ظاهر شد حکم سلطانی باستیصال
او و اقوامش صادر گشت و چند تومان لشکر بسرداری
امیر قتلق شاه نویان بصوب خراسان ارسال نمود چون
این خبر جگر سوز غم اندوز در نیشابور بامیر نوروز رسید
بدلگرمی ملک فخر الدین کرت که از خاک برگرفته او و خویش او
نیز بود بجانب هراة رفته بجوار او در آمد و چون قتلق
شاه رسید و شهر هراة را محاصره کرد ملک بی وفا امیر
نوروز را گرفت و باو سپرد و او در تاریخ بیست ودوم ذی
القعده سنه ست وتسعین وستمایه ویرا بدست
خود از میان دو نیم زد و از نوادر امور آنکه ملک شمس الدین
در ناصیهٔ پسرش ملک فخر الدین امور ناملایم تفرس نمود
بنابر آن او را گرفته در سلاسل و اغلال کشید و مدتها
در قلعهٔ خیسار غور محبوس بود و قطع امید از حیات
خود کرده بود تا آنکه امیر نوروز در استخلاص او کمال سعی
واهتمام بتقدیم رسانید ملک شمس الدین بامیر انهاء نمود

که من در جبین او چیزی چند مشاهده میکنم که در صحبت
منست و نه لایق خدمت شما پس چون جناب شما
در استخلاص او ابرام میفرمایند و کلمه نوشته عنایت
فرمایید که فردا آنها را از من مدانید گفت چنین باشد
و تا نوشته امیر نوروز نگرفت او را از بند خلاص
نساخت آخر سخن پدر بر وجه اظهر لایح گشت و عذر
مکافات امیر بر وجه اتم بتقدیم رسانید حکمت حکیمی را
پرسیدند که چند دوست داری گفت چه دانم که روزی
بکام است و توسن بدلگام ایام رام است یار را در حین
شدة توان شناخت و غدار را در وقت نکبت قطعه
چو دولت خواهد آمد شد مرا همه بیگانگان خویش
کردند چو برگردد زمان نیکبختی در و دیوار بروی
نیش کردند الاعجوبه در تاریخ گزیده از مولانا جمال الدین
ترک که عالمی عامل مقبول القول بوده نقل کرده که در سنه
... یعنی سال وفات سلطان محمد خدابنده بشهر
نیکی از بلاد ترکستان رسیده شد و قصه عجیبه غریبه
از ساکنان آنجا استماع افتاد که در آن دو سال واقع
شده بود و خلایق آنجا در آن قول هم زبان و موافق

و آن قضیه

و آن قضیه چنان بوده که لشکر کفار بجنگ ایشان آمده
بودند و مردم کفقان بمقاتله ایشان میرفتند و از شهر
نیکی مردی قرابها درنام با آن قوم بجنگ کفار رفت و
آنجا شهید شد بعد از مدتی ناگاه از گوشه خانه که فرزندان
او آنجا بودند آوازی آمد که منم قرابها در که فلان روز
کفار شهید کردند و اکنون مرا آنجا بغایت خوش است
خاطر من متعلق شما بود آمدم که بنگرم حال شما چیست
و چگونه اید اکنون باید که شما اهل این شهر را بگویید که
آفتی و بلائی عظیم متوجه است رفع و دفع بلا را صدقه
بدهند اهل قرابها در علی الفور آن گوشه را بنیاد شکافتن
کردند و در آنجا هیچکس نیافتند ناگاه باز از گوشه دیگر
همان آواز شنیدند که همان حکایت با سرها میگفت
و آن آواز از قبیل صوت اهل ابدان نبود بلکه نسبت
بآوازی داشت که از خم بیرون آید مردم او گفتند که
اهل این شهر از ما باور نخواهند کرد گفت با ایشان بگویید
که در میان میدان چوبی نصب کنند که من با ایشان
از آنجا حکایت کنم چون این خبر بمردم آن شهر رسید در
میدان مجتمع گشتند و آن چوبی که در آنجا بزمین فرو برده

بود ندا آوازی بر آمد که صدقه دهید و این دعا بگویید که
اللّهمّ کفی علمك عن المقال وکفی کرمك عن السؤال
وتا سه روز آواز از مواضع مختلف می شنیدند و بعد
از سه روز که آن پیره زن رحلت کرد دیگر آن صدا
مسموع نگشت ایضاً وهم صاحب تاریخ صاحب تاریخ
گزیده از نزهة القلوب امثال این نوع غرایب بر وجهی نقل
میکند که گویا خود مشاهده کرده از جمله در خواص خربزه
آورده که درین دو سال در قزوین شخصی خربزه
پاره کرد و نوری از آن بر آمد چنانکه خانه روشن گشت
وتا سه شبانه روز نور از آن خربزه می تافت و مردم
فوج فوج بزیارت آن می آمدند ایضاً درین سال
در قزوین زنی دختری زایید که نیمهٔ زیرین آن بشکل
دختر بود و نیمهٔ بالایین از ناف بالا دو پیکر و چهار
دست داشت و دو سر و همه متحرك بود و یکسر از آن
دو مشابه بود و قریب شش ماه آن بچه زنده بود
دیگر در زمان سلطان ابو سعید خان در بلاد اران
گوساله دیدم که چهار چشم داشت و دو پای ایضاً
هم در زمان سلطان مذکور در سلطانیه مردی بود

که تمام اندامش موی داشت چون موی خرس و لحیهٔ
او مانند آدمیان و کلامش نیکو معلوم نمیشد و بگدایی
اوقات میگذرانید ایضاً در بعضی بلاد زنی ظاهر
شد که روی و دستهایش پر موی بود مانند خرس و
دندان شیب نداشت و سخنش را کس نمی فهمید و مردم
آنجا میگفتند که خرس با مادرش جمع شده لاجرم این
تحفهٔ غریبه آورده ایضاً در عهد سلطان الجایتو
یعنی سلطان محمد خدابنده در ولایت خولنجان دختری
را بوقت بلوغ درد زهار پیدا شد و بعد از چند روز
آلت مردی و خصیتین از آن جا بیرون آمد و مردی
شد و صاحب تاریخ گزیده بر مصداق قول خود از
جامع الحکایات نقل کرده که در بغداد مردی بود محمد
نام دختری داشت و در حالت زفاف از قوت دخول
شوهر او را آلت رجولیت پیدا و نری گردید و زن
خواست و او را فرزندان آمدند ایضاً مولانا قطب
الدین علامه در شرح کلیات قانون از نوادر علماء
دوران و قدوهٔ حکماء زمان جمال الملة والدین
صاعد بن محمد بن مصدق التعدی الاصل کاشغری

که مشهور و معروفست بمولانا جمال الدین ترکستانی روایت
کرده که شنیدم که دختر مولانا نجم الدین حفص که از
فحول علماء کاث خوارزم بود فرزندی تولّد نمود
سرش چون سر آدمی و بدنش چون بدن مار و یکرو
ماه که در حیات بود نزد مادر آمدی و شیر خوردی
و بعد از آن خود را در حوض آبی که در آن حوالی
بود انداختی و شناوری کردی و در میان آب می‌بودی
و چون گرسنه شدی باز نزد مادر آمده بشیر خوردن
مشغول شدی آخر بفتوی فقها مقتول کردی **ایضاً**
قاضی میرحسین یزدی در شرح دیوان حضرت امیر
المؤمنین علی علیه السلام کرم الله تعالی وجهه و رضی
الله ایراد نموده که از جمعی مردم مقبول الروایة شنیدم
که گفتند طفلی در یزد متولّد شد که بر طبق کلّم الناس
فی المهد انواع سخنان میگفت و قرآن و اشعار میخواند
و از احوال خفیه غیبیّه خبر میداد و چون دو ساله
گشت وفات یافت و پدرم او را دیده بود **قطعه**
از غرایب هر آنچه میشنوی * که نیابی بمنع آن برهان
ممکنش دان نه ممتنع که حکیم * گفت ذَرهُ بِبُقعَةِ الامکان

فرع سلاطین مغول که در بلاد ایران و توران و غیر آن
فرمان فرمای بودند و سلطنت نمودند من حیث الاستقلال
حکومت رانده اند چهارده نفر بوده اند **و مدت ملکت** ایشان از
سنه تسع و تسعین و خمسمایه که اول خروج چنگیز خان
بوده در مغولستان تا روز چهارشنبه هفدهم رمضان
سنه ست و ثلثین و سبعمایه که انقراض دولت ایلخان
بود یکصد و سی و هفت سال است و دو نفری که از این
طبقه بنا بر مصلحت امرا اسم سلطنت یافته اند در شمار
این سلاطین نیستند اما در ضمن احوال امراء مذکور
مزبور خواهند شد **اول** چنگیز خان بیست و پنج
سال **دوم** اوکتای قاآن بن چنگیز خان سیزده سال
سیوم کیوک خان بن اوکتای قاآن یکسال **چهارم**
منکو قاآن بن تولی خان بن چنگیز خان نه سال **پنجم**
هلاکو خان بن تولی خان نه سال **ششم** آیقا خان
بن هلاکو خان هفده سال **هفتم** احمد خان بن هلاکو
خان دو سال و دو ماه **هشتم** ارغون خان بن آیقا خان
هفت سال **نهم** کیخاتو خان بن آیقا خان سه سال
دهم بایدو خان بن طراغای بن هلاکو خان هفت ماه

یازدهم غازان خان بن ارغون خان در سلخ شوال
سنه اربع وسبعین وستمایه تا شهور سنه ثلث وتسعمایه
هشت سال ونه ماه دوازدهم سلطان محمد خدابنده
بن غازان بن ارغون خان دوازده سال سیزدهم
سلطان ابوسعید بن سلطان محمد نوزده سال
گویند که نام سلطان محمد خدابنده بترکی الجایتو خان
بود وبعد از انقضای مدت ملك غازانی جلوس
سلطانی نمود ودر شهور سنه ست عشر وسبعمایه
ولد خلفش سلطان ابوسعید بر مسند ایلخانی تکیه
نمود ودر تاریخ سنه ست وثلثین وسبعمایه او نیز
ملك مستعار را بملك الموت سپرد وبعد از وفات
سلطان ابوسعید دولت ایلخانی هلاکوخانیان
تزلزل پیدا کرد وفتنه وفترت روی بخاندان ایشان
نهاد چنانکه شاعر گوید نظم از هفتصد وشانزده
چو نه ماه گذشت ٭ از تخت وکلاه سروری شاه گذشت
یعنی سلطان محمد خدابنده در شب عید رمضان
سنه مزبوره بجوار رحمت ملك متعال انتقال نمود
وارتحال فرمود چهاردهم ارپاخان بن سوسه بن منکقان

بن ملك تيمور بن آرتق بن بوكا بن تولي خان پنج ماه و
کسری ومن مجازات المکافات آورده اند که چون سلطان
ابوسعید یکباره از دفع چوپانیان وفتنه ایشان باز
پرداخت وخاطر از غوغای ایشان جمع ساخت قاضی
مبارك شاه را نزد شیخ حسن نویان ارسال نمود واستدعاء
بغداد خاتون زوجه شیخ حسن بیچاره شده خواه
وناخواه او را طلاق داد وبحرم سلطان فرستاد وروزگار
کینه گذار نیز مکافات آن عمل بتقدیم رسانید وبعد
از وفات سلطان ابوسعید که در روز پنجشنبه سیزدهم
ربیع الآخر واقع شد چنانکه از این نظم ابن یمین مستفاد
میگردد قطعه چون گذشت از سال هجرت هفتصد با سی و
شش ٭ وز ربیع آخرین هم سیزده بگذشته بود ٭ در قرا
باغ ارس سلطان اعظم بوسعید ٭ دست تعدی بر آلهی افسر
شاهی بود ٭ وشیخ حسن دلشاد خاتون نام دختر دمشق
خواجه بن امیر چوپان را که محبوبه ومرغوبه سلطان بود
بعقد نکاح خود در آورد تمثیل گویند چون ام
یار علی ترکمان که در قلعه ترم توحسبا الفرما

وامولی که در قلعهٔ مذکوره بود جمعی را مراعات نمود
واظهار خلاف میرزا فرموده و در روز و ساعت متوجه
تسخیر هراة شد و میرزا این خبر را در حوالی مشهد مقدس
رضوی استماع نمود و بجانب او نهضت فرمود و امیرزاده
یار علی پای ثبات از جای رفت و بصوب قلعهٔ مذکوره
بازگشت و امیر بایزید پروانچی که از قبل میرزا داروغهٔ هرات
بود معروض داشت که مردم بیرون شهر با خصم همداستان
و همزبان بودند بنا بران میرزا حکم بغارت بیرون
شهر فرمود و تا سه شبانه روز غارت کردند و باغات
فقرا را به بیل و کلنگ ویران ساختند قضا را هم در
آن اوان فوجی عظیم از لشکر اوزبک بجانب ماوراء النهر تاخت
آوردند و بیرون شهر سمرقند ایجانب روی بغارت
نهادند و رفتند و باغات خاصهٔ میرزا ویران ساختند
و چینی خانهٔ میرزا که تمام ازارهٔ آن چینی بود و چینی‌های
که در مدت چند سال از خطای آورده بودند بضرب
[illegible]اق درهم شکستند و آنچه خواستند کردند
[illegible] از نو شهر [illegible] که میخواهم [illegible]

[illegible] سلطان [illegible] شب همه شب میراندند تا
صبح بحوالی قلعه رسید سلطان را از آمدن او خبر
دادند و در آن زمان بر سر سجاده نشسته بود ذاکر
چه از خواب شبانه اندکی ابتهاج داشت اما آنرا چندانی
اعتبار نمیکرد و خاطرش پریشان بود که آیا چه نتیجه تا آنکه
سیف الدین مذکور رسید و نوید سلطنت رسانید
و سلطانرا از بند و زندان بیرون آورد و بنوعی که در
خواب دیده بود استری چنان پیش آوردند و او دست
در زیر بغل سلطان کرده سوارش ساخت و من الوقایع
آورده اند که سلطان غازان برهنمونی سعادت و
فیروزی در یایلاق لار بسعی و اهتمام امیر نوروز
در چهارم ماه شعبان سنه اربع و تسعین و ستمایه
بشرف اسلام رسید و مسمی بسلطان محمود گردید و بیمن
توجه او در یکروز قریب بصد هزار مغول بر دست
شیخ ابرهیم حموی مسلمان شدند نظم شنیده ام که برین
طارم زراندود است خطی که عاقبت کار جمله محمود است
و سلطان غازان بمتانت رای و جودت طبع عالم آرا

مولانا هبة الله ترکستانی را که بصنوف دانش و
متحلی بود از خراسان طلب داشت و پیوسته همت
بر استعلاء قدر و منزلت او میگماشت در جامع التوا(ریخ)
رشیدی مذکور است که اکثر اوقات میانه سلطان
و مولانا چون صحبت منعقد میگشت و در دقایق
حکم و حقایق علم نقلی و عقلی سخنان میگذشت در
اغلب مباحث سلطان را بروی فایق می یافتم و در (خاطر؟)
اندیشه بودم که با وجود کمال استیلاء سبب چه باشد
که سلطان این همه بمولانا مایل اند و ملایمت و تواضع
می نمایند و گاهی با خود میگفتم که شاید مولانا در مباحثه
رعایت ادب کرده باشد چنانچه عادت صحبت
ملوک می باشد تا آنکه روزی مولانا در مجلس حاضر
نبود سلطان سخنی دقیق بیان نموده گفت این مسئله
اینست که فهم هر کس بکنه آن نرسد زیرا که عموم
خلایق بخزانه اسرار راه ندارند همین که فرقه
خواص که از ارباب اختصاص اند پی با آن برده اند

محض است وی در جواب گفت روزی در عنفوان
شباب بشکار رفتم در آن اثنا دیدم که پیاده سنگی
انداخت و پای سگی را شکست هنوز ده قدم نرفته بود
که سواری بروی گذر کرد اسبش لگدی انداخت و پای
آن پیاده را خرد کرد و سوار نیز اندک مسافتی طی کرده
کرده بود که پای اسبش بسوراخ موشی فرو رفت و
گردن بشکست قطعه کبک موری خورد و باز آمد
قصاص از کبک خواست ٭ پس عقابی رفت و باز آن
...ل بنیاد کرد ٭ تیری صیادی زبر دل جانش کرد قبض
گردون هم بر او روزی صیاد کرد ومن الوقایع
اند که چون خواجه غیاث الدین محمد رشیدی
وفات سلطان ابوسعید ارپاخان را بسلطنت
اکثر عظماء امرا پادشاهی او راضی نبودند
زاده هلاکو نبود و بدین سبب لوای خلاف
و هر یکی شاهزاده را بخانی و سلطانی
سبحان زمان اعنی خواجه سلمان این

از یاد ارد ۵ از جمله علی پادشاه بسر جیجك نویان اویرات
که خال سلطان ابوسعید بود در ان اوان حکومت
دیاربکر می نمود اظهار معادات کرد و موسی خان بن علی
بن بایدو را بسلطنت موسوم گردانید و متوجه
بلاد آذربیجان شد و میانه علی پادشاه و ارپاخان
در حوالی جغتو اتفاق جنگ افتاد و بواسطه نفاق امرا
ارپاخان شکست یافت و بعد از گریز از ان رستخیز
امیر و وزیر سرکشته یعنی ارپاخان و خواجه غیاث الدین
خواجه بتقتل آمدند و بدان سبب هرج و مرج بحال
مملکت راه یافت و هر کس که بقدر قوتی داشت دعوی
سلطنت میکرد چنانکه گفته اند ع سلطنت گر
یکلحظه بود مغتنم است لا جرم ش ولا جرم شور
عالم افکندند از آنجمله شیخ حسن ایلکانی که ب
بزرگ اشتهار داشت و از جانب مادر دختر
خان بود در روم رایت استیلا برافراخت و
بن یوی قتلق بن تیمور ملك بن اسا

